

طرح روی جلد: گلزار خاوران و قطعه 33 بهشت زهرا. اولی بسیاری از جانیباختگان دهه 60 در تهران را در خود جای داده و یادآور قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67 می باشد و دومی جان باختن شماری دیگر از آزادیخواهان ایران در دهه 50 را یادآوری می کند.

طرح پشت جلد: طرحی با الهام از آرمانهای رزمندگان سیاهکل، اهدائی به مراسم بزرگداشت دو روز بزرگ تاریخی (19 و 22 بهمن) در لندن که در سال 1997 توسط فعالین چریکهای فدائی خلق برپا گشته بود.

آرمی آرمی زندگی زیباست

زندگی آتشکشی دیندو پابرجاست

کرپافروزش رقص شعله اش در هر کران پیداست

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست

(یادش کسرتانی)

در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60)

نویسنده: اشرف دهقانی

در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60)

اشرف دهقانی

تابستان 1386

بخش دوم

شرایط زندان، انعکاسی از

شرایط حاکم بر جامعه-

زندان در دهه 60

فصل اول

استقرار در میان خون و جنایت

نسلی از انقلاب در چنگال ضد انقلاب در زندان

تکیه بر فاکت‌ها و حقایق ارائه شده در صفحات پیشین به روشنی بیانگر ماهیت یکسان و ضد خلقی هر دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی می‌باشد، اگرچه در عین حال همانطور که ملاحظه شد هر یک از این دو رژیم در زندان‌های تحت سلطه خود دارای عملکردهای مختلف و خاص خود بوده‌اند. در واقعیت امر چگونگی وضعیت زندان در تحت سیطره این رژیم‌ها با چگونگی شرایط مبارزه طبقاتی در جامعه قابل تبیین و توضیح می‌باشد. این موضوعی است که در بخش دوم ضمن نشان دادن رفتارهای وحشیانه، نکبت‌ها و رذالت‌هایی که دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 در زندان بوجود آوردند، با تفصیل و روشنی بیشتری در مورد آن سخن خواهد رفت.

زهر زهر
این نکته شسته
کاین همه دست‌ها تغییر کند

(نیما)

تقدیم به مبارزین دربند

نام من، آلام انسان هاست

شهرتم، خلقی است

زاده رنجم

راه من، از جنگل بیدار می آید

من یکی از این همه زندانی سرمایه و زورم

آری، آری، من اسیرم

جرم من،

لبخند امیدانه دیدن بر لب مردم

مهر ورزیدن به انسان ها

مردمان را شادمان دیدن

گرد بیاس و رنج و حرمان

از نگاه و چهره روبیدن

کارگر آزاد دیدن، از کمند ظلم سرمایه

بزرگر را شاد و سرخوش

سوی باغ و مزرعه خواندن

.....

.....

جرم من،

خورشید را بنمودن است

آری

(بخشی از شعری به نام "شناسنامه" درج شده در پیام فدائی شماره 12 مرداد 66)

در اینجا به طور خلاصه و کلی در رابطه با شرایط زندان در دهه 60 باید بگویم که در آغاز هنوز مبارزه و مقاومت‌های بسیار بالا و شورانگیز زندانیان سیاسی، به رژیم جمهوری اسلامی اجازه نمی‌داد تا تماماً جو و فضای زندان‌ها را تسخیر نماید. اما پس از اعدام‌های دسته جمعی و همچنین پس از موفقیت‌هایی که این رژیم در صحنه نبرد با توده‌های مبارز و انقلابی (اما عمدتاً بی سازمان و بی سلاح و بدون رهبری کمونیستی) در جامعه کسب نمود و مشخصاً پس از آن که توانست عده‌ای از دستگیر شدگان را جهت سرکوب زندانیان سیاسی در داخل بندها به نام "تواب" به خدمت خود بگیرد، دیگر فضای ترور و وحشت به فضای حاکم بر زندان‌ها تبدیل شد- همانطور که رژیم در رابطه با کل جامعه نیز با سازمان دادن گشت‌های پلیسی گوناگون به بهانه "امر به معروف و نهی از منکر" و انداختن آنان به جان مردم در کوچه ها و خیابان‌ها و محل‌ها و مراکز مختلف چنین کرد. این رویدادها که همه از جریان داشتن یک مبارزه حاد طبقاتی در جامعه ما در آن دوران حکایت می‌کنند، زمینه ساز وضعیتی بودند که باعث شد در سال‌های بعد دهه 60، تصویر زندان علیرغم همه استقامت‌های زندانیان سیاسی مبارز، بسیار غم انگیز و شرایط برای زندانیان سیاسی، طاقت فرساتر از خود سال 60 گردد. در این سال‌ها زندانی، اسیر در چنگال وحوشی به نام بازجو، زندانبان، پاسدار و "تواب"، این نیروی ضد انقلاب در زندان دست و پا می‌زند و این دشمن غدار است که با قدر قدرتی به هر عمل پلیدی بر علیه او دست می‌یازد. این واقعیت که مسلماً با کلمات به طور کامل



چریک فدائی خلق
منصور بنزانه

به توصیف نمی‌آیند و به گونه‌ای در خاطرات زندانیان سیاسی این دوران منعکس شده چنان است که با شنیدن و خواندن آنها، درد در تمام وجود انسان می‌پیچد و غمی سنگین در دلش جای می‌گیرد. در این میان آنچه بیش از هر چیزی درد و غم را در رابطه با زندان‌های آن دوره برجسته می‌کند این واقعیت است که بنا به مجموعه شرایط مبارزاتی حاکم در آن سال‌ها، کارگران و پیشروان آنها نتوانستند رهبری مبارزات توده‌ها را در دست گرفته و آنها را در جهت متحقق ساختن خواسته‌های عادلانه و انقلابی خود سازمان دهند و در نتیجه در موازنه طبقاتی بین دشمنان توده‌ها و نیروهای مردمی، سنگینی وزنه مرتب به سود دشمن تغییر می‌یابد- وضعیتی که در دهه 50 درست عکس آن وجود داشت.

نسلی که اوج گیری یک انقلاب و قدرت مردم را دیده بود، نسلی که عظمت فرهنگ انقلابی، فرهنگ دوستی و مهربانی با یکدیگر، داشتن روحیه مشارکت و همکاری در مقابله با زشتی‌ها و پلیدی‌ها همراه با شجاعت و جسارت را لمس کرده بود، نسلی که علیرغم همه رجزخوانی‌های خیلی از به اصطلاح رهبران سازمان‌های سیاسی آن دوره در نفی مبارزات انقلابی مسلحانه پیشین، بسیاری از ارزش‌های انقلابی گذشته را با وجود خود در

آمیخته و آنها را به باورهای خود تبدیل کرده بود، نسلی که خود همچون آن انقلابیون، با گذشت و فداکار بود و بالاخره نسلی که خیلی چیزهای خوب دیگر را در جامعه مشاهده و درک کرده بود؛ و نسلی که از طرف دیگر از همه کمبودها و ایرادهای جامعه دیکتاتور زده ایران در رنج بود و بی تجربه‌ی سیاسی موجود در بین همه نیروهای مبارز جامعه بر دوشش سنگینی می‌کرد؛ نسلی که با همه شور و سرزندگی مبارزاتی‌اش تازه داشت با استفاده از فضای نسبتاً آزاد حاصل از قیام توده‌ها، آگاهی انقلابی خود را ارتقا می‌داد، نسلی که با شرکت در مبارزات توده‌ها در اشکال و صور مختلف و در میتینگ‌ها و تظاهرات و غیره رشد می‌کرد، نسلی که هنوز خود تصوری کاملاً عینی از حد قساوت حکومت‌های دیکتاتور وابسته به امپریالیسم نداشت، آری این نسل حالا دشمنی را درمقابل خود می‌دید که شمشیر را از رو بسته و همه دست آوردهای مبارزاتی مردم در طی مبارزات سترگشان بر علیه رژیم شاه را از آنها پس گرفته و نابود می‌کرد؛ و به این منظور در دخمه‌های زندان‌های خود به هر جنایت و پستی که در تصور نمی‌گنجد دست می‌یازید. از بیشمار نمونه‌ها مطلب زیر را از زندان تبریز در اینجا ذکر می‌کنم. از جایی که زنان زندانی سیاسی بر علیه یکی از بازجوها به نام حمید که زندانیان زن را مورد تجاوز قرار می‌داد، دست به اعتراض و مبارزه دسته جمعی زدند. فریبا یکی از آن زنان مبارز بود که جرأت کرده بود علناً در مقابل نمایندگان رژیم اعتراض خود را بر علیه

بازجوی مزبور، بیان دارد. یکی از همبندی‌های فریبا خاطره‌اش را از وی چنین بیان کرده است:

"...تکون دهنده ترین خاطراتم از فریباست. یک هفته بعد از ماجرای بازجو حمید به فریبا گفتن آماده شو برای ملاقات با همسرت..... نمی‌تونستم باور کنم در یک شب انسان این گونه درهم می‌شکنه! مثل پروانه گرد شمع وجودش که داشت



رفیق اردشیر کارگر زرین نام
تاریخ شهادت: ۲ تیر ماه ۱۳۶۲ در همدان
از هواداران ثنوری مبارزه مسلحانه
(سازمان جنبش نوین خلق)

قطره قطره آب می‌شد می‌چرخیدم و سوال می‌کردم. فریبا به آرامی از دست‌ها و حرکات چهره و سیل اشک‌هایش کمک گرفت و اونچه رو در اون نقطه نامعلوم که مرکز دیدش بود می‌دید، باز گو کرد:.....از پله‌های نمود و سرد زیر زمین پایین رفتم، بوی نم و تعفن سرم رو درد آورد. وارد اتاق شکنجه شدم. پاسداری که منو به اونجا

برد گفت: - چشم بند تو بالا بزن اما پشت سرتو نگاه نکن.

از آنچه در مقابل خود دیدم وحشت کردم. یک آن همه چیز از گردش ایستاد. حتی خون تنم. همسرم مسعود تکیده و رنجور با چشمانی که در دخمه‌های سیاه سوسو می‌زد مقابلم بود. فریاد کشیدم مسعود جان و به طرفش خیز برداشتم، از پشت سر منو گرفتن: کجا؟ مسعود پلک‌های سنگین و ورم کرده شو که مژه‌هایش ریخته بود به زحمت بلند کرد.....صدای بازجو از پشت سر بلند شد

و تمام وجودم را خشم و نفرتی عمیق در بر گرفت. بازجو گفت: - آگه حاضر بشی چهار پایه رو بندازی و این ملعون رو دار بزنی همین لحظه آزاد می‌شی.....به طرفش حمله کردم. پاسدارا منو گرفتن. بازجو کلتش را بیرون کشید و به مسعود شلیک کرد. پاسدار دیگه‌ای با لگد چهار پایه رو انداخت. در میان پریشانی و در مقابل نگاه بهت زده من مسعود به دار آویخته شد. از پیشانی‌اش خون چکه می‌کرد. من در شعارهای خود پیچیدم و اونا جنازه را پائین کشیدن و بر اون آب دهن انداختن و لگد کوبش کردند.....": *



رفیق شهلا چمن آرائی

و...بر چنین زمینه‌ای است که آگاهی از واقعیت‌هایی که در آن سال‌ها در زندان‌ها و سیاهچال‌ها روی داده است، تصور چهره‌های شاداب و امیدوار مردم، یادآوری شور و حال و جنب و جوش نیروهای جوان در سال‌های آخر دهه 50 و آنگاه دیدن آن‌ها در دخمه‌های جمهوری اسلامی با چشمانی گود رفته و چهره‌های زرد و تکیده

و...و. و با زخم‌هایی در تن و در دل، بار سنگینی از غم و اندوه را در دل هر انسان شریفی می‌نشانند. این واقعیت چنان است که اگر صرفاً از نقطه نظر عاطفی به آن نگاه شود، بسیار بسیار دردناکتر از آنست که به رشته تحریر در آید. اندیشیدن به دختران و پسران نوجوان و جوانان پرنرزی و شاداب، این گل‌ها و غنچه‌های نشکفته که به دست مشت‌های جنایت پیشه و پست، پَرپر شدند،

* "و در اینجا دختران نمی‌میرند"، شهرزاد- صفحه 68، 92 و 93

رنگ باخته و پژمرده شدند؛ اندیشیدن به مادران و پدران، به قلب‌های گرم آنان و به آرزوهای پاک و بزرگشان؛ به پیران به کودکان و نوزادان که در دست آن

تبهکاران گرفتار آمده بودند، اندیشیدن به کسانی که در



کاک عزیز کلاوسی

زندان به بیماری‌های روانی دچار شدند و رفتارهای

فاجعه بار زندانبانان و تواین با آنان، اندیشیدن به

کسانی که مدت‌ها پس از تحمل رنج‌ها و دردهای بسیار

با تداوم شرایط فشار و سرکوب دست به خودکشی

زدند، آری اندیشیدن به همه اینها و فجایع بسیار دیگر

که در زندان‌های تحت سلطه جمهوری اسلامی رخ داده، برای انسانی که خود

را پاره‌ای از آن اسیران زندانی می‌داند- چرا که آنها از عزیزان و جزئی از خودش

بودند- جز با تحمل دشواری‌های زیاد و درد و رنج فراوان، امکان پذیر نیست. (22)

با یاد آوری این واقعیت‌ها از طرف دیگر نه فقط چهره بسیار کربه و جنایتکار

امپریالیست‌ها هر چه عینی تر درمقابل چشمان ما قرار می‌گیرد که خمینی و

دارو دسته‌اش را با ریا و ترفندهای گوناگون به جامعه ما تحمیل نموده و انقلاب

توده‌ها را به شکست کشانند، بلکه ابعاد تباهی وحشتناکی هم که رژیم

جمهوری اسلامی به مثابه حافظ سیستم سرمایه‌داری در ایران، در دهه 60 در

جامعه ما بوجود آورد را با آشکاری بیشتری می‌شود مشاهده نمود. شرح

فشرده‌ای از وضعیت این دوران ما تا حدی در شعر "در این بن بست" شاملو

منعکس است. که بهتر است آن را در اینجا با هم مرور کنیم:

دهانت را می‌بویند

مبادا که گفته باشی دوستات می‌دارم.

دل‌ات را می‌بویند

روزگارِ غریبی‌ست، نازنین

و عشق را

کنارِ تیرکِ راه بند

تاز یانه می‌زنند.

عشق را در پستویِ خانه نهان باید کرد

در این بن بست کج و پیچ سرما

آتش را

به سوختِ بارِ سرود و شعر

فروزان می‌دارند.

به اندیشیدن خطر مکن.

روزگارِ غریبی‌ست، نازنین

آن که بر در می‌کوبد شباهنگام

به کشتنِ چراغِ آمده است.

نور را در پستویِ خانه نهان باید کرد

آنک قصابان اند

بر گزر گاه ها مستقر

با کُنده و ساتوری خون آلود

روزگارِ غریبی ست، نازنین

و تبسم را بر لب ها جراحی می‌کنند

و ترانه را بر دهان.

شوق را در پستوی خانه نهران باید کرد

کیاب قناری

بر آتش سوسن و یاس

روزگارِ غریبی ست، نازنین

ابلیس پیروز مست

سور عزای ما را بر سفره نشسته است.

خدا را در پستوی خانه نهران باید کرد

لمپن‌ها، در نقش گردانندگان زندان در دهه 60

در شرایطی که رژیم جدید مشغول تغییر معیارها و سنت‌های ارتجاعی شاهنشاهی و جا انداختن معیارهای ارتجاعی اسلامی خود در جامعه بود، اعمال خشونت بر علیه زندانیان سیاسی از طرف نگهبانان، یک وظیفه بود که مسلماً کادر مرتجع مخصوص خود را می‌طلبید - که به تدریج پیدا کرده بود. در طی دو سال اول روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، از یک طرف از میان بخشی از افراد عقب مانده و ناآگاه یک قشر مذهبی مرتجع بوجود آمد که توسط آخوندهای دست اندرکار و مدافع این رژیم در حوزه‌های مختلف آموزش ضد انقلابی دیده و برای سرکوب توده‌های انقلابی پرورده شده بودند، و از طرف دیگر لمپن‌ها و بدکاره‌های محلات و مراکز بدنام برای خدمت به ضدانقلاب بکار گرفته شدند. در واقعیت امر، دست اندرکاران رژیم بسیاری از پادوهای نگهبان و همین طور بازجوهای زندان‌هایشان را از میان فاسدترین لمپن‌های بی‌مغز به خدمت گرفته بودند که همچون همه لمپن‌ها، پذیرای هر نوع خواری و زبونی بوده و به خاطر بی‌پرنسیپی، تابع صرف قدرت بودند. در خاطرات زندانیان سیاسی دهه ۶۰، بعضاً خصوصیت و برخورد خاص لمپنی نگهبانان به توصیف درآمده‌اند. مثلاً یکی از شکنجه‌گران اینگونه توصیف شده است: " شب در سلول را باز کردند و شخص بلند قد و هیکل داری وارد شد. چهره لات ها و چاقو کش ها را داشت. پس از چند سوال و جواب، خود را رئیس زندان معرفی کرد. ... او

"اسعد اللهی ورزشکار زیبایی اندام بود و نگاه خشنی داشت."* در حرکات و رفتار مردک "شلاق زن" نیز به راحتی می‌توان به وجود لمپنی وی پی برد: "... حاجی یکی از پاسدارها را به دنبال شلاق زن فرستاد. مأمور شلاق زدن که سری طاس داشت، در حالی که سینه‌اش را جلو داده و کتتش را روی دوشش انداخته بود و گشاد گشاد راه می‌رفت وارد شد و از حاجی پرسید کی باید کتک بخورد. حاجی هم تنبیهی‌ها را نشان داد. و او با شلنگ به جان آنها افتاد...**" و یا در مقاله دیگری می‌خوانیم: "سه نفری که مرا می‌زدند بین بیست تا سی سال سن داشتند. قیافه دو نفرشان شبیه لات‌های باج گیر محله‌های بدنام بود... در دوره‌های قبلی هتاک‌ها به این وقاحت نبود...***" لمپن بودن بسیاری از دست اندرکاران زندان- از بازجو و نگهبان تا کادرهای گرداننده امور- موضوعی است که برای بسیاری از زندانیان سیاسی کاملاً روشن و مبرهن بوده و در نوشته‌های آنان به عنوان یک امر بدیهی مطرح شده است. در شرایطی که سران "کمیته‌های انقلاب" اغلب از افراد لمپن شناخته شده و عمدتاً در تهران از میان لات‌ها و افراد بی فرهنگ محله‌های بدنام بودند، جای تعجب نیست که اولین یاوران رژیم در سرکوب توده‌ها و فرزندان زندانی آنان را طیفی از همین قشرتشکیل دادند. در بعضی کتاب‌ها به موارد مشخصی در این رابطه اشاره شده است: "مسئولیت گروه ضربت کمیته‌ی منطقه 12 با اسماعیل افتخاری،

* "اولین کابوسی که شکست"، امیر ص (گفتگوهای زندان 4 صفحه 93)

** "خوب نگاه کنید راستکی است" پروانه علیزاده - صفحه 87

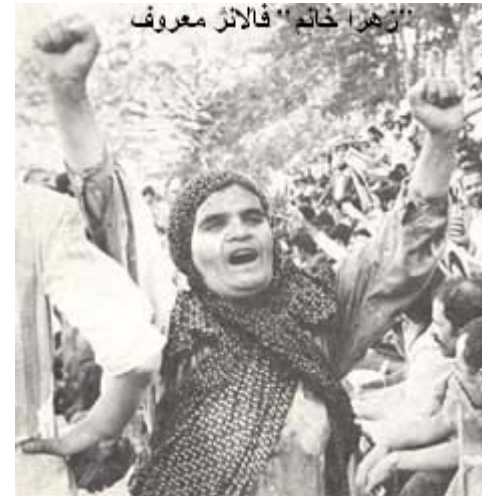
*** "لحظه موعود"، بیژن میرزائی (گفتگوهای زندان شماره 1) صفحه 30

معروف به "اسی تیغ کش" بود. او قبل از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم پهلوی، یکی از باج گیرهای منطقه جمشید تهران بود. قربانیان او زنان بی پناهی بودند که در محله ی جمشید و "شهرنو" تهران به کار تن فروشی و فروش مواد مخدر و... مشغول بودند. بعد از پیروزی انقلاب، حوزه‌ی باج گیری‌اش به سراسر پایتخت گسترش یافته بود. این بار جنایت کارترین افراد در گروه ضربت کمیته‌ی منطقه 12 را نیز همراه خود داشت. او دیگر یک باج گیر خرده پای منطقه جمشید نبود، بلکه مهره‌ی مورد اعتماد رژیم و دستگاه سرکوب آن، به ویژه در غرب و جنوب غرب پایتخت بود... اکبر خوش کوش نیز گذشته ای بهتر از او نداشت. او قبل از انقلاب در محله‌ی نازی آباد، مورد استفاده‌های جنسی زیادی قرار گرفته بود و به همین دلیل به اکبر "خوش گوشت" معروف بود و شهره خاص و عام در محل شده بود.** هر چند موردهای بالا، مثال‌هایی از لمپن‌های مرد بودند ولی واقعیت این است که زنان لمپن و بی فرهنگ نیز در همان زمان به خدمت رژیم جمهوری اسلامی در آمده بودند. باید بدانیم که در دهه ۵۰ با فزونی یافتن تعداد زندانیان سیاسی زن، نیاز به استخدام زنان نگهبان نیز بوجود آمد که تعدادی به کار گرفته شدند. ولی کار این زنان بیشتر رسیدگی به مسایل مشخص زنان بود. در دهه ۶۰ با توجه به کثرت زنان مبارز سیاسی، نگهبانی در زندان‌های جنایت‌بار جمهوری اسلامی به صورت شغلی ناشریف برای زنانی که متعلق به فاسدترین قشرهای جامعه بودند و یا به لحاظ اجتماعی و سیاسی افرادی

* "نه زیستن نه مرگ"، ایرج مصداقی (جلد اول صفحات 16 و 17)

عقب مانده محسوب می‌شدند، درآمد. اتفاقاً دکتر ساعدی در یک سخنرانی به مناسبت ۸ مارس روز جهانی زن، در همان دهه ۶۰ که فعالیت سیاسی - علیی زنان مرتجع در وسعتی گسترده، یک پدیده جدید در جامعه ایران بود (نه این که در دوره شاه چنین زنانی وجود نداشتند ولی فعالیت سیاسی آن‌ها هرگز در وسعتی که بعد از قیام بهمن در خدمت به رژیم جمهوری اسلامی نمایان شد، نبود)، فاکت‌های قابل توجه و اطلاعات ارزشمندی را در زمینه فوق به دست می‌دهد. او مطرح می‌کند:

"دو پاره شدن زنان در جمهوری اسلامی رنگ دیگری یافت. به همان سان که مستضعفین به جای مستکبرین نشستند و خود را مستضعف نامیدند، زنان



حاشیه نشین و لومپن‌ها و دلاله‌ها و فاحشه‌ها جای زنان انقلابی را گرفتند.

ظهور زهرا خانم اولین نشانه این قضایا بود که با چوب و چماق، همراه دارودسته لومپنها راه می‌افتادند و در تمام تظاهرات انقلابی سرو کله‌اش پیدا

می‌شد و همه چیز را به هم می‌ریخت. درست در روز اول ماه مه سال ۵۸ یعنی چند ماه بعد از سرنگونی رژیم شاهنشاهی، زهرا خانم، با ایادی خود خانه

کارگر را در هم کوبید. خانه کارگر کانونی بود که داشت شکل می‌گرفت و آگاه‌ترین کارگران اداره آن مرکز را به عهده داشتند. زمانی که زهرا خانم آرام آرام کنار رفت و ناپدید شد، زهرا خانم‌های فراوانی پیدا شدند. انگار سوسکی مرده بود و هزاران بچه سوسک دیگر از سوراخ‌ها بیرون زده بودند، منتهی بالاتر و بالاتر و کارآمدتر از زهرا خانم. از بین زنان حزب‌اللهی موجوداتی برخاستند و درست مانند مردان حزب‌اللهی، از بین زنان، زندانبان‌ها، شکنجه‌گرها و مامورین اعدام پیدا شدند. چون زن را مردان نباید تعزیر کنند و شلاق بزنند، پس زن شلاق‌زن پیدا شد و زنان را به هر بهانه واهی، زنان تعزیر می‌کنند (وجود "زن شلاق‌زن" در زندان‌های جمهوری اسلامی واقعیتی است، اما لازم به توضیح این تذکر است که رژیم حاکم که با توجیهاات اسلامی خویش، از همان آغاز در جهت تضعیف نیروی مردم، شدیداً به جدا کردن صف مردان و زنان از یک دیگر و جدائی انداختن بین آن‌ها مشغول شد، هر جا که نیازهای سرکوب ایجاب می‌نمود، اسلام عزیزش را فدای این امر می‌کرد. بنابراین اجازه "تعزیر زن توسط مرد به راحتی از طرف این رژیم صادر شده بود، چون به غیر از این اموراتش نمی‌گذشت! توضیح از نویسنده این کتاب است). تشکیل گروه‌های مختلف، همچون "گشت خواهران زینب"، نمونه آشکار از این جماعت است که کوچه‌ها و خیابان‌ها را زیر پا می‌گذارند و دربه‌در دنبال زن دیگری می‌گردند که مبادا گوشه‌ای از زلف او بیرون افتاده باشد. در کمیته‌ها و مساجد و بنیادها نیز همیشه حضور دارند. بهتر است از توضیح واضح‌تر رد شد و چند مثال روشن زد.

این افشاگری به صورت دستمالی شده نیست. نمونه‌های زنده است. نمونه‌های برجسته‌ای از زنان که نماینده خشونت رایج در جمهوری اسلامی است و به صراحت، من در اینجا نام می‌برم. این تهمت نیست، گزارشات دقیقی است از داخل کشور:

۱. مرضیه کرمی - شلاق‌زن فوق‌العاده خشن. ابتدا با امام‌جمعه رامهرمز، حجت‌الاسلام دامغانی رابطه داشت و بعد به عقد پاسداری درمی‌آید. الان در رامهرمز شغل شلاق‌زنی و مقام رفیعی دارد. تهمت نیست. گزارش دقیق از داخل کشور است.

۲. فرزانه نوربخش - رئیس زندان زنان اوین بود که با کجویی رابطه داشت و بعد با شکنجه‌گری به نام اصفهانی ازدواج می‌کند. اختلاف زیادی بین لاجوردی و شوهر او بوده، درست به خاطر این زن جنایتکار و به این دلیل از اوین بیرون می‌رود. قبلاً در گروه و دارودسته محمد منتظری، پسر آیت‌الله منتظری، فعالیت داشته. در لبنان دوره چریکی دیده بود. فعلاً در زندان‌های مختلف مشغول شکنجه زنان زندانی است.

۳. فرزانه، رفاصه‌ای بوده در کاباره‌های دست دوم تهران. ۳۱ سال دارد و چشم مشکلی و قد کوتاه، قد خمیده‌ای دارد. دو برادر فالانژ دارد و خواهری که شوهرش در جبهه کشته شده. ابتدا در کمیته مسجد صاحب‌الزمان کمیته‌چی بوده و الان در قزل‌حصار شکنجه‌گر است. تخصص او در دو امر است: ایجاد ارباب در بخش زنان و شکنجه زنان جوان، زنان تازه زائیده.

۴. طیبیه، تا دوم راهنمایی درس خوانده. یک برادرش در جبهه کشته شده. برادر دیگرش که معتاد و زندانی بوده با کمک این زن از زندان رها شده و در زندان صاحب شغل زندانبانی و شکنجه‌گری است. مدتی هم در جبهه بوده و علاوه بر شکنجه دادن زندانیان زن، راهنمای زنان اعدامی تا پای دیوار اعدام است.

۵. خانم بختیاری، سی‌وهفت ساله و مجرد است. روی صورتش جای بریدگی دارد. ابتدا در سپاه شهر ری کار می‌کرد که کجویی او را سر کار آورد. مسئول بند ۳۱۱ زندان اوین است. در امر سقط جنین زنان نقش مهمی دارد. در اعدامها شخصا شرکت میکند

۶. خانم یحیوی، ۴۰ ساله است و متاهل. سفیدرو، چشم و ابرو مشکلی. در زندان اوین کار می‌کند و شغل اصلی او زدن تیر خلاص به اعدامی‌هاست.

۷. خانم عبدالصمدی، ۳۰ ساله، چشم و مو خرمایی، دارای دندان‌های نامرتب، از شکنجه‌گران قزل‌حصار است، شلاق می‌زند و به شدت می‌زند. سعی دارد که این کار را خود به دست خود انجام دهد و نه دستیارانش.

۸. سوسن ایلچی معروف به سوسن باغ، عضو گروه تعقیب در سپاه درگز است. این زن ۹ زن را اعدام کرده است و اکنون از ترس انتقام پناه برده و در مشهد قایم شده است

۹. هاجر و راحله بربرستانی، هر دو شکنجه‌گر در زندان درگز، دختران آخوند محمد بربرستانی هستند که چند بار با تیر به مردم حمله کرده است.

۱۰. معصومه سبزیچشم، زندانبان زندان تبریز، هم‌جنس‌باز است و از زنان

اعدامی می‌خواهد که اگر روابط جنسی خود را برای او تعریف کنند، در شکنجه تخفیف خواهد داد...^{**}

در خاطرات مختلف از زندان در اینجا و آنجا به نمونه‌های متعددی مربوط به استفاده جمهوری اسلامی از قشر لمین به عنوان بازجو و نگهبان در زندان اشاره شده است. در خاطره‌ای که مربوط به اواخر سال 60 می‌باشد، نویسنده اولین تجربه هایش را از چنان زنانی و همچنین از توابعین چنین بازگو می‌کند: " پاسداران و توابعی که در بند ما ظاهر می‌شدند، پنج شش نفر بودند. فرزانه خانم و یکنفر دیگر که نامش را فراموش کرده‌ام و طیبه پاسدار بودند. فرزانه در قدیم رقاصه یا خواننده بود... بعد که از بند رفت او را در یک برنامه تلویزیونی دیدم که به جای همسر یک شهید حرف‌های یک من یک غاز می‌زد... طیبه دختری پانزده ساله بود. خشن و بدخلق و در عین حال دارای یک شخصیت قوی. به گفته خودش تا پیش از انقلاب خیلی شاه را دوست داشته و عکس‌های خانواده سلطنتی را جمع می‌کرده و به در و دیوار می‌آویخته. پس از انقلاب تغییر کرده بود... برادرش در جبهه بود و او سر نماز همیشه دعا می‌کرد تا برادرش شهید شود... آن‌ها به تازگی خانه‌ای خریده بودند... برادر عاقبت به قول خود وفا کرده و شهید شده بود. تصور می‌کنم پاداش این شهادت همان خانه باشد." (توجه کنید! نامبردگان، همان‌هایی هستند که در صفحات قبل، به نقل

از دکتر ساعدی تا حدی با شرح حالشان آشنا شدیم). " در ادامه مطلب معلوم می‌شود که اولین توابعین در بندها با این قشر همکار شدند: "یک دختر پیکاری و یک دختر مجاهد نیز در امر اداره بند با این پاسدارها همکاری می‌کردند. هنوز تعداد توابعین اندک بود، حضور این دخترها همه را ناراحت می‌کرد و در حقیقت توهینی به دیگر زندانیان تلقی می‌شد."^{**} در گزارشی از زندان قزل حصار در سال 60 نیز در مورد دو فرد نامبرده آمده است: "دو پاسدار زن رابط ما با حاجی بودند. یکی دختر شانزده هفده ساله‌ای به نام طیبه که چشم دیدن هیچکدام ما را نداشت و وقتی امر کتک زدن ما به او محول می‌شد از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. می‌گفت اگر من جای گیلانی بودم اینجا اینقدر شلوغ نبود، همه‌تان را می‌کشتم. همه‌تان کافرید و منافق، و رو به بچه‌های بریده می‌کرد و می‌گفت شماها هم دروغ می‌گوئید. دومی زن جوانی به نام فرزانه بود که گاه و بی‌گاه به خیال خود نسبت به ما اظهار دلسوزی می‌کرد و می‌گفت همیشه می‌شود توبه کرد و از راه کج برگشت. با این همه در اجرای دستورات حاجی در مورد آزار ما کوتاهی نمی‌کرد."^{**} در زمینه استفاده از قشر لمین توسط جمهوری اسلامی در زندان‌ها لازم است یک مورد معین را از زبان زندانی درد کشیده‌ای به اسم "ماریا - م" بشنویم. او ضمن شرح شکنجه‌ها و وحشی‌گری‌هایی که بر او اعمال شده، به مسایلی نیز اشاره کرده است که در عین حال تأییدی بر

* "خوب نگاه کنید، راستکی است"، پروانه علیزاده صفحه 76
 ** "خاطرات زندان"، شهرنوش پارسی پور - صفحات 122-123

* "متن سخنرانی غلامحسین ساعدی"، نشریه فصلی در گل سرخ - شماره 9 زمستان 1364

سخنان فوق می‌باشد. او چنین می‌گوید: "شب سوم، حدود ساعت شش، صدای قدم‌هایی سنگین در راهرو پیچید. سپس در اتاق من به صدا در آمد و آنگاه صدای خوفناکی را شنیدم که می‌گفت: روتو بکن به دیوار. رویم را که به دیوار کردم، به درون اتاق آمد و این بار گفت: چادرت را سر کن. چشم بندی هم به طرفم پرتاب کرد که بر چشم‌هایم بزنم. بعد رفتیم به اتاقی در طبقه پائین. مرا به تختی بست و پس از آن که "تعزیر" شدم و "حد شرعی" خوردم و با کابل شصت ضربه به پایم زد، به من تجاوز کرد. وقتی به من تجاوز می‌کرد، دهانم را بست. اما وقتی که داشتم "حد" می‌خوردم، دهانم را باز گذاشت. به هر حال فریادهای من، شکنجه‌ای بود برای 20 زندانی دیگر این مکان.

پس از دو ساعت، زن پاسداری که از محروم‌ترین و در عین حال متحجرت‌ترین افشار جامعه بود، به سراغم آمد. دهان و دست و پایم را باز کرد و با ابلهانه‌ترین حالت ممکن گفت: هنوز هم نمی‌خواهی رفاقت را لو بدهی؟ وقتی گفتم: این بی شرف به من تجاوز کرد گفت: برو دهانت را آب بکش؛ حاج آقا نمازش ترک نمی‌شه؛ حالا بیاید به شما کافرها، اصلاً نگاه بکنند. و در حالی که دماغش را بالا می‌کشید ادامه داد: می‌خواهی همینطوری شوخی شوخی سرت را از دست بدهی. بعدها در زندان اوین دیدم که اغلب نگهبانان‌ها از فماش همین زن و از عقب افتاده‌ترین افراد جامعه هستند. به عنوان مثال، مسئول بندی که نزدیک شش ماه در آن زندگی کردم، زنی بود به نام پروین بختیاری که قبل از

انقلاب جزو مسئولین خانه فحشا بود...".* - آیا او همان "خانم بختیاری" 37 ساله ای نیست که ساعدی از او نام برد یا تشابه اسمی است؟! در هر صورت وجود نکات مشترک در این گزارش‌ها، تأییدی بر واقعی بودن آنهاست. در ضمن منظور از "حد" در اینجا همان شلاق است که خمینی در آذر ماه 1360 اعمال آن را در کنار به کارگیری اعمال وحشیانه‌ای نظیر دست بردن و سنگسار یا به قول او "رجم"، برای جامعه ما تجویز نمود: "ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند همانطور که رسول الله دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد. همان طور که یهود بنی قریظه را چون جماعتی ناراضی بودند قتل عام کرد."**

در رابطه با کادر لمپن زندان و ارتکاب به جنایت تجاوز به زنان از طرف آنان، دو نمونه دیگر را نیز از نوشته‌های زندانیان سیاسی در دهه 60 در اینجا نقل می‌کنم: "...شعبه شش خیلی شلوغ بود. با چشم بند امکان دیدن نداشتم ولی احساس می‌کردم در گوشه اتاقی هستم که از طریق پرده‌ای از قسمت دیگر جدا بود. از این وضعیت بدم نمی‌آمد. در تنهایی خودم را مجاله کردم و به بازسازی ذهن و روانم پرداختم. تا شب هنوز آنجا بودم. صدای "حامد" شکنجه‌گر شعبه شش را شنیدم که همچون کفتاری کثیف، صید تازه‌ای را به قربان‌گاه آورده بود. این یکی، غزال کوچکی بود که به زحمت صدای او را از یک دختر بچه می‌شد تشخیص داد.

* "حق تجاوز"، ماریا - م (نشریه "نقطه" شماره 6، سال دوم، تابستان 1375)

** سخنرانی خمینی به مناسبت هفته وحدت، آذر ماه 1360

-خوب بگو بینم برادر و خواهرت کجا هستند؟

- نمی دونم به خدا من از مدرسه اوادم خونه و از چیزی خبر ندارم.

او را به روی تخت خواباند و پاهایش را بست و همان سوال را تکرار کرد. اما صدایش از حالت معمولی آمیخته به خشم و غضب، خارج شده بود و مرتب آهسته تر صحبت می‌کرد.

با شنیدن حالت صدای حامد تمام وجودم به لرزه افتاد. نفسم در نمی‌آمد. داشتم خفه می‌شدم. دیگر نفسم به شماره افتاده بود و ضربان قلبم را در گلویم حس می‌کردم. می‌خواهد با او چکار کند؟ سرم گیج می‌رفت. همه قساوت‌ها و ددمنشی‌هایی را که خوانده و شنیده بودم، حالا در حضورم اتفاق می‌افتاد. باید کاری می‌کردم. چکار می‌توانستم بکنم؟ دیگر به وضوح صدای نفس‌های حامد را می‌شنیدم و تصور وضعیت دخترک کوچک مرا ذوب می‌کرد.

به ناگهان موجودی دیگر از درونم فریاد کشید که تا به حال از خودم نشنیده بودم. فریاد زدن، تنها کاری بود که از من بر می‌آمد. با این فریاد، تمام نقشه‌های کثیف بازجو بر هم خورد. حامد چون حیوانی وحشی به سویم هجوم آورد. او تازه از وجود من خبر دار شده بود...*" در پی نویسی نوشته فوق آمده است که "حامد یا "حمید ترکه" یکی از بازجویان اصلی دستگیرشدگان سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در اوین بود" در کتاب " ... و در اینجا دختران نمی‌میرند" از بازجوی کثیفی به همان نام اسم برده می‌شود که در تبریز، ارتکاب به این عمل

* "آیا تجاوز یک اتفاق ساده بود؟"، دنیا روشن (گفتگوهای زندان شماره 4) صفحه 100

شنیع را به حد اعلا رسانده بود. در این کتاب، از قول "ریحانه" که مدتی در زندان تبریز بسر برده و سپس به سیاهچالی در اصفهان منتقل شده بود، در رابطه با آنچه بر سر زنان مبارز زندانی در تبریز آوردند، چنین نقل شده است: "...جو حاکم بر همه زندان‌های رژیم شکنجه و مرگه. اما روش‌ها فرق می‌کنه. به اعتقاد من، با تمام وحشتی که در اینجا حاکمه جو اینجا به پای زندان تبریز نمی‌رسه. در زندان تبریز بازجویی بود که به او بازجو حمید می‌گفتن. داستان بازجو حمید و جنایاتی که خودش و عداره کش‌های اطرافش کردن داستان دیگه‌ای در وسعت و حد دیگه‌ای ست..." او سپس می‌گوید: "تا جایی که میدونم همه زنان زیر اعدام مورد تجاوز بازجو حمید و دارو دسته‌اش قرار گرفته بودن... نمی‌دونم قضیه از کجا آفتابی شد و به خونواده‌ها کشید که در بیرون از زندان در اعتراض به این شکنجه تحصن کردن و در داخل زندان نیز روحیات اعتراضی بالا گرفت. زندانیان زن اعتصاب غذا کردن...*" در ادامه این مطلب از اعدام "بازجو حمید" و وادار کردن ریحانه و زندانیان زن دیگر در تبریز برای تماشای صحنه اعدام او که خود شکنجه دیگری برای آن زنان مبارز بود، صحبت شده است. واضح است که اگر رژیم برای گذران آموزش در رابطه با سرکوب به قشر لات و لمپن روی آورده بود، این را نیز می‌دانست که از آن قشر همه نوع برخورد کثیف و رذالت باری در حق زندانیان سیاسی انتظار می‌رود. ولی به هر حال جمهوری اسلامی نیز که همانند هر رژیم یا دولت دیگری وظیفه کنترل جامعه و ایجاد "نظم و امنیت" در آن

* "...و در اینجا دختران نمی‌میرند"، شهرزاد - صفحه 85

را داشت، می‌بایست وقتی در مقابل اعتراض خانواده‌ها به برخوردهای لمپنی شخص مزبور قرار گرفته بود برای حفظ ظاهر و آرام کردن مردم دست به اقدامی می‌زد؛ و اعدام بازجوی مزبور نیز در همین رابطه صورت گرفت. یک نمونه دیگر از اعدام به خاطر حفظ ظاهر و بستن دهان خانواده‌ها، به موردی بر می‌گردد که یک نوجوان پسر در زندان مورد تجاوز جمعی از توابعین مقرب لاجوردی و همپالگی‌اش داود رحمانی قرار می‌گیرد. در شرایطی که علیرغم همه اقدامات سران جمهوری اسلامی جهت سازمان یابی رژیم، هنوز کارها نظم نداشت و قدرت جمهوری اسلامی کاملاً تحکیم نشده بود، علاوه بر لمپن‌هایی که به عنوان پاسدار و غیره استخدام شده بودند بعضی از افراد دستگیر شده مرتبط با نیروهای سیاسی که به خدمت رژیم در آمده بودند (تواب‌ها) نیز به میل خود هر بلایی به ذهنشان می‌رسید بر سر زندانی می‌آوردند. در این میان کارهای بهزاد نظامی و توابعین همکار او جلب نظر می‌کند. نمونه‌ای که در فوق به آن اشاره شد را از زبان یکی از زندانیان سیاسی سابق، محمود خلیلی بشنویم: "در سال 61 که من در زندان اوین بودم از طریق بلند گو مطلع شدم که برنامه مصاحبه ترتیب داده شده. این در تاریخ 5 فروردین 61 بود و من جریان مصاحبه را از طریق بلندگوی سلول به طور مستقیم شنیدم. این جلسه به خاطر آن گذاشته شده بود که خانواده یکی از زندانیان صغری (کم سن و سال) که گویا از سرشناسان بازار بوده و با مسئولین رژیم هم مراوده داشته‌اند، خواهان رسیدگی به موضوع تجاوز به فرزندشان در زندان شده بودند. ابتدا لاجوردی صحبت کرد و گفت که به

خاطر شکایت بعضی از خانواده‌ها به وضعیت و عمل کرد توابعین در قزل‌حصار این جلسه را تشکیل داده و می‌خواهد به این موضوع رسیدگی کند. او تشکیلات مجاهدین در زندان را مورد حمله قرار داده و گفت که مطلع شده که "منافقین" در زندان تشکیلات زده ویر خلاف عرف و معیارهای دادستانی اعمال خلافی انجام داده‌اند که این مسئله باعث ضربه زدن به حیثیت نظام شده است. در این جلسه چند تن که بعداً معلوم شد که از توابعین سرشناس هستند شرکت داشتند که لاجوردی ادعا کرد که آنها به طور تاکتیکی تواب شده‌اند. آنها عبارت بودند از بهزاد نظامی، مهرداد خسروانی، مهرداد و مهران سلطانی، از زندان قزل‌حصار و مسعود داداش زاده از سالن 6 آموزشگاه (اوین). از صحبت‌ها چنین بر می‌آمد که می‌خواهند وانمود کنند که متولین زندان از این جریانات اطلاعی نداشته و این توابعین خود سرانه عمل می‌نمودند. از آنجائی که بهزاد نظامی در نزد لاجوردی ارج و قربی داشت، حملات بیشتر به سمت مهرداد خسروانی شکل گرفت و او که خود را در بد مخمصه‌ای می‌دید مجبور به افشاگری علیه دیگران شد. مهرداد خسروانی در صحبت‌هایش بیان داشت که در زندان قزل‌حصار بهزاد نظامی بعنوان مسئول بند و رابط با دادستانی به‌مراه مجتبی میر حیدری دستوراتی را برای سرکوب زندانیان انجام داده و به آن عمل می‌کردند، از جمله تراشیدن سر زندانیان و وادار کردن آنها به خوردن موی خود، چهار دست و پا بردن زندانیان به توالت و وادار کردن آنها به اینکه صدای سگ از خودشان در بیاورند و یا آنها را در حمام لخت می‌کرده و بدن آنها را با آب سرد

خیس نموده و با شلنگ به جان آنها می‌افتادند و خیلی چیزهای دیگر. تواب مذکور در انتها به نکته‌ای اشاره نمود و آنهم تجاوز جمعی به یک زندانی کم سن و سال بود (آن نو جوان به خاطر این موضوع خودکشی کرده بود). زمانی که هر کدام از آنها سعی داشت گناه را گردن دیگری بیندازد (وجهت حمله‌ها بیشتر بسوی مهرداد خسروانی بود)، مهرداد خسروانی مجبور به دفاع از خود شده و از اطلاع داشتن لاجوردی و مسئولین زندان از اعمال وحشیانه‌ای که توسط آنان بر علیه زندانیان بکار رفته بود، خبر داد. "(محمود خلیلی^{۱۰}) همانطور که دیگر زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 نیز تأیید می‌کنند، عمل شنیع تجاوز به یک نوجوان پسر توسط توابین باند بهزاد نظامی صورت گرفته بود که در این رابطه تنها مسعود داداش زاده و مهرداد خسروانی را مجرم شمردند. آن دو بعداً در ارتباط با موضوع فوق اعدام شدند. اما با اطمینان می‌توان گفت که رو شدن موضوع فوق به معنی آن نیست که فقط یک نوجوان مورد چنان عمل شنیعی قرار گرفته بود. زندانی سیاسی سابق دیگری در این زمینه ضمن شرح بعضی از اعمال سرکوبگرانه تواب مسئول بندی که وی در آن بود، می‌نویسد: "هم زمان با حاکم شدن جو اختناق در سراسر زندان در بند سه عمومی توابین تیپ 90 حرکت دیگری را شروع کرده بودند. کار آنها از آنچه که مسئول بند ما انجام داده بود تا اندازه‌ای متفاوت بود. توابین در ساعت سکوت و به هنگام خواب داخل بند اعلام می‌کردند که هیچ کس حق رفتن به دست شوئی‌ها را ندارد. دستور می‌دادند همه سرهای خود را زیر پتو بکنند. بعد افرادی را که از قبل شناسائی

کرده بودند را جدا می‌کردند و می‌بردند داخل حمامی که در انتهای بند قرار داشت. به زندانیان اخطار کرده بودند اگر صدای جیغ و فریاد شنیدند نباید سرشان را از زیر پتو بیرون بیاورند. در داخل حمام شروع به آزار و اذیت و شکنجه دادن بچه‌ها می‌کردند. به عنوان مثال یکی از دوستانم به نام حمید را اول کتک زده بودند و بعد میخی در کتفش فرو کرده بودند. گاهی وقت‌ها هم شمع روشن می‌کردند و قطره‌های ذوب شده را روی باسن زندانیان می‌ریختند که صدای جیغ و فریادشان به آسمان می‌رفت. بعد از اتمام کار هم خون‌های ریخته شده را می‌شستند تا کسی آنها را نبیند. حمید می‌گفت یکی از کارهای دیگر توابین این بود که افراد کم سن و سال را جدا می‌کردند و می‌بردند داخل مسجد و درب را می‌بستند. سپس آنها را لخت روی زمین کنار هم می‌خواباندند و شروع به غلت زدن روی آنها می‌کردند. گویا همزمان با این کار خودشان را هم ارضاء می‌کردند! این شده بود کار هر شب آنها تا بتوانند جوان ترها را از این طریق ببرانند و یا تواب کنند."^{۱۱}*

* "از اوین تا پاسیلا"، د البرز - صفحات 75-76

جمهوری اسلامی و جنایاتی که در توصیف نمی‌گنجند

حقیقت انکار ناپذیر آن است که شرایط حاکم بر زندان‌ها به هیچوجه از شرایط حاکم بر کل جامعه و از وضعیت مبارزه طبقاتی جاری در آن جامعه منفک نیست؛ و در واقع، شرایط زندان‌ها در هر دوره‌ای مبین شرایط خاصی در جامعه و انعکاسی از آن می‌باشد. بر این اساس، دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی، علیرغم اینکه هر دو وابسته به امپریالیسم بوده و به عنوان رژیم‌های حافظ و مدافع سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران شناخته می‌شوند، به دلیل تفاوت‌های کاملاً بارز بین شرایط مبارزه طبقاتی در دهه 50 و دهه 60 در جامعه ایران، بر مبنای نیازهای سرکوب در دو شرایط متفاوت عمل کرده و پاسخگوی آن نیازهای ضد خلقی بوده‌اند. از این رو، زندان در هر یک از این دوره‌ها شرح و توصیف خود را داراست و همانقدر که بین شرایط جامعه ایران در دهه 60 و دهه 50 تفاوت و تمایز وجود دارد همانقدر نیز بین وضعیت زندان‌ها در این دو دهه تفاوت و تمایز موجود است. **این واقعیت که زندانی سیاسی در دهه 60 تحت شدیدترین سرکوب‌های وحشیانه قرار داشت، آئینه تمام‌نمایی از این حقیقت است که دشمنان مردم ما سرکوب هر چه تمامتر و بی‌رحمانه‌تر مبارزات توده‌ها و به عبارتی سرکوب کامل یک انقلاب توده‌ای وسیع در جامعه ما را در این دهه هدف خود قرار داده و برای این منظور عزم جزم کرده بودند.** درست بر چنین مبنایی است که ما در این

دهه شاهد جنایاتی در زندان‌ها هستیم که شاید با کلمه "خاص" بتوان آن‌ها را توصیف نمود- که لیست بی‌پایانی نیز دارند. این جنایات خاص به قدری موهن، به قدری ارتجاعی و به اندازه‌ای شقاوت‌آمیز و کثیف هستند که حتی به سختی در تصور می‌گنجند. برای این که خواننده بتواند تصویر هر چه مشخص‌تری از زندان‌های این دهه به دست آورد، در زیر کوشش می‌شود که ضمن توضیح و تشریح واقعیت‌های مربوط به آن زندان‌ها، روی جنایات خاصی متمرکز شویم که این رژیم در حق عزیزان ما مرتکب شد.

یکی از بارزترین نمونه‌ها از جنایات خاص در زندان‌های جمهوری اسلامی که در سال 60 به عنوان یک طرح کاملاً از پیش برنامه‌ریزی شده به اجرا در آمد، تجاوز به دختران کم سن و سال باکره می‌باشد. با توجه به این واقعیت که نو جوانان دختر ما، این شکوفه‌ها و غنچه‌های نشکفته، بلافاصله پس از تجاوز به جوخه‌های اعدام سپرده شدند، کاملاً آشکار است که **هدف از این جنایت صرفاً درهم‌شکستن خود آن دختران مبارز نبود بلکه این امر در اساس جهت درهم‌شکستن خانواده‌های آن عزیزان و به‌طور کلی سرکوب بی‌رحمانه مردم ایران به اجرا در آمد.** درست بر چنین اساسی بود که رژیم خود سعی می‌کرد خبر اعمال شنیع پاسدارانش را در همان زمان به گونه‌ای به گوش مردم برساند (در شکل مراجعه یک پاسدار باکله قندی به در خانه آن‌ها وغیره...). یکی از زندانیان سیاسی باقیمانده از آن دوره مشاهدات خود را در این مورد چنین بیان می‌کند: "اون شب ما را بردند جنازه بکشیم من

خودم 21 جنازه را بلند کردم. هر دو نفری یک جنازه را بلند می‌کردیم در آنجا بود که من با چشمان خودم دیدم که قسمت پائین بدن دخترهایی که اعدام کرده بودند، خونین بود. مثل آنکه تمامشان را خنجر زده اند. ما شنیده بودیم که دخترانی را که اعدام می‌کنند نمی‌بایستی باکره باشند. این فتوی را برخلاف چیزی که همه عنوان می‌کنند منتظری داد و خمینی تأیید کرد. آن اوایل در تهران این فتوی را انجام میدادند. حالا من خودم به عینه هنگام بلند کردن جنازه‌ها می‌دیدم که بدن قربانیان دختر خنجر خورده بود. وقتی آمدم توی سلول و با بچه‌های توی سلول راجع به این موضوع حرف می‌زدیم اونها می‌گفتند که قضیه اینه. **

برای ایجاد فضای رعب و وحشت و اضطراب در زندان جهت درهم شکستن روحیه مبارزه جویانه زندانی سیاسی، درحالی که هیچ نظم و قانون معینی نیز در کار نبود، دست اندرکاران در زندان‌ها به هر عمل کتیف و جنایت کارانه و مشمئز کننده‌ای که ممکن بود به مغزهای علیشان برسد، دست یازیدند. در این دوره بسته به محیط شهر و اینکه فلان دژخیم به منظور برآورده کردن هدف فوق، دادن چه عذابی را به زندانیان مناسب تشخیص می‌داد، انواع مختلفی از شکنجه‌های "خاص" به منصفه ظهور رسیدند. مثلاً در سال 60 در اهواز دختر 18 ساله‌ای (از هواداران چریکهای فدائی خلق) را در یک چاه آویزان کرده و او را به مدت طولانی در همان حالت نگاه داشته بودند. در همین شهر

* "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67" - نشریه پیام فدائی، شماره 56

بعضی از مبارزین زندانی را پس از شکنجه وحشتناک با کابل، در یک کمد بدون در به طور شبانه روزی نشانده و با بی خوابی دادن و غیره وضعیت طاقت فرسایی را به آنها تحمیل کرده بودند. یکی از زندانیانی که چنین شکنجه‌هایی را از سر گذرانده - و این در شرایطی بود که وی "زانو" بود یعنی از زایمان وی مدت کوتاهی می‌گذشت- می‌نویسد: "...پس از مدتی از گنجه در آوردندم و به اتاقی بردند که هیچ روزنه‌ای به بیرون نداشت. در هوای 50 درجه‌ای خوزستان، می‌بایست در اتاقی به سر می‌بردم که مانند اتاق بخار بود. دچار بی خوابی‌های وحشتناک شده بودم. مدام استفراغ می‌کردم. از گرما و از بی خوابی به تنگ آمده بودم. جیره روزانه‌ی آب‌مان نیز تنها یک پارچ آب خنک بود که برای یک ساعت کفایت می‌کرد. اگر بیشتر آب می‌خواستیم باید از آب گرم لوله می‌خوردیم؛ و ناچار هم می‌خوردیم. بیش از سه بار در روز هم نمی‌توانستیم به دستشویی برویم. اگر "اضطراری" می‌شدیم می‌بایست که کارمان را در همان پارچ تمام می‌کردیم. ... **

اما، یک نمونه بسیار برجسته از نوع شکنجه‌های "خاص" در سال 60 را نقل می‌کنم، نمونه‌ای که نه تنها نشان دهنده قساوت و رذالت و کراهت دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌های دهه 60 است، بلکه با وضوح تمام مبین آن است که ارتجاع جدیداً حاکم شده، برای درهم شکستن روحیه رزمنده و انقلابی زندانی سیاسی و کل توده‌های رزمنده ایران در آن سال‌ها، به

* "کابل، کمد و انفرادی"، ستاره ("کتاب زندان جلد اول)، صفحه 127

چه وسائلی متشیت می‌شد. این نمونه چنین است: "هوا آفتابی بود اما دل من شور می‌زد و دلشوره‌ام را سروصداهایی که هر لحظه بیشتر می‌شد، تشدید می‌کرد. بیشتر که رفتیم صداها تبدیل به فریاد و شعارهای واضحی شد که آن روزها آشنا بود: مرگ بر منافق با آرم مجاهد، مرگ بر رجوی، درود بر خمینی... مسافت نسبتاً زیادی را در میان این فریادها و شعارهای فزاینده طی کردیم تا بالاخره به محوطه‌ای رسیدیم پر از دختر و پسر چشم‌بند زده ایستاده یا



نشسته که دور تا دورشان را پاسدارهای مراقب گرفته بودند. به ما هم دستور توقف دادند. در این موقع بود که گفتند چشم‌بندهایتان را

پایین بکشید و فقط به روبروی خود نگاه کنید. صحنه‌ای فجیع ناگهان در برابر چشم ده‌ها زندانی پدیدار شد. یک لحظه بهت و سپس جیغ و نعره و ضجه. آنچه را به چشم می‌دیدیم نمی‌توانستیم باور کنیم. بیشتر به کابوس می‌مانست تا واقعیت. پیکر جوانی در انتهای طنابی که از درخت بلندی آویزان بود، تاب می‌خورد. دستهای جوان تا آرنج باندپیچی شده بود و پاهایش تا زانو از

ضربات وحشیانه کابل دریده بود. به زحمت بیست ساله می‌نمود. موهای کوتاه و سیل‌های نازکی داشت. چهره لاغریش از فشار طناب دار کبود شده و سرش آرام به پهلو خمیده بود. در کنار جسد، مردی در لباس پاسدارها بالای منبری رفته، چوبی به دست گرفته بود. پاسدار که ۲۵ تا ۳۰ سال داشت با قامتی متوسط و اندکی چاق و نگاهی که هیچ چیز در آن خوانده نمی‌شد. نه غرور، نه شرمندگی، نه شیطنت، نه ترحم ... و با چهره‌ای بی‌حالت که انگار چهره آدمی نیست، چنان که گویی لاشه گوسفندی را برای فروش عرضه می‌کند، با چوب خود جسد را می‌چرخاند و با صدای خشک و بی‌تفاوت تکرار می‌کرد: "خوب نگاه کنید، راستکی است". گویا او نیز می‌دانست که این صحنه کریه چقدر باور نکردنی است. روی تکه مقوایی که بر سینه جسد نصب کرده بودند، با دست‌خطی بچگانه نوشته شده بود: حبيب الله اسلامي.*

به راستی در مقابل چنین صحنه و صحنه‌های مشابه که در سال 60 (در آغاز حمله سراسری جمهوری اسلامی به مردم ایران) در سراسر کشور در زندان‌ها به گونه‌ای بر پا بود، چه می‌توان گفت؟ واضح است که ایجاد چنان صحنه‌ای دردناک، به خاطر اخذ اطلاعات از زندانی و کشف شبکه‌های تشکیلاتی نبود، بلکه هدف از این قبیل شکنجه‌ها قبل از هر چیز، از بین بردن روحیه مبارزاتی در زندانی و خرد کردن شخصیت او بود. در همین رابطه و با تعمق روی موضوع، **لازم است به این امر بیندیشیم که دشمنان ما چقدر**

* "خوب نگاه کنید راستکی است" پروانه علیزاده - صفحه 19-20

باید از رشد مبارزات توده‌های مردم ایران ترسیده باشند و تا چه حد باید آنرا خطری بسیار جدی برای خود تلقی نمایند که خود را نیازمند آن ببینند که علناً به خلق چنان صحنه‌های فجیع دست یازند! واقعیت این است که چنین "ابداع" و "ابتکاری" از مغز علیل هر آخوند معمم و یا یوروکرات خارج دیده غیر معمم رژیم جمهوری اسلامی- که در دستگاه این جمهوری رشته بسیاری از کارها را به دست داشته و دارند- تراوش کرده باشد، در هر حال جز برای درهم شکستن روحیه انقلابی زندانیان سیاسی آن دوره و از آن طریق ممانعت از رشد مبارزه انقلابی در جامعه طرح‌ریزی نشده بود. چنین نمونه‌هایی بیانگر آنند که دشمنان ما، رشد مبارزه در جامعه در جهت تحقق خواسته‌های عادلانه و بر حق مردم را خطر بزرگی برای خود و منافع عظیمی که از استعمار و غارت ثروت‌های ایران نصیب آن‌ها می‌شود، شمرده و یکی از راه‌های مقابله با آن خطر را از بین بردن روحیه والای انقلابی در مردم ما می‌دانستند. در دوره مورد بحث درجه بالای روحیه انقلابی در جامعه و بالطبع در میان زندانیان سیاسی به حدی بود که دژخیمان رژیم با شکنجه‌های وحشیانه‌ای که بکار می‌بردند و با فضای مملو از وحشت و رعبی که بوجود می‌آوردند نیز قادر به درهم شکستن زندانی انقلابی نمی‌شدند. برای درک این واقعیت لحظه‌ای به "حبیب الله اسلامی" ببیندیشید، به کسی که پیکر بی جانش را با چوب می چرخاندند و به گونه‌ای که آمد برای ایجاد وحشت به زندانیان سیاسی دیگر نشان می‌دادند! به او نه به

عنوان یک جسد آویزان شده بلکه به عنوان یکی از مبارزین جانباخته ببیندیشید. در کتاب یاد شده معلوم می‌شود که خود بازجوها هم معترفند که قادر به تسلیم و در هم شکستن او نبوده‌اند. در همان منبع چنین آمده است: "....پرسید جسد را دیده‌ای. گفتم بله، و فوراً اضافه کردم که دو بار هم دیده‌ام گفت خوب چه می‌گویی. گفتم با احکامی که می‌دهید مخالفتی ندارم. گفت می‌دانی که حتی در آخرین لحظه هم توبه نکرد. جواب ندادم. اضافه کرد که ما با مجرم چنین می‌کنیم. ما راه را برای حضرت مهدی چنان هموار می‌کنیم که ایشان بدون وجود آشغال‌هایی مثل شماها بتوانند حکومت کنند."*

با تأسف باید اذعان کرد که به راستی آن‌ها با "حد" و "تعزیر" (و یا به

زبان معمول در میان

مردم، با شلاق و

شکنجه و به

طورکلی از طریق

سرکوب توده‌ها) راه

را برای "حضرت

مهدی"شان که

نامی مستعار برای



چریک فدائی خلق
فریدون محمدی (کاک فرهاد)

* "همان منبع"، صفحه 23

استثمارگران مرتجع بود، هموار کردند و سرمایه‌داران داخلی و خارجی این بار در قالب رژیم جمهوری اسلامی و در یک پوشش مذهبی، توانستند کماکان بر مردم ایران حکومت کنند. هرچند که به خاطر مقاومت توده‌ها این حاکمیت برای آن‌ها هیچوقت راحت و بی درد سر نبود، کما این که در همان سال‌ها خود آنان گاه در رسانه‌هایشان مطرح می‌کردند که حتی جرأت وارد شدن به بعضی کوچه‌ها و خیابان‌ها را ندارند. این در شرایطی بود که از یک طرف علاوه بر کردستان در شهرهای مختلف نیز مبارزه مسلحانه در جامعه جریان داشت. (23) و از طرف دیگر توده‌های مردم علیرغم هجوم وحشیانه ضد انقلابی‌ای که به آن‌ها صورت گرفته بود و در شرایطی که هر سخن مخالفت آمیزی خطر اعدام و مرگ را به همراه داشت، باز با روحیه قوی مبارزاتیشان بر علیه رژیم و سران آن سخن گفته و در همه جا آن جلادان را به مسخره می‌گرفتند. یعنی در واقع مرتجعین نتوانسته بودند در دل مردم هراس ایجاد کنند. با همه اینها آنچه در کل در رابطه با برخورد ضد انقلابیون با نیروهای انقلابی جامعه با برجستگی خود نمائی می‌کند این است که دشمنان مردم، در میدانی یکه تازی کردند که به دلیل سلطه اپورتونیسیم و سازشکاری در جنبش، آنطور که باید برای نبرد آماده نشده بود. این واقعیت خود سوال مهمی را پیش می‌آورد و آن اینکه چه می‌بایست کرد که دشمنان توده‌ها اینچنین یکه تاز میدان مبارزه بین خلق و ضد خلق نباشند! واقعاً یک چرای بزرگ در اینجا مطرح است و مطمئناً هر کسی پاسخی به این "چرا" خواهد داد. اما به نظر می‌رسد که این "چرا" در

رابطه با یک سؤال اصلی پاسخ درستی می‌یابد؛ سوال اصلی و واقعی این است که آیا اگر سازمان چریک‌های فدائی خلق همچون زمان شکل‌گیری از یک رهبری کمونیستی برخوردار بود و تحت این رهبری، توده‌های مردم ضمن متشکل ساختن خود در اشکال مختلف مبارزه، در همان مقطع می‌توانستند با سازماندهی مسلح خود نه یک کردستان بلکه چند کردستان- آنهم کردستان سرخ - در اقصی نقاط ایران بوجود



دسته‌ای از پیشمرگان چریک‌های فدائی خلق در کردستان آورند، آیا باز جمهوری اسلامی این چنین یکه تاز میدان می‌بود؟! آیا در این صورت مردم حداقل نمی‌توانستند به دفاع از خود برخیزند و امکان قدر قدرتی را به دشمنان خود ندهند؟! و آیا اگر مردم از سازماندهی مناسب و قدرت مقابله لازم و کافی برخوردار بودند، وضعیت مبارزه طبقاتی در جامعه ما به شکل دیگری

رقم نمی‌خورد! مسلماً مسأله این نیست که در این صورت صلح و صفا در جامعه برقرار می‌شد؟! نه. چون واقعیت مبارزه طبقاتی با خواست و اراده کسی قابل نفی نیست و تا طبقات وجود دارند مبارزه نیز وجود داشته و به شکلی در جامعه جریان خواهد داشت. اما، **همه بحث بر سر چگونگی پیشبرد این مبارزه در جامعه در جهتی است که به نفع استثمارشونده‌ها و ستم‌دیده‌گان و پیشرفت تاریخ باشد.** بحث این است که در صورت سازمانیابی مسلح توده‌ها و پیروی آن‌ها از تئوری و سیاست‌های مبتنی بر خط انقلابی طبقه کارگر و بوجود آمدن امکان و شرایطی برای ارتقای آگاهی انقلابی توده‌ها، دشمن دیگر نمی‌توانست یک تاز میدان باشد (فعال مایشائی کند)؛ و علیرغم هر دشواری و سختی و مصیبتی نیز که مردم در این مسیر متحمل می‌شدند بالاخره آینده بر اساس این واقعیت شکل می‌گرفت. بحث این است که در این صورت در بدترین حالت، حداقل صحبت از مرگ رو در رو با دشمن در میدان نبرد بود؛ نه اینکه همچون امروز با دل‌های آکنده از غم از عمکرده‌های وحشیانه ظالم در حق مظلوم داد سخن رود و کسان‌ی نیز از آن در اشاعه روحیه یأس در بین توده‌های رنج‌دیده ایران استفاده کرده و ابلهانه در حین لاپوشانی نقشی که نیروهای امپریالیستی در این رابطه ایفا نمودند، سیطره شرایط ظالمانه و نکبت بار کنونی را هم به پای مردم ما نوشته و با تحقیر و سرزنش آن‌ها بگویند که: "خلایق را هر چه لایق!!" و بالاخره آیا در این صورت غلبه مردم بر دشمنانشان- البته در یک پروسه طولانی، تحقق نمی‌یافت و مشخصاً حرکتی به سوی تضعیف

دشمنان مردم در جهت نابودی‌شان که سرنوشت محتوم آنان است، شکل نمی‌گرفت؟! (24)

"درین پیکار،

در این کار،

دل خلقي است درمشتم،

امید مردمی خاموش همپشتم."

(سیاوش کسرائی)

توده‌های مبارز ایران در دهه 60 که مبارزات انقلابی دهه 50 را در پشت سر خود داشته و انقلابی را از سر گذرانده بودند، از چنان روحیه مبارزه جویانه‌ای برخوردار بودند که به آسانی نمی‌شد آنها را در هم شکست. درست به خاطر چنین واقعیتی بود که دست اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها، علیرغم برپائی قصاب‌خانه‌های کتیف و ردالت‌بار، علیرغم ایجاد شرایط دهشتناک و طاقت فرسا برای مبارزین زندانی و به کارگیری هر شیوه مشمئز کننده‌ای که از مغزهای علیشان تراوش می‌نمود، باز مشاهده می‌کردند که بسیاری از زندانیان که مقاوم و "سرموضع" بودند در مقابل آنها قرار دارند. بر این اساس بود که در پروسه‌ای دیگر، برای درهم‌شکستن روحیه زندانی مقاوم و مبارزی که دوره‌های سخت بازجویی را از سر گذرانده بود - یعنی سخت شکنجه شده و آثار شکنجه‌هایش را به‌طور زنده هنوز با خود حمل می‌نمود - دست به "اختراعات" و "ابداعات" جدید و اقدامات درازمدتی زدند.

سلول‌های انفرادی گوهردشت

یک نمونه از آن اقدامات که تقریباً از پائیز سال 61 به مورد اجرا گذاشته شد، محبوس کردن زنان و مردان مبارز سرموضع در سلول‌های انفرادی گوهردشت و محروم کردن آنها حتی از حداقل امکانات در یک سلول به مدت بسیار طولانی و قطع هر گونه تماس آنها با دیگر زندانیان بود. این اقدام شکنجه بار درست موقعی به اجرا در آمد که گردانندگان و دست اندرکاران زندان‌ها متوجه شدند که انقلابیون ما علیرغم همه شکنجه‌ها و وحشت‌هایی که دیده‌اند از پای درنیامده و با تن‌ها و دل‌های زخمی، سر فرازانه در مقابل آنها ایستاده‌اند. در رابطه با شرایط بندهای انفرادی گوهردشت، یکی از زندانیان سیاسی که آن وضعیت خاص را از سر گذرانده، می‌نویسد: "در خرداد 63 برای اولین بار زندانیان بندهای انفرادی گوهردشت به هوا خوری برده شدند و روزنامه داده شد. حال آنکه تا آنموقع همه چیز برای ما ممنوع بود. ورزش، داشتن وسایلی چون تسبیح و حنا کتاب‌هایی مانند قرآن...".* تصور کنید وی از مهرماه سال 61 تا خرداد سال 63 در سلول انفرادی بدون برخورداری حتی از وسایل فوق‌الذکر، به سر برده بود. هر چند در سلول‌های گوهردشت، شدت سختگیری در مورد همه زندانیان به یک شکل نبود (مثلاً بعضی‌ها تمام مدت به تنهایی در سلول نبودند...) ولی در مجموع در این سلول‌ها زندانیان با شرایط بسیار سختی مواجه بودند. یکی دیگر از زندانیان (زن) در این مورد می‌گوید:

* "تاریخ، تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، پارسا (نشریه آرش، شماره 81.82)

"جمهوری اسلامی، زندان گوهردشت را با انتقال صد زن زندانی از اوین به این زندان در آبان 1361 افتتاح کرد. من هم عضوی از این گروه صد نفره بودم. زندان گوهردشت را رژیم سلطنتی ساخت و جمهوری اسلامی آن را افتتاح کرد. ما را به انفرادی‌های بند 13 فرستادند. به این بند سیبری هم می‌گفتیم. به خاطر این که ما را تنبیه کنند، شوفاژها را در سرمای 2 درجه زیر صفر خاموش می‌کردند.... گوهردشت یکی از مخوف‌ترین زندان‌های جمهوری اسلامی است و به سکوت مطلق، بی خبری و فشارهای روزمره معروف است. هیچ صدائی نباید از زندانی در این سلول‌ها به گوش برسد. ایجاد هر صدائی، صدای شیر آب، صدای پا و ... جرم محسوب می‌شد. زندانبانان با شنیدن کوچک‌ترین صدائی به داخل سلول می‌آمدند و زندانی را به شدت کتک می‌زدند... زندانی در سلول‌های انفرادی این زندان هیچ فضائی به غیر از یک چار دیواری تنگ و تاریک نمی‌بیند. تنها ارتباط زندانی با دنیای خارج از چهار دیواری سلول، پنجره‌های بود با نرده‌های آهنی. نادری، زن پاسداری که مسئولیت بند انفرادی زنان را به عهده داشت، می‌گفت که ما نخواهیم گذاشت کسی از این زندان سالم بیرون برود. سالم نرفتن یعنی دیوانه شدن...*" البته رژیم جمهوری اسلامی با نیروهای سرکوبگرش چون پاسدار زن نامبرده (نادری) به چنین آرزوئی هرگز دست نیافت و همانطور که در واقعیت اتفاق افتاد خیلی از زندانبانان علی‌رغم همه ضربات جسمی و روحی که از این سلول‌ها دیدند، دیوانه نشدند و مبارز هم

* "کتاب سمینار بین المللی استکهلم"، زرین پاکباز- 1-2 اکتبر 1998

باقی ماندند. با اینحال رفتارهای بسیار وحشیانه‌ای که دست اندرکاران جمهوری اسلامی با زندانبانان محبوس در این سلول‌ها انجام دادند باعث شد که عده‌ای واقعاً دچار عدم تعادل روحی شوند. درست در چنین وضعی بود که دست اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها یا به عبارتی دیگر زندانبانان در شرایطی که زندانی دچار حالت روحی بسیار بدی بود، فوری به سراغ او رفته و سعی می‌کردند از چنین شرایطی برای کشاندن او به پشت میکروفن و در هم شکستن روحیه و اعصاب زندانبانان دیگر استفاده نمایند. ولی همانطور که گفته شد زندانبانان بسیاری بودند که شرایط طاقت فرسای انفرادی‌های گوهردشت را تحمل نمودند- حتی اگر به لحاظ عصبی نیز درب و داغان شده بودند. مثلاً یک نمونه از رفتارهای بی رحمانه و خشن زندانبانان با یک مبارز زندانی و چگونگی مقابله او را می‌توان در این گزارش از سلول‌های انفرادی گوهردشت، مشاهده نمود: "مدتی بود که به یکی از سلول‌های وسط، مدام پاسدارها رفت و آمد می‌کردند. هر بار مطمئن از نبودنش از نبودنش جلوی در سلولم به زیر در می‌خوابیدم تا خبرهای جدید را دریافت کنم. از زیر در سر و صدا و درگیری با یک زندانی به گوش می‌رسید. صدای نادری که از کثافت سلول حرف می‌زد و تهدیدی که دختر زندانی را به نخوردن غذایش می‌کرد، به گوش می‌رسید. دختر هم چنان آرام و متواضعانه خواسته‌هایش را بیان می‌کرد. هر چه گوشم را تیز کردم که بفهمم کیست موفق نشدم. معلوم بود که مدت‌هاست که دختر زندانی در اعتصاب غذا به سر می‌برد. آرام به آن‌ها می‌گفت که چرا مرا به انفرادی آوردید

تا از اینجا نبرید من به اعتصاب غذایم ادامه می‌دهم. بعد از این حرف در سلول بسته شد و پشت در پاسدارها به مسخره این دختر پرداختند. این که دیوانه است. حقشه، بگذار حاج آقا بیاد، آدمش می‌کنیم. روزهای بعد این ماجرا را دنبال می‌کردم. روزی دختر را مجبور کردند که غذا بخورد. مردی از راه رسید و شروع کرد به بد و بیراه گفتن به دختر زندانی. از پوتین و سنگینی راه رفتنش حدس زدم که باید مردی درشت هیکل باشد. به نظرم رسید که گفت سلیطه که من جا خوردم. دوباره شنیدم که گفت جنده خانم، می‌خوری یا این که ببرم همانجائی که دلت می‌خواهد. بعد مرد گنده که حاج آقا صدایش می‌زدند دستور داد که کیف بیاورند. نمی‌دانستم که با این کیف چه می‌خواهند بکنند. بعد شنیدم که می‌گفت بریزید تو دهندش. این کار را با تکرار کلمات رکیک و کثیف انجام می‌داد. پاسداران زن نیز با خنده تمسخر آمیزی دهانش را باز کرده و باز شنیده می‌شد که یکی می‌گفت بریز، بریز. دهانش را سفت گرفته و کشیده شدن زندانی به گوش می‌رسید. بعد از آن روز، دیگر خبری از او به دستم نرسید. (بعدها، بعد از جست و جوی فراوان فهمیدم که او نژلا قاسملو بود.* (25) این یک نمونه از نبرد یک زندانی مبارز با مأموران سرکوبگر جمهوری اسلامی در زندان گوهردشت بود.

* "انفرادی"، مینا زرین (گفتگوهای زندان شماره 4)

"تخت‌ها"، "تابوت‌ها" یا...



دو سال و اندی پس از همه شکنجه‌ها و وحشت‌هایی که در زندان آفریده بودند، مسئولین و مقامات دست اندر کار، هنوز برای در هم شکستن مقاومت زندانیان سیاسی مبارز و به تسلیم کشاندن آن‌ها، خود را نیازمند پیاده کردن طرح‌های

جدیدی از شکنجه می‌دیدند. در پائیز سال 62 بود که "اختراع" و "ابداع" دیگری از شکنجه پدیدار شد که به عنوان "تخت"، "تابوت"، "جعبه‌ها" و "قیامت" از آن یاد می‌شود. این نوع از شکنجه نمودار ننگ دیگری بر پیشانی رژیم جمهوری اسلامی می‌باشد که ابداع و اختراع آن را به نادرست به یکی از همپالگی‌های لاجوردی به نام "حاج داود رحمانی"، رئیس زندان وقت قزل‌حصار نسبت داده‌اند، در حالی که فرد مزبور پادوئی بیش نبود. این تجربه اگر در ایران جدید بود شبیه آن قبلاً در ویتنام تحت عنوان "ففس" به کار رفته بود؛ از این رو به هیچ وجه بعید نیست که دست اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها کلیت آن طرح را در جریان انتقال تجارب ضدانقلابی از نیروهای امنیتی کشورهای دیگر آموخته

باشند و یا توأبینی که اطلاعات قبلی از آن نوع شکنجه‌ها داشتند، چنان طرحی را در اختیار دست اندرکاران جمهوری اسلامی در امور زندان‌ها گذاشته باشند. در هر حال، این ابداع در شکنجه دقیقاً هنگامی طرح‌ریزی شد که آن دژخیمان علیرغم همه تلاش‌هایی که برای ارباب و درهم‌شکستن روحیه مبارزین زندانی به کار برده بودند، خود را با مقاومت‌های تحسین برانگیز بسیاری از آنان مواجه می‌دیدند. مثلاً به طور مشخص در بند 8 زنان در قزل‌حصار، این زندانیان کسانی بودند که حاضر به خواندن نماز، حضور در مراسم‌های مختلف مذهبی - سیاسی و غیره نبودند و در یک کلام خواهان دفاع از هویت خود به عنوان زندانی سیاسی بودند. آن‌ها در ضمن اولین دسته از زندانیانی بودند که به "قیامت" برده شده و در "تابوت"ها قرار داده شدند. البته جریان نشانیدن تعدادی از مبارزین زندانی زن چپ و مذهبی در تخت‌ها یا تابوت‌ها (آن‌ها را در دو مکان جدا از هم نشاندهند) در مدت کوتاهی مردان مبارز (چپ و غیر چپ) را نیز شامل شد. یکی از زندانیان سیاسی زن از میان اولین دسته که شکنجه مذکور را به مدت طولانی متحمل شده است، در نوشته کوتاهی تحت عنوان "تک پنجره‌ای به زندگی"، شکنجه مزبور و محلی که "تخت"، "تابوت" و "قیامت" در آن برپا شده بود را این گونه توصیف می‌کند:

"رو به دیواری که کاشی‌های سفید داشت نشسته بودم. تا دیوار، یک متر و نیم فاصله بود. در فاصله 60 تا 80 سانتیمتری دو طرفم، دیوارهای چوبینی تعبیه شده بود که بلندی‌اش به 90 سانتیمتر می‌رسید. این دیواره‌ها از جنس چوب

تختخواب سربازان و زندانیان بود. در پشت محفظه‌ی من، تالار بزرگی قرار داشت و..... دورتا دور تالار، محفظه‌های چوبینی مشابه محفظه من چیده شده بود که هر یک زیستگاه یک زن زندانی بود. به این محفظه‌ها، "تخت" یا "تابوت" می‌گفتند.... به آن‌ها دستگاه هم می‌گفتند. کار این دستگاه‌ها گرفتن اطلاعات و کشف شبکه‌ی تشکیلات‌ها نبود؛ درهم شکستن انسان‌ها، تهی کردنشان از هویت و شخصیت انسانی بود. له کردن و مبدل ساختنشان به موجودات از خود بیگانه، مهره‌های بی اختیار و ابزار سرکوب دیگر زندانیان بود..... حاجی داوود ایستاده بود. از صبح زود به احضار کردن زندانیان "قیامت" مشغول بود. چک می‌کرد و می‌خواست بفهمد چه کسی آماده‌ی فرو ریختن است و چه کسی در آستانه ترک برداشتن. ...** در این نوشته- همانطور که ملاحظه شد، به نظر می‌رسد که واژه "قیامت" به کل محوطه آن شکنجه گاه اطلاق می‌شود. چنانچه آمده است: "در "قیامت" بیدار باش به معنای ترک حالت دراز کش و برخاستن و به حالت نشستن بود. سی چهل زن و دختر جوان، در حالت نشسته، در سکوت کامل و بدون کوچکترین حرکتی خارج از مدار تنگ "تخت"ها، شروع به جمع کردن پتوهایشان کردند. چادرها را بر سرشان میزان و چشم بندها را بر چشم‌هایشان محکم کردند...**".

* "تک پنجره ای به زندگی"، شکوفه میبانی (کتاب زندان جلد اول) صفحه 131
** همان منبع

کسانی که در آن محوطه یا به عبارت دیگر در قیامت در درون تخت‌ها قرار داده شده بودند، در تمام مدت چشم‌هایشان با چشم بند بسته بود و نگهبان و یا نگهبانان که از توابعین بودند در تمام مدت با شلاقی در دست بالای سرشان نگهبانی می‌دادند تا مبادا کسی از در "تابوت" نشستگان چشم بندش را پائین بیاورد. زندانیان می‌بایست در درون آن محفظه‌ها بنشینند. روزی سه وعده غذا به آن‌ها داده میشد و در طول شبانه روز در یک وعده می‌توانستند به دستشویی بروند که مدت آن کوتاه بود که تازه می‌بایست ظرف خود را نیز در همانجا می‌شستند. یکی دیگر از زندانیان سیاسی زن که از همان آغاز از بند تنبیهی 8 قزل‌حصار به "قیامت" برده شده بود و تا آخر نیز یعنی به مدت 9 ماه بدون تزلزل تخت‌ها را تحمل نموده در مورد محوطه و فضای آن محیط می‌گوید: "می‌بایست از ساعت 6 صبح تا ده شب بدون حرکت با چادر و چشم بند در یک جعبه به مانند تابوت نشسته و تمامی جسممان را که به زنجیر کشیده بودند به استثنای حس شنوایی که برای گوش دادن به مصاحبه دوستان سابق و توابعین کنونی و اخبار جنگ و غیره می‌شنیدیم."* بر اساس مجموعه اطلاعاتی که در رابطه با "قیامت" زندانیان زن چپ در دست است در این محوطه به غیر از موافقی که به پخش قرائت قرآن و تبلیغات سیاسی-مذهبی اختصاص داشت، سکوت کامل برقرار بود تا حداکثر فشار روحی به زندانیان وارد آمده و در ضمن آن‌ها احساس تنهائی بکنند. در چنین فضائی نگهبانان که از توابعین بودند با

* در حاشیه سمینار، توابعین، بنفشه (برگرفته از سایت گفتگوهای زندان- آوریل 2006)

آهستگی و بدون آن که در تخت نشستگان متوجه بشوند، به آن‌ها نزدیک می‌شدند تا مبادا کسی نقض "مقررات" کرده باشد. یعنی مثلاً پایش را دراز کرده باشد، یا به هر شکلی از حالت چهار زانو نشستن بدر آمده، دستی تکان داده و یا بالاخره حرکت جزئی دیگری کرده باشد. این نگهبانان در مورد هر موضوع جزئی- مثلاً در مورد این که قاشق کسی به بشقابش خورده، چند بار سرفه کرده و غیره که همه اینها به معنی ایجاد ارتباط با دیگر در تخت نشستگان تلقی می‌شد- به رحمانی، رئیس قزل‌حصار گزارش می‌دادند. آن مردک نیز با هر گزارشی با لگد و کتک و شلاق به جان زندانیان می‌افتاد که گاه این عمل به طور وحشیانه دو و یا سه بار در روز صورت می‌گرفت. در بخش زنان در آغاز، توابعی به اسم زهره شاه حسینی و چند دختر دیگر که از زندان‌های کردستان به آنجا آورده شده بودند، به عنوان نگهبان و مسئول آن محوطه گماشته شده بودند. در مورد رفتار سردسته این توابعین، آمده است: "...به دستور زهره شاه حسینی همکار خانم سیبا، توابعی که از روز تشکیل جعبه‌ها تا برچیده شدن جعبه‌ها مدام شبانه روز با شلاقی در دست بالای سرمان ایستاده بود تا کوچکترین حرکتی حتی پا روی زانو گذاشتن را به عنوان نقض مقررات به حاجی داوود گزارش کند و او که روزی دو بار با کابلش مطابق گزارش‌های زهره به جان زندانیانی که در جعبه‌ها بودند می‌افتاد...".* یکی دیگر از زندانیان نیز که خود از جمله کسانی است که به مدت 9 ماه شرایط تخت‌ها

* منبع پیشین

تحمل کرده و در آنجا نشسته بود، شرایط اختناق حاکم بر آن محوطه یا قیامت را به شکل زیر توضیح داده است: "من یادم می‌آید وقتی در آن تابوت نشسته بودم بیش از هر چیزی به دنبال زندگی می‌گشتم. برای اینکه ترا تمام مدت بیست و چهار ساعت، یک جایی می‌نشانند، چشم‌هایم بسته است، هیچی نمی‌بینی و نمی‌شنوی، از قوه لامسه‌ات نمی‌توانی استفاده کنی چون مدام بالای سرت هستند. اگر دست به یک نخ پتو بزنی، ضربه است که توی سرت می‌خورد که: "با دستت بازی نکن! فکر کن! تو قرار است اینجا بشکنی!"، حق حرف زدن نداری. تنها چیزی که می‌شنوی تمام مطالبی است که آن‌ها توی مغزت فرو می‌کنند. در طول بیست و چهار ساعت، تمام آن کلاسهای ایدئولوژیکی که ما پایش نمی‌نشستیم، در آنجا توی مغز ما می‌کردند...علاوه بر کلاسهای ایدئولوژیک، اخبار رادیو و تلویزیون و هر چیزی...توابعها هم بودند که دشمن خونی کسانی شده بودند که در آن دستگاه‌ها نشسته بودند...*" واقعیت فوق را می‌توان در خاطره‌ای نیز که یکی دیگر از تخت نشستگان (بنفشه) تعریف می‌کند، مشاهده نمود. خاطره او چنین است: "شبی از شب‌های ماه نهمی که در جعبه‌ها بودم در حین خواب، گوئی چشم بندم کمی بالا رفته بود که به یکباره با لگد زهره از خواب پریدم. کابوسی را می‌دیدم. در جلو چشم‌هایم رنگ‌های مختلف می‌گذشت. شاید برای مدت چند دقیقه نمی‌دانستم در کجا هستم. بعد از مدتی ابتدا صدای خودم را شنیدم که

* "نشریه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران"، شماره هشتم سال 1997، شکوفه - صفحه 188

می‌گفت نه ، نه و بعد صدای خانم زهره شاه حسینی را که می‌گفت کثافت چشم بندت را بالا زدی که با جعبه کناری تماس بگیری." (همان منبع). همانطور که روشن است احتمالاً بنفشه در خواب نا خود آگاه چشم بندش را کنار زده و مقررات (!!) را نقض کرده بود که توابع مزبور فوری به سراغش آمده و او را به باد کتک گرفته بود.

پخش صدای نوحه، گریه و ضجه‌های مذهبی برای زندانیان "قیامت" و بدتر از همه پخش صدای به اصطلاح مصاحبه‌های کسانی که توابع شده بودند در آن محوطه، در گزارشات دیگر نیز قید شده است که همه در جهت شکستن مقاومت زندانیان و وادار کردن آنان به تبعیت از جمهوری اسلامی، بکار می‌رفتند. مثلاً یکی دیگر از زندانیانی سیاسی سابق که تجربه آن تخت‌ها را از سرگذرانده است در این مورد می‌گوید: "از اذان صبح تا اذان شب می‌بایستی با چشم بند بنشینیدی. در این وضع امان از دست رادیوئی که بالای سرمان از اذان صبح تا شام می‌خواند و بیشتر وقتها هم نوار آهنگران را می‌گذاشتند. من از صدای آهنگران به شدت بیزار بودم. این صدا واقعاً مرا عصبی میکرد." (وبدا بزرگرم). نواری که در اینجا از آن صحبت می‌شود، نوار آواز مذهبی یکی از سرسپردگان رژیم به نام آهنگران بود که کشته شدن حسین، امام سوم شیعیان در صحرای کربلا را با سوز و گداز فراوان با آواز خاصی می‌خواند. در رابطه با کوشش دست اندرکاران رژیم در این "قیامت" جهت شکستن مقاومت زندانیان، مطالبی نیز که نازلی پرتوی، یکی دیگر از زندانیان سیاسی سابق در مصاحبه‌ای تحت عنوان

می‌خواست انقلابی راه اندازد میان تواب‌ها" از تجربه خود در این رابطه بیان کرده قابل توجه می‌باشد. وی، ضمن توضیح برخورد و اعمال یکی از توابعین قیامت (سیبا معمار نوبری) و اشاره به "بازجو" شدن وی، در مورد به اصطلاح مصاحبه او می‌گوید: "مصاحبه‌ای بود بسیار تکان دهنده. با چنان قدرتی از پدیده‌ی تواب دفاع می‌کرد که آدم را تکان می‌داد. می‌گفت که می‌خواهد انقلابی در میان تواب‌ها بوجود بیاورد. می‌گفت: از این به بعد تواب‌ها، منفعل باقی نمی‌مانند. از این به بعد تواب‌ها کار جدی می‌کنند. مطالعه ایدئولوژیک می‌کنند. باید نهج‌البلاغه بخوانند که بتوانند کار تبلیغی جدی بکنند. امر به معروف و نهی از منکر بکنند و دیگران را به راه توبه بکشانند و... یادم هست در سالنی که "تابوت"‌های ما را گذاشته بودند، صدای گریه... یا نه، در واقع صدای واکنش‌های هیستریک او پخش می‌شد. از انعکاس صداها و مصاحبه‌اش، تمام وجودم می‌لرزید." نازلی در مورد یکی از شیوه‌ها برای شکستن مقاومت زندانیان نشسته در تابوت‌ها (تخت‌ها) نیز می‌نویسد: "به یادم می‌آید در "تابوت" که بودیم، حاجی داوود می‌آمد بالای سر ما و صحبت را به *زنانگی* ما می‌کشاند و سعی می‌کرد که تحریک‌مان کند: *زنانگی* تان کجا رفته؟ حیف گُل روی تان نیست! آن قدر بنشینید که زیر باسن‌تان علف سبز بشه! آن‌هائی که با توبه از تابوت بیرون می‌آمدند، بعد که نگهبان ما می‌شدند، سعی می‌کردند در لباس

پوشیدن و رفتارشان به حرف‌های حاج داوود عمل کنند و *زنانگی* شان را نشان دهند."*

شکنجه مربوط به تخت‌ها بیش از نه ماه ادامه داشت. در طی این مدت علاوه بر کسانی که از آغاز در تخت‌ها قرار گرفته بودند (تعداد سری اول بگفته بعضی زندانیان حدود 40 نفر بود)، مرتب زندانیانی را نیز از بخش‌های دیگر به آنجا منتقل می‌کردند و یا کسانی را به دلایل مختلف از آنجا به جای دیگری می‌بردند. در مقاله "تک پنجره ای به زندگی" که در فوق به آن اشاره شد، شکوفه مبینی که به مدت 9 ماه در آن "تخت"‌ها نشسته و مقاومت کرده است می‌نویسد: "...حواسم به صدای جاری شدن چای در لیوان‌های پلاستیکی بود؛ و شمارش آن‌ها. این، یکی از راه‌های چک کردن کم و زیاد شدن بچه‌ها بود و این که چند نفر هنوز مانده‌اند و چند نفر از پیش ما رفته‌اند. بیش از سی لیوان چای ریخته شد. پس چند تا "جدیدی" داشتیم". یکی از کسانی که بعداً از بند 8 قزل‌حصار به آن محوطه منتقل شده بود، می‌گوید: یکمرتبه گفتند "کیانوش" مصاحبه دارد. او فقط 3-4 ماه در بند 8 بود و کمتر از 40 روز بود که به تخت‌ها منتقل شده بود. با این حال ما ماتمان برد که مگر او را کجا برده‌اند که مصاحبه می‌ده؟ در هر حال صدای کیانوش که آمد و مصاحبه او را شنیدیم روحیه ما ضعیف شد. اما خنده دار بود که کنجکاو هم بودیم که زودتر ما را هم ببرند به جایی که او را برده

* تاریخ این مصاحبه 20 ماه مه 2006 می‌باشد که در همان زمان در سایت‌های مختلف از جمله در سایت گفتگوهای زندان درج شد.

بودند تا ببینیم چطور جایی است. آخر در طی مدتی که مشغول آماده سازی تخت‌ها بودند، حاجی رحمانی چند بار دسته دسته در بیرون سلول ما را جمع کرده و تهدید کرده بود که جایی می‌ریختان که شما که جای خود دارید رهبران از پا افتادند! و یا می‌گفت پدرتون را در می‌آورم، اینقدر اینجا می‌مانید تا رنگ موهایتون مثل دندوناتون بشه. حرفهای او کمی ما را می‌ترساند ولی بیشتر کنجکاو شده بودیم که منظور او چه جور جایی است! در سلولها با یکدیگر صحبت میکردیم که در چنان شرایطی چه موضعی و چه بر خوردی باید داشته باشیم! در واقع سعی حاجی داود آن بود که روحیه‌ها را قبل از فرستادن به قبرها ضعیف بکند و قبرها را از آنچه که بود وحشتناکتر جلوه دهد. پس از رفتن سری اول، هر چند وقت یکبار بچه‌ها را از سلولی برای رفتن به جانی صدا می‌زدند، بند تقریباً خالی شده و سکوت مرگباری در آن حاکم بود. تا اینکه من را هم همراه عده‌ای دیگر به قیامت بردند. زیر هشت با چشم بند بودیم صدای داود رحمانی بود که گفت "حاج معمار حسن" بیا ببرش. برای یک لحظه قلبم از حرکت ایستاد. بی اختیار خود را عقب کشیدم و پاهایم را روی زمین فشردم. خیلی زود صدای ریزی گوشه چادرم را گرفت و گفت بیا بریم. صدای معصومه، توابع مسئول بندگان بود. تا آنروز نمی‌دانستم که فامیلش حاج معمار حسن است، چون افراد را با اسم کوچک صدا می‌زدند. او توابعی بود که حکمش تمام شده بود ولی می‌ترسید به بیرون برود و ترجیح داده بود که در آنجا مانده و در خدمت زندان باشد. بعد از پیمودن راهرو طولانی در جایی ایستادیم. داود

رحمانی با صدای خشن خود گفت قانون را بهش بگو او هم بازوی مرا گرفت و گفت قاشقت را به بشقاب نمی‌زنی، با انگشت دست صدا در نمی‌آوری، برای دستشوئی دستت را بلند می‌کنی، سرت را نمی‌چرخانی - چشم بندت را بالا نمی‌زنی..... حالا فهمیده بودم که دارم جایی می‌روم که همه آن کارها را می‌شود کرد!.....مدت کوتاهی بعد در قبرها بودم دو طرفم تخت چوبی بود و روبرویم دیوار بود و پشت سرم به فاصله نیم متری تختهای دیگری وجود داشت و سمت راست و چپم هم تختهای دیگر بودند. بعد ها فهمیدم که اینجا تنها جا برای نشاندن بچه‌ها در این تخت‌ها نبوده و جاهای دیگری هم درست کرده بودند." (ویدا برزگر¹)

در خاطرات اغلب زندانیان سیاسی، از تخت‌ها به عنوان شکنجه‌ای یاد شده است که تأثیرات بسیار وخیمی- چه به لحاظ جسمی و چه روحی- روی زندانیانی که آن را تجربه کردند به جای گذاشت. با این حال آن طور که از اظهارات کسانی که تخت‌ها را تجربه کرده‌اند بر می‌آید، بسیاری توانستند آن را به مدت طولانی تحمل کنند. مثلاً در "قیامت" دختران خیلی‌ها (و حتی کسانی که از ابتدا در آن تخت‌ها نشانده شده بودند) تا زمان برچیده شدن آنها در آنجا مانده و به طور تحسین برانگیزی مقاومت کردند. مسلماً، انگیزه‌های مبارزاتی این زندانیان از یک طرف و مشغول کردن عملی خود به چیزی، از طرف دیگر عواملی بودند که باعث استقامتشان در محیط شکنجه بار "قیامت" بود. مثلاً برای بعضی گوش کردن به رادیو و تجزیه و تحلیل مطالب گفته شده در آن،

وسيله‌ای برای سرگرم کردن خود شده بود و یا جالب است که برای بیشتر این مبارزین، دیدن اعمال و رفتار رذیلانه و غیر انسانی توابعها هشدار بود تا به مقاومت خود ادامه دهند که می‌داد با لغزشی سقوط کرده و به چنان موجودات پستی تبدیل شوند! در مقابل چنین مبارزینی، به طور برجسته از سه تن به اسامی: سیما معمار نوبری، کیانوش اعتمادی، هما کلهر نام برده شده است که از تخت‌ها برخاسته و خود را زندانی مطیع "حاجی" (منظور حاج داود رحمانی، رئیس زندان قزل‌حصار) خواندند؛ و "حاجی" نیز آن‌ها را برای ابراز پست‌ترین و زشت‌ترین سخنان بر علیه هر چه نشانی از ترقی و پیشرفت و زیبایی داشت، به پشت میکروفن فرستاد. (سه فرد مزبور به صورت توابعین ثابت قدم در آمده و به همکاران پرو پا قرص جنایتکاران جمهوری اسلامی تبدیل شدند).

"مصاحبه" فضاحت‌بار این افراد و چند تن دیگر نه فقط در خدمت درهم شکستن روحیه مبارزاتی زندانیان مقاوم در آن محیط قرار داشت بلکه با توجه به پخش صدای آنان دربندهای دیگر در کل زندان نیز به همین منظور به کار گرفته شد. اگر "حاجی" را سمبل ارتجاع جمهوری اسلامی در زندان قزل‌حصار بنامیم، از اظهارات تا کنونی زندانیانی که تجربه آن "قیامت" را از سرگذرانده‌اند یک چیز روشن است و آن این که وی با همه تلاش‌های سرکوب‌گرانه‌اش هرگز نتوانست از طریق آن "دستگاه"ها، همه زندانیان زن نشسته در آن تابوت‌ها یا تخت‌ها و یا جعبه‌ها را به تسلیم وا دارد و به خصوص نتوانست جز تعداد معدودی را به توابع تبدیل کند. در واقع، علیرغم این که در طول نه ماهی که این "قیامت"

بر قرار بود تعدادی نتوانستند شرایط شکنجه بار آن محیط را تحمل کنند و در مجموع از این شکنجه تأثیرات منفی به جای گذاشته شد، ولی بنا به اطلاعات موجود تنها تعداد اندکی در آن محیط به توابع و همکار رژیم تبدیل شدند. به گفته یکی از زندانیان سیاسی که از او قبلاً نام برده شد و به مدت 5 ماه در آن تخت‌ها به سر برده است، وحیده دستگردی یکی از آن‌ها بود: "وحیده دستگردی همان کسی بود که قبل از جریان تخت‌ها، موقعی که در بند 8 بود یواشکی به اتاق یکی از توابعین (سهیلا) که زن برادر او بود رفته بود. توابع مزبور (سهیلا) متوجه ورود کسی به آن اتاق شده بود بدون آن که بداند او وحیده بوده است. ما همه به خاطر این موضوع تنبیه شده بودیم. همه کتک خورده بودیم، میخ جعبه‌های چوبی به تمان رفته بود، با اینحال هیچکس او را لو نداده بود. ولی حالا او نگهبان قبرها شده بود!! بعد از تخت‌ها خواهرش را در بند دیدم. از توابع شدن وحیده ناراحت بود و میگفت که مادرمان را هم که در ملاقاتی چیزی گفته بوده لو داده و او را بداخل زندان آورده بود." (ویدا برزگر¹) مسلم است که استحاله این افراد تأثیر کاملاً منفی روی هم بندی‌های سابقشان به جای می‌گذاشت به طوری که گاه چنان تغییر ماهیتی برای آنان قابل باور نبود. در این مورد نیز ویدا برزگر می‌گوید: "بدرستی جزئیات را بخاطر نمی‌آورم. همینقدر بیاد دارم که در راهرو زندان بودم و پروین داشت مرا جایی می‌برد. با تعجب پرسیدم پروین خودتی؟! گفت آره- گفتم مرا کجا می‌بری؟ با لحن مسخره آمیزی گفت: یک جای خوش آب و هوا!! جایم را داشت عوض میکرد.

صدای مصاحبه اش را شنیده بودم. قبلاً که در بند بودیم گاهی وقتها که هوا خوری داشتیم پروین با دامن رنگی و گل گلپوش بقول بچه‌ها روحیه میداد و حالا به چه روزی افتاده بود! پروین، همسلولی و هم بندی ما! با صدایی توام با تعجب پرسیدم، تو واقعا به اون چیزهایی که می‌گفتی ایمان داری؟! منظورم مصاحبه‌اش بود. سکوت کرد و جواب نداد. دیدن پروین در چنان شرایطی باور کردنی نبود، تکان دهنده بود. پیش خود می‌گفتم حالا او بیرون که برود جواب اطرافیانش را چه خواهد داد؟ اتفاقاً از برخورد مردم در بیرون خبرهایی داشتم، مثلاً پدری در ملاقات به دخترش گفته بود: "مرگ با شرافت بهتر از زندگی با خفت است". هنگامی که در تخت بودم، صدای پروین و وحیده را که نگرهبانی می‌دادند می‌شنیدم. شنیدن مصاحبه‌های دوستان و هم بندیهای به ظاهر خوب و سر موضعی برای خود من مبارزه را در قالب دیگری شکل داد. حال دیگر مبارزه بین انسان ماندن و حیوان نشدن بود. از نظر انسانی وقتی تو توام می‌شدی بایستی به همه چیز پشت می‌کردی باید برای دوستانت گزارش می‌دادی و خواسته‌های غیر انسانی آنها را بر آورده می‌کردی و این در توان من و خیلی‌ها نبود... این را هم بگویم که همه کسانی که از تخت‌ها بلند شدند، توام نشدند. بطور یقین اینطور نبود. می‌تونم از "م" بگویم که قبل از تختها مورد توجه و محبت همه بود ولی متأسفانه بعد از تختها خراب کرد البته به توایی مثل سیبا تبدیل نشد. بعداً که او را دیدم خیلی پشیمان و ناراحت بود. گفت که نگران دختر کوچکش و مادرش در بیرون بوده ... خلاصه شدیداً پشیمان بود. به غیر از

چند نفر، مابقی هیچکدام واقعاً توام نشدند و نبودند. آ... یکی از بچه‌های خوب سهند بود بمن گفت که در قبرها دچار پارازیت مغزی شده بودم و از ترس دیوانه شدن بلند شدم. دیگری وقتی به بند آورده بودندش سه تا چادر سرش میکرد که خوب علامت خوبی از نظر سلامتی نبود. دیگری تعادل روحی نداشت و دائم حرفهای بی سر و ته میزد مثل ز- ق؛ ضربه خیلی بزرگی بود. (ویدا بزرگوار) به طور کلی تا آنجا که از اطلاعات موجود می‌توان دریافت و به این نوع شکنجه و یا قیامت زنان زندانی چپ برمی‌گردد، می‌توان گفت که حتی اگر بعضی از آن تخت نشستگان در شرایطی تظاهر به توام بودن کردند و واقعاً نیز به طور موقتی اعمال آنها را نیز انجام دادند، اما هیچوقت به توایی واقعی (همچون چند تنی که از آنها نام برده شد) تبدیل نشدند، در حالی که بعضی از کسانی که درهم‌شکسته شده بودند بعدها خود را باز یافته و از راه خطائی که رفته بودند، برگشتند.

برخی از زندانیان سیاسی چپ (زن)، در مورد شرایط تعدادی از زندانیان زن متعلق به نیروهای مذهبی (مجاهدین و غیره) که در محوطه دیگری جدا از زنان چپ قرار داده شده بودند، شنیده‌های خود را بیان نموده و گفته‌اند که این زنان مبارز علاوه بر نشستن در تخت و تحمل همه شرایط توصیف شده در فوق، دائماً از طرف "بازجوها" نیز مورد ضرب و شتم و "تنبیه" قرار می‌گرفتند. گفته می‌شود که کسی سالم از آن شکنجه گاه بیرون نیامد. (رجوع کنید به "گزارش کوتاه از وضعیت زندان‌های ایران" از مرجان، فریده و ستاره). در مورد "قیامت"

پسران (چه زندانیان پسرچپ و چه غیر چپ) اطلاعات به موارد اندکی محدود است. با این حال شرایط سخت و طاقت فرسای حاکم بر آنجا را در نمونه‌های مختلفی که در دست است، می‌توان دریافت. مثلاً یکی از زندانیان سیاسی باقی مانده از دهه 60 برای من تعریف کرد که یکی از مبارزین از هواداران چریک‌های فدائی خلق به نام بیژن روشن - اهل آبادان و جزء جنگ زده‌ها- در اثر تحمل "قیامت" به مدت طولانی، پاهایش خشک شده و اصلاً قادر به حرکت نبود. در مطلب زیر نیز به قلم محمود خلیلی (از زندانیان باقیمانده از دهه 60) می‌توان تا حدی شرایط و فضای حاکم بر "قیامت" پسران را دریافت: "مدتی پس از رفتن حاج داود رحمانی در (اوائل تابستان 63) تعدادی از زندانیان قیامت رفته را به بند یک واحد یک منتقل کردند، از جمله: فرزند گرانمایه از مجاهدین، علی - ه از بچه‌های آرمان مستضعفین، جواد - س از اقلیت، حاتم از سپند و کومله و... آن‌ها در یکی دو روز اول روحیه مناسبی نداشتند ولی وقتی جو بند که در آن یک صمیمیت مبارزاتی بین بچه‌ها برقرار بود را دیدند، دگرگون شدند و با اطمینان کامل با بچه‌ها وارد تماس و گفتگو شدند. تنها فرزند گرانمایه بود که از بچه‌ها (بویژه مجاهدین) دوری می‌کرد و به تنهایی در حیاط بند قدم می‌زد. پس از گذشت مدتی من یکی از معدود کسانی بودم که توانستم اعتماد او را جلب کنم و با او صحبت کنم. مجموعه صحبت‌های او و دیگر افراد از قیامت برگشته را این طور می‌توانم خلاصه کنم که: در چهار چوب کلی، رفتارها در قیامت با آن‌ها تقریباً همان برخوردی بود که با زنان و دختران انجام گرفته بود با این تفاوت که

توابع در کنار اعمال فشارهای معمولشان، بصورت ویژه هر کدام از آن زندانیان را که نشانه می‌گرفتند، در وقت دستشویی و یا موقعی که در دستشویی نشسته بودند، با شلنگ می‌زدند. به گفته علی - ه و فرزند گرانمایه از جمله توابعی که این اعمال ویژه را در حق زندانیان مبارز انجام می‌دادند، عبارت بودند از: مشایخی، ناصر نوذری، محمد آوندی و عزیز رامش. این توابع همچنین کسانی بودند که در مواردی مانع خوابیدن زندانی در همان محدوده زمانی که در قیامت مقرر بود می‌شدند. زندانیان "تنبیهی" در وقت شب (حد فاصل 9 شب تا 6 صبح) باید همچنان که در روز بود چهار زانو و بیدار می‌نشستند و این توابع هر زمان احساس می‌کردند زندانی نشسته در حال چرت زدن است با شلنگ توی سر او می‌کوبیدند و یا با لگد به پهلو او می‌زدند. جا دارد یک مورد از خاطرات فرزند گرانمایه را اینجا نقل کنم و یادش را گرامی بدارم.

این خاطره فرزند را عزیزانی هم که در بالا نامشان را آوردم تأیید می‌کردند. او (فرزند) تعریف می‌کرد که سه شب بود که به عنوان تنبیه نمی‌گذاشتند بخوابم که حاج داوود هم در جریان آن و به طور کلی در جریان این قبیل تنبیهات قرار داشت. روز چهارم به حالت بی‌حسی فرو رفتم. در آن حالت احساس کردم که وارد دهانه غار تاریکی شدم که یکباره نورافکن‌ها روشن شد و حاج داوود بهمراه پاسداران و توابع با مسلسل روبروی من ظاهر شده و خواستند مرا به گلوله ببندند. ناخود آگاه از جا بلند شدم و چشم بندم را بالا زدم. گوئی می‌خواستم از دست آن‌ها فرار کنم که در این هنگام به تواب پشت

سرم حمله ورشدم.....فرزاد تعریف می‌کرد که وقتی به خودم آمدم زیر ضربات چک ولگد و شلنگ توابین توی راهرو واحد بودم و من نا خود آگاه و با حالت تشنج به همه آنها حمله می‌کردم. گویا با داد و فریاد تواب پشت سرم بود که چند نفر دیگر به کمکش آمدند. من دیگر دست خودم نبود به همه طرف حمله می‌کردم که حاج داود هم سر رسید. با چند پاسدار همگی ریختند سر من و تا رمق داشتم مرا زدند. بعد شنیدم که حاج داود گفت بسش است بگذارید بخوابد. فرزاد می‌گفت آن کابوس چند لحظه‌ای باعث این شده بود که از جایم بلند شوم و با تواب بالای سرم درگیر و گلاویز بشوم. گویا در این حالت بوده که بقیه توابین او را کشان کشان به رهرو بند می‌برند. "مسلم است که شدت خستگی و فشار باعث بوجود آمدن چنان حالتی و آن کابوس گشته بود. واقعیت این است که حتی بدون چنان "تنبیهاتی" نیز چهار زانو نشستن به مدت طولانی باعث خستگی مفرط و کرختی بدن می‌شد. اتفاقاً در ادامه مطلب فوق در رابطه با این موضوع نیز صحبت شده و از برخورد و یا ابتکار دو تن از مبارزین نشسته در آن تخت‌ها جهت مقابله با آن شرایط تحمیلی مطالب تکان دهنده‌ای نقل شده است، به این شرح: "علی- ه و جواد- س روزهای خاصی را برای خودشان معین کرده بودند (جالب است که آنها بدون این که با هم دیگر تماسی داشته باشند و هماهنگی بینشان برقرار شده باشد، همزمان اقدام به چنین کاری کرده بودند) و در آن روز آگاهانه با زیر پا گذاشتن مقررات (مثلاً) دراز کردن پا، غذا خوردن با صدا یعنی طوری که قاشق به بشقاب بخورد و) کاری می‌کردند که

توابین به حاج داوود گزارش بدهند تا آنها را از تخت‌ها بیرون کشیده و کتک بزنند. می‌گفتند که به این صورت با یک تیر چند نشان می‌زدند. اول از همه مدت کوتاهی از آن مکان خارج می‌شدند. و از صدای گوش خراش و سوهان مانند بلندگوها نجات پیدا می‌کردند. بعد با کتک خوردنشون به نوعی ورزش کرده بودند و بدنشان تا حدودی از کرختی بیرون می‌آمد و هم می‌توانستند با داد زدن زیر ضربات تاحدودی فشارهای روحی وارده را تخلیه نمایند. " (محمود خلیلی) در قیامت پسران، نماز خواندن افراد مذهبی، نعمتی برای این افراد بود، چرا که تا حدودی باعث می‌شد که بدن آنان در شبانه روز از حالت یک نواختی و کرختی بدر آید. البته درست به همین خاطر نگهبانان تواب در این مورد نیز مواظب بودند که زندانی مدت نماز را طولانی نکند. گاه نیز ممکن بود از نماز خواندن این یا آن زندانی جلوگیری بکنند.

لازم به یاد آوری است که نام "قیامت" را داوود رحمانی به آن محوطه داده بود و بر این اساس تخت‌ها نیز "تابوت" نامیده شدند. در یک تعریف از پدیده مورد بحث، تحت عنوان "قیامت یک و دو" آمده است: "قیامت ۱. نوعی سلول انفرادی سرباز که به کمک تخته‌های نئون کفی تخت‌های چند طبقه‌ای ساخته می‌شد. زندانی می‌بایست در فاصله طبقه‌ها (که به مرور آن را کم می‌کردند) از ساعت ۷ صبح تا ۱۰ شب چهار زانو با چشم بسته بنشیند و روزانه سه بار او را به دستشوئی و هفته‌ای یک بار او را به حمام می‌بردند و ملاقات نیز نداشت. در تمام این مدت از بلندگوها نوحه، مصاحبه‌های تواب و سخنرانی‌های مذهبی

پخش می‌شد. ۲. چادر کوچکی در زندان قزل‌حصار که زندانیان مرد را در روزهای گرم تابستان در آن سر پا نگه می‌داشتند. حاج داوود به این دلیل آن را قیامت نامیده بود که معتقد بود هیچ کس در آنجا به داد زندانی نمی‌رسد^{**}. لازم به یادآوری است که در بعضی گزارشات، از "تابوت" تعریف دیگری به دست داده می‌شود. مثلاً امیر انتظام (وی سخنگوی اولین دولتی بود که در جمهوری اسلامی تشکیل شد. در این دوره نیروهای سیاسی درون جنبش از امیر انتظام به عنوان یک فرد وابسته به امریکا (سیا) نام می‌بردند. در جریان تشدید اختلافات درونی بین جناح‌های حکومتی، امیرانتظام نیز از سخنگویی دولت عزل و در مقام سفیر جمهوری اسلامی در سوئد مشغول به کار شد. با کنار گذاشته شدن بازرگان از ریاست دولت، امیرانتظام نیز به جرم ارتباط با امریکا دستگیر شد.)، در یک مصاحبه با رادیو صدای امریکا - بخش فارسی، 27 آبان 1376- ضمن توصیف آنچه در زندان قزل‌حصار مشاهده کرده بود، آن را یک تابوت معمولی توصیف کرده که " زندانی را در آن می‌خوابوند و روش با تخته و یا یک پارچه سنگین و یا فرش و یا گلیم می‌پوشوند...^{**} هر چند که امیر انتظام مدعی نیست که چنین شکنجه‌ای در مورد وی به کار رفته است ولی به هیچ وجه بعید نیست که به گونه‌ای که وی توصیف کرده زندانی را به مدت کوتاهی به عنوان تنبیه در درون محوطه تابوت ماندنی قرار می‌دادند. بعضی از زندانیان

^{*} "فرهنگ و اصطلاحات زندانیان سیاسی"، اعظم کیا کجوری
^{**} "نشریه آزادی شماره 12، پائیز، زمستان 1376"

سیاسی نیز به موارد مشابهی اشاره کرده و گفته اند که دقیقاً شکل تابوت بود و افراد تنبیهی را درون آن می‌خواباندند و زندانی را مدت‌ها به همان حالت نگاه می‌داشتند و قید کرده‌اند که روی این تابوت تنها یک سوراخ به اندازه پنج ریالی تعبیه کرده بودند که فرد بتواند نفس بکشد. در هر حال هر اغراقی نیز در این گفته‌ها وجود داشته باشد، به هیچوجه بعید نیست که از این وسیله برای تنبیهات کوتاه مدت و زهر چشم گرفتن از زندانی استفاده می‌شده است. گزارش دیگری نیز در این زمینه وجود دارد. که در اینجا نقل می‌کنم: "در همان اوج اقتدار توابین و قیامت، همواره ما با گوش خود می شنیدیم که حاج داود رحمانی از قیامت 80% (هشتاد درصدی) نام می‌برد و وعده قیامت صد درصد را هم می‌داد. پس از سرنگونی حاج داود و آمدن تعدادی از بچه‌های قیامت من با آنها رابطه نزدیکی داشتم بویژه با فرزند گرانمایه و علی - ه و حسین - ش . در این رابطه فرزند تعریف کرد: یکبار اوج صحبت‌های هیستریک هما کلهر بود که یکی از توابین که پشت سر من بود تکان دادن پاهایم را بهانه کرد و مرا به راهرو بند و زیر هشت واحد منتقل نمود. در آنجا مدتی سر پا ایستادم. البته پس از مدت‌ها چهار زانو نشستن از ایستادنم روی پا لذت می‌بردم. البته حاج اسماعیل و چند پاسدار و تواب تا حدودی به خدمتم رسیدند. پس از پایان مصاحبه هما کلهر و نزدیکهای صبح حاج داود که انگار خواب زده شده بود (شاید هم ذوق زده شده بود که توانسته بود با اراجیف هما کلهر سوهانی بر اعصاب زندانیان مقاوم بکشد- نگارنده) به زیر هشت واحد یک آمد و با تو ضیحات حاج اسماعیل و تواب

مربوطه گفت: نه این آدم بشو نیست این را ببرید قیامت 100% صد در صد تا من بیام. بعد از چند لحظه مرا به مکانی منتقل کردند. حاج داود هم آنجا آمده بود. او بمن گفت: اون چشم بند را بزن بالا. 4 ماه بود که من به طور مدام چشم بند روی چشمانم بود. من با تردید چشم بندم را بالا زدم. نور کمی داخل اتاق بود با اینحال چشمم را اذیت می کرد. حاج داود با همان لحن لاتمی همیشگی اش گفت: تا امروز توی قیامت 80% بودی حالا اینجاشو نخونده بودی که میفرستمت جهنم، قیامت واقعی تا بینم چطوری میشکنی. من که تازه چشمم به اتاق عادت کرده بود به چیزی مثل تابوت یا یک لنگه کمد را روی زمین دیدم که در قسمت بالا و جلوی آن به اندازه یک مستطیل 10 در 15 سانتی متر عین دریچه سلول باز بود. حاج داود به یکی از پاسدارها گفت درش را باز کن وبه منم گفت برو بخواب توی تابوتت. منم رفتم داخل آن جعبه و دراز کشیدم. با اینکه لاغر بودم ولی به سختی توی آن جا گرفتم. حاج داود گفت چشم بندت را بیار پائین. منم این کار را کردم و درب جعبه بسته شد مدتی بعد احساس کردم جعبه را بلند کردند و من روی دوپا قرار گرفتم من که به سختی نفس می کشیدم در آن سرمای زمستان خیس عرق شده بودم. پس از زمانی که نمی دانم چه مدتی گذشت ولی برای من خیلی طولانی بود و فکرمی کردم ساعتهاست که در آن حالت و در آن جعبه قرار دارم، درب جعبه باز شد و مرا بیرون کشیدند. حاج داود گفت این بار گذشت می کنم ولی اگر بار دیگر مقررات قیامت را رعایت نکنی با این دستگاه کاری می کنم که مغز فاسدت از گوشهات بزنه بیرون. اینجا قیامت

واقعی را دیدی کاری می کنم آرزوی مردن کنی و مردن برات عروسی باشه". (محمود خلیلی⁷⁰)

در رابطه با زندانهای دهه 60 از "کمد" (که قبلاً در رابطه با زندان اهواز به آن اشاره شد) و "سگدانی" هم صحبت شده است (امیر انتظام در مصاحبه فوق الذکر، با لفظ "کمد لباس" و "لانه سگ" از آنها اسم برده است). در واقعیت امر آنچه که به عنوان "سگدانی" نامیده می شود سلول کوچک و تاریکی بود که بلندی سقفش کوتاه تر از قد متوسط یک انسان و درازایش نیز به گونه ای بود که زندانی امکان راست کردن بدن به طور کامل را در آن نداشت. یکی از زندانیان سیاسی زن، سگدانی را این چنین تعریف کرده است: "سگدانی سلولی بود که نور و هوا نداشت. دستشوئی شبانه روز کم می بردند. حمام زندانی قطع بود. و در تاریکی مطلق بودی. تنها در روز چند بار در سلول برای غذا باز می شد و آن وقت هم اجازه نداشتی نگاهیان را ببینی."^{*}

فجایعی که در دهه 60 در زندانها جاری بود به هیچوجه منفک از جریان فاجعه باری نبود که در این زمان در بیرون از زندان در جامعه ایران می گذشت. هم زمان و همراه با حاکم کردن چنان وضعیتی بر زندانها، در صحن کل جامعه نیز شیوهها و اعمال شدیداً ارتجاعی را متداول ساخته و با ایجاد شرایط رعب و وحشت دائمی و گسترش فضای اختناق بی حد و حصر در میان

* "شکنجه را پایانی نیست" (گفتگوهای زندان شماره یک) صفحه 70

مردم، ایران را تماماً به یک زندان بزرگ تبدیل نمودند. تازه در این دهه، با تحمیل جنگ امپریالیستی، ایران و عراق جامعه از خشونت‌های وحشیانه ناشی از جنگ نیز شدیداً در عذاب بود.

فصل دوم زندان و جامعه *****

تصویر زندان، تصویری منطبق با اوضاع جامعه

ای دوست

ای برادر زندانی
اینجا میان مسلخ اندیشه و امید
روی فلات خون و فلز و کار
روی کران ماهی و مروارید
در بندر نظامی نفت و ناو
در کشتزارهای برنج و چای
و در کنار گله و گندم
ما،

این بام‌های کوچک توفان
آهنگ پیشگویی توفان ناگهان
در بندهای سرد قزل قلعه و اوین و حصار

زندانیان خسته این خاک نیستیم
 زندانیان خسته‌ی این خاک دیگرند
 زندانیان خسته‌ی این خاک
 در بند کارخانه و کار ستمگرند
 انبوه سرخ رنجبران اینجا
 زندانیان خسته زندان کشورند. (سعید سلطانیور)



زنی زحمتکش از "زندانیان خسته این خاک"

این امر که شرایط حاکم بر زندانیان سیاسی در زندان‌ها با شرایط کل جامعه در انطباق قرار دارد، واقعیتی است انکار ناپذیر که آن را می‌توان در ارتباط با زندان‌های دهه 60 با آشکاری هر چه بیشتر نشان داد.

در دهه 60، در شرایطی که حکومت، در بیرون از زندان در سراسر ایران، در جهت ایجاد اختناق و کنترل توده‌ها حتی به خود اجازه می‌داد که در خصوصی‌ترین امور زندگی مردم دخالت کند؛ در شرایطی که شدیداً مشغول جا

انداختن فرهنگ و معیارهای
 ارتجاعی خود تحت عنوان
 احکام صدر اسلام در جامعه
 بودند و از جمله اعمال
 شکنجه و خشونت‌های
 وحشیانه قرون وسطائی را
 تحت عنوان اجرای حکم
 "قصاص"، به کوچه‌ها و



انبوه سرخ رنجبران اینجا
 زندانیان خسته زندان کشورند

خیابان‌ها می‌کشیدند و رسماً شلاق زدن، قطع دست و پا و غیره را در جامعه ما رواج داده و به یک امر متداول تبدیل می‌کردند و... آری در چنین اوضاعی، طبیعی است که شرایط بس طاقت فرسائی را در زندان‌های خود برقرار سازند. اگر این واقعیتی انکار ناپذیر می‌باشد که تلاش دشمنان مردم ما برای تحکیم رژیم متبوعشان (جمهوری اسلامی) با گسترش اختناق نامحدود در جامعه و با وحشی‌گری‌های غیر قابل تصور برای مردم ایران در آن دهه همراه بود، بنابراین هیچ جای تعجب نیست که ما شاهد تبلور بسیار شدیدتر آن تلاش‌ها در زندان‌ها باشیم. وقتی مرتجعین

جهت کنترل مردم و جلوگیری از مبارزه آنها بر علیه رژیم حاکم به خود اجازه می‌دادند که دخالت در امور زندگی مردم را حتی به حریم چهار دیواری خانه‌ها نیز بکشاند، وقتی آنها در کار دخالت در امور خصوصی توده‌ها تا آنجا پیش می‌رفتند که کسی نمی‌توانست آزادانه در خانه خویش مثلاً جشنی بر پا نماید، به موسیقی دلخواهش گوش کند، فیلمی را که دوست دارد از ویدئو تماشا کند، مشروب بخورد و غیره؛ و در این میان البته کارگران و زحمتکشان فشار بیشتری تحمل می‌کردند - به طوری که آنها در خانه‌های خود که معمولاً به دلیل موقعیت ساختمان، بی درو پیکر هم بودند حتی برای به جا آوردن آداب و رسوم مذهبی از جمله برای خواندن نماز نیز تحت فشار قرار می‌گرفتند و خیلی‌ها به خاطر مصون ماندن از خشونت حزب‌اللهی‌ها تظاهر به اجرای فریض مذهبی می‌کردند- آری، در چنین شرایطی با در نظر گرفتن همه آنچه در آن مقطع در جامعه ایران می‌گذشت عجیب نیست که بشنویم در زندان چنان شرایط رعب‌انگیزی بوجود آورده بودند که در مقطعی تعداد زیادی از زندانیان نیز وادار به نماز خواندن شدند و یا در بعضی جاها نماز خواندن را برای همه زندانیان اجباری و جزء مقررات زندان قرار داده بودند که البته خود این امر نیز جز با اعمال خشونت و ضرب شتم زندانیان سیاسی، امکان پذیر نشده بود. برای وادار کردن زندانیان به خواندن نماز، از اواخر سال 60 در بعضی از زندان‌ها زندانیان سیاسی چپ را هر روز به تعداد وعده‌های نماز کابل می‌زدند (5 شلاق برای هر وعده، در مجموع 25 ضربه شلاق در روز) تا بالاخره آنها را وادار به خواندن نماز بکنند.

فرود آمدن شلاق روی پاهای زخمی و ورم کرده، آنهم بدون آنکه چشم اندازی برای پایان آن موجود باشد، طاقت فرسا بود. با این حال در گزارشات مختلف از زندان، از زندانیانی که 40 روز به این خاطر شلاق خورده‌اند نیز اسم برده شده است.

دست اندرکاران جمهوری اسلامی درست به همانگونه که سعی می‌کردند در سطح جامعه، گریه و زاری و مرثیه خوانی را به جزئی از زندگی مردم تبدیل کنند، در زندان‌ها این کار را با دستی بازتر انجام می‌دادند. یکی از جلوه‌های این امر در بیرون از زندان نصب بلندگو بر سر در مساجد و پخش روضه خوانی‌های اعصاب خردکن به خصوص در رابطه با کشته شدگان جنگ ایران و عراق برای مردم بود که به مفهوم واقعی کلمه آرامش را حتی در چهار دیواری خانه نیز از مردم سلب می‌کرد. به طوری که حتی اگر بیماری در خانه بود که نیاز به استراحت و آرامش داشت، آنها از صدای دلخراش نوحه خوانی و غیره در امان نبودند. به همین ترتیب، زندانیان در وجهی شدیدتر و با دستی باز در زندان، زندانیان سیاسی را وادار می‌کردند که در حسینیه‌های ارشاد که در محوطه درون زندان بر پا می‌شد، حضور یافته و به مرثیه خوانی آخوند بی سواد و احمقی گوش کنند و شاهد گریه‌ها و برخوردهای مسمم کننده‌ای باشند که دست اندرکاران زندان‌ها برای خردکردن کامل شخصیت زندانی و جهت تغییر دادن ایدئولوژی او ترتیب می‌دادند. مثلاً بنا به گزارشی از واحد سه قزل‌حصار، در مقطعی همه وقت زندانیان را با چنان برنامه‌هایی اشغال می‌کردند: "برنامه‌های

ویدیوی زیاد شده بود به طوری که در دو نوبت صبح و بعد از ظهر آن‌ها را پخش می‌کردند. دیگر کسی وقت آزاد برای خودش نداشت و به اجبار باید تمام سخنرانی‌ها را تماشا می‌کردیم. بدون این که اجازه هیچگونه تنوع و زنگ تفریحی داشته باشیم.*" در شرایط ترور و اختناق بسیار شدید و وحشتناکی که رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 جهت سرکوب مبارزات مردم و در راستای جا انداختن رسومات ارتجاعی خاص خود در جامعه ایران گسترده بود، موارد مختلفی از تحمیل فشار به توده‌ها و زورگویی در حوزه‌های مختلف زندگی به اجرا در می‌آمدند که دست اندرکاران رژیم سعی می‌کردند همه آن‌ها را باشندت هر چه بیشتری در زندان‌ها پیاده کنند. در آن سال‌ها فشار روی مردم به گونه‌ای بود که غم و اندوه و ماتم به جزئی از زندگی اکثریت مردم ایران تبدیل شده بود و استثنا بود که صدای خنده‌ای در خیابان شنیده شود؛ تازه در این صورت پاسدار گشت آن را حرم شمرده و به خود اجازه می‌داد تا فرد "خاطی" را مورد مواخذه قرار دهد (این مورد برای کسانی که مدت‌ها در خارج از کشور به سر برده و در آن مقطع به ایران رفته بودند و هنوز تصویری عینی از اختناق حاکم بر ایران نداشتند، پیش می‌آمد. پاسدار با غیظ و غضب به آن‌ها نزدیک می‌شد و- به طور غیر قابل باور برای آن‌ها- می‌گفت: دهنتان را ببندید، چرا می‌خندید!) در چنین اوضاعی آیا تعجب آور است که می‌بینیم در مقطعی، زندانیان به خاطر خندیدن و یا به خاطر حتی انجام عادی ترین کارها و رفتارها نیز نظیر انجام کارهای

* "از اوین تا پاسیلا"، د. البرز - صفحه 104

دستی، ورزش کردن و یا ایجاد روابط انسانی با یکدیگر و مثلاً دادن لباس خود به دیگری و از این قبیل (در خاطرات زندانیان سیاسی نمونه‌های زیاد و مشخصی در این موارد وجود دارند) تحت فشار قرار می‌گرفتند! و آیا در چنان فضای مختنق حاکم بر جامعه عجیب است که می‌شنویم زندانیان سیاسی اسیر در دست مشت‌های زندانبان مجری اوامر رژیم جمهوری اسلامی، به خاطر برپائی جشن سال نو مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار می‌گیرند؟ در کتابی که در فوق از آن یاد شد، می‌خوانیم: "نوروز سال 1362 از راه رسید و از همان صبح زود همه شروع به اصلاح کردن و پوشیدن لباس‌های نو و تمیز کردند. روی زیلوی کهنه و پوسیده اتاق را با پتوی سربازی پوشاندیم و میوه‌ها و شیرینی‌هایی را که خریده بودیم، مرتب داخل ظرف‌ها چیدیم.....سال نو آغاز شد و دوستان به روبوسی و تبریک گفتن پرداختند.....لحظاتی خیره کننده و شورانگیز بود.....ما شاد بودیم و آرزوی سال‌های بهتری را برای یکدیگر می‌کردیم ولی در همین حال توابعین مثل مار زخم خورده بودند و همه چیز را زیر نظر داشتند.....توابعین به بهانه رفتن به دست شوئی از جلوی درب اتاق ما می‌گذشتند و نگاهی به داخل اتاق ما می‌انداختند.....تعدادی از دوستان متوجه رفت و آمد غیر معمول و بیش از حد توابعین شده بودند و شک کردند که ممکن است خبری شود و بنابراین بلافاصله بعد از تمام شدن آواز از اتاق خارج شده و به راهرو رفتند.....کمی نگذشته بود که سر و کله‌ی حاجی داود در داخل بند پیدا شد. زیر هشت ایستاده بود و معاون بند به او توضیح می‌داد که اتاق بیست و سه‌ای‌ها توابعین را

مسخره کرده‌اند. حاجی هم با شتاب از بند رفت بیرون و این بار با لباس نظامی به همراه چند تن از پاسدارهای معروفش وارد بند شد.

به همه ما دستور دادند برویم زیر هشت بایستیم. وقتی به آنجا رسیدیم بعضی از بچه‌ها خواستند توضیح دهند که چنین چیزی نبوده که حاجی نه تنها به حرف‌شان گوش نکرد بلکه یکهو همگی به طرف ما یورش آوردند و شروع کردند با پوتین و مشمت و لگد به همه جای ما زدن. بدون رعایت این که پوتین و مشمت و لگد سنگین آن‌ها اگر به جاهای حساس بدن مثل چشم و بیضه و گیجگاه اصابت کند دخل ما خواهد آمد. آن‌ها به این طریق ما را به توسط ضرب و شتم و کتک زدن از یک طرف "زیر هشت" به طرف دیگر روانه می‌کردند و در گوشه دیگر دوباره ما را زیر مشمت و لگد خودشان می‌گرفتند و به کنج دیگری بر می‌گرداندند. به بقیه زندانیان دستور داده شده بود که به اتاق‌های خودشان بروند. توابین هم جلوی بند صف کشیده بودند و داشتند کتک خوردن ما را تماشا می‌کردند و لذت می‌بردند. گویا با این کتک زدن‌ها تازه جشن و سرور آن‌ها آغاز شده بود.....کتک زدن‌ها ادامه داشت تا این که حاجی جلاد و پاسدارها خسته شدند. او سپس نطق کوتاهی کرد و اضافه کرد: تا شما باشید دیگر روی حرف توابین حرف نزنید!"* (منظور از تواب که در صفحات قبل نیز از آن نام برده شد زندانی سیاسی پیشین بود که در زندان تغییر ماهیت داده و آشکارا به خدمت

* همان منبع صفحات 127-129

رژیم درآمده بود؛ و حال بخشی از نیروی سرکوب در زندان را تشکیل می‌داد. در صفحات بعد در مورد تواب بیشتر توضیح داده خواهد شد.)

نمونه‌های دیگری را نیز می‌توان نشان داد که دال بر این واقعیت است که کارگزاران رژیم سیاست سرکوبگرانه‌ای که در بیرون از زندان توسط پاسداران و بسیجی‌ها و غیره در جامعه پیاده می‌نمودند را در زندان با حدت هر چه بیشتری به مورد اجرا می‌گذاشتند. بسیاری از مردم ایران که در کوران حوادث مختلف دهه 60 قرار داشتند، فریادهای ضد انقلابی مکرر برعلیه کمونیستها و دیگر نیروهای سیاسی جامعه با عنوان "نکفیر" (مرگ بر کمونیست و مرگ بر منافق) و امثالهم به خصوص در نماز جمعه‌ها را خوب به یاد دارند. شیوه‌های تبلیغاتی دیگر نظیر پخش سرودهای اعصاب خرد کُن به نفع خمینی به مثابه سمبل رژیم جمهوری اسلامی و انعکاس صحنه‌های ارتجاعی مختلف که با آمیختگی با موضوع "جنگ" (جنگ ایران و عراق) قرار داشت در صفحات تلویزیون و غیره همه در جهت خرد کردن اعصاب و روحیه انقلابی مردم به کار گرفته می‌شدند. در زندان نیز همین وضعیت را با کمک توابین برقرار کرده بودند. از آنجا که برای رژیم ایجاد روحیه یأس و تسلیم طلبی در توده‌ها و رواج فرهنگ بی‌اعتمادی در میان آنان از اهمیت زیادی برخوردار بود، آن‌ها تلاش فراوانی به خرج می‌دادند تا با در هم شکستن زندانیان سیاسی آن‌ها را برای تحقق این هدف شوم مورد استفاده قرار دهند. برای رژیم بسیار مهم بود که زندانی سیاسی در هم شکسته و نادم و خُردشده‌ای را در صحنه تلویزیون به توده‌ها نشان دهد؛ و

زندان و جامعه سرکوب با توجیهات ایدئولوژیکی

اجازه بدهید در ادامه بحث فوق، باز نمونه‌هائی که دلالت بر منفک نبودن شرایط زندان از شرایط حاکم بر جامعه می‌کند را در اینجا ذکر کنم. شلاق به عنوان مجازات برای شرابخواری، امروز در جامعه ما به یک موضوع معمولی و دائمی تبدیل شده است. اما، باید توجه کنیم که جا انداختن چنین امری در میان جوانان جامعه دهه 60 در حالی که حتی تصوری از شلاق خوردن به خاطر خوردن شراب برای آنان مطرح نبود، معنا و مفهوم خاص خود را داشت. در شرایطی که ضد انقلاب جمهوری اسلامی یا توسل به ریا و فریب سوار بر جنبش مردم شده بود، تلاش برای تحمیل چنین مجازات وحشیانه قرون وسطائی در جامعه جز با رسوا کردن چهره رژیم حاکم و پس زدن پرده فریب امکان پذیر نبود و خود پروسه‌ای بود که حتی نا آگاه ترین جوانان نسبت به امور سیاسی را متوجه ماهیت ضد خلقی جمهوری اسلامی می‌نمود - اگر چه رژیم برای تحمیل خود به جامعه ما به مثابه یک رژیم مذهبی جهت تحت سلطه نگهداشتن مردم جز این نمی‌توانست عمل نماید. در نمونه زیر به طور زنده می‌توان جنبه‌ای از اعمال وحشیانه رژیم در بیرون از زندان را یاد آور شد: در سال 61، در شرایطی که محکومیت به خاطر خوردن شراب هنوز به عنوان یکی از "مجازات های اسلامی" رژیم، جا نیافتاده بود، نوجوانی که 19 سال بیشتر سن نداشت و در آن زمان به دلیل خوردن مشروب به شلاق محکوم شده بود، تعریف می‌کرد که وقتی گفتند شلوارت را باید در بیاوری و در ملاء عام شلاق بخوری

در ضمن، از طریق او گوشه‌ای از دهشت‌هائی که در زندان آفریده بود را در معرض دید مردم قرار دهد. بر مبنای چنان سیاستی، در خود زندان نیز زندانیان سیاسی را در جلسات بزرگی جمع می‌کردند و زندانی در هم شکسته شده از شرایط سرکوب را پشت میکروفن برده و از او می‌خواستند عقاید، نظرات و باورهای مبارزاتی خود را به نقد کشیده و آنها را نفی نماید، و از همه مهمتر، از نیروهای سیاسی - مردمی مخالف رژیم که به زبان آنها "گروهک"ها نامیده می‌شدند، اعلام "انزجار" نماید. از چنین مراسم‌هائی، فیلم تهیه شده و هم برای زندانیانی که به هر دلیل در آن جلسه نبودند (مثلاً به خاطر مریضی و یا در مورد زنان به خاطر نگهداری از بچه‌های خردسال خود) و هم برای زندانیان دیگر در زندان‌های مختلف از تلویزیون مداربسته‌ای نمایش داده می‌شد. علاوه بر این، دست اندر کاران رژیم در رأس رسانه‌ها و درگیر در امور تبلیغاتی، بعضی از آن فیلم‌ها را به خاطر در هم شکستن روحیه مبارزاتی در مردم و ایجاد یأس و سرخوردگی در میان آنها، از تلویزیون سراسری برای همه جامعه پخش می‌کردند. از قرار گرفتن زندانی در پشت میکروفن در حضور جمع و اعلام "انزجار" نسبت به نیروهای سیاسی- مردمی به عنوان "مصاحبه" یاد می‌شد که خود شیوه‌ای موثر برای در هم شکستن جو مبارزه و مقاومت در زندان‌ها بود. در صفحات بعد بیشتر از این در مورد "مصاحبه" که به تدریج، انجام آن را به یک روال معمولی در زندان تبدیل نمودند صحبت خواهد شد.

پیش خود گفتم که بلوف می‌زنند و حتماً برای ترساندن من چنین حرفی را مطرح می‌کنند. چون علاوه بر این که این کار از فرط تحقیر آمیز بودن باور کردنی به نظر نمی‌رسید بلکه از این نظر که فکر می‌کردم آن‌ها مسلمان هستند (و خودم هم مسلمان بودم)، فکر می‌کردم که دیگر نمی‌آیند در ملاء عام مرد را بدون شلوار دراز کنند و شلاق بزنند. اما، آن‌ها این کار را کردند و 80 ضربه شلاق تعیین شده را زدند.... آری، اگر رژیم در بیرون از زندان، برای در بند نگاه داشتن توده‌ها، خشونت‌ها و ددمنشی‌هایش را به رخ مردم کشیده و با مجازات فرد "خاطی" از طریق شلاق زدن و یا در مواردی دیگر با قطع دست و یا حتی

زدن گردن در ملاء عام، بساط شکنجه را



در هر کوی و برزن گسترده و آن را به نمایش می‌گذاشت (و می‌گذارد)، در زندان‌ها با دست هر چه باز تری به اعمال خشونت پرداخته و شرایط نکبت بار تری را بر زندانیان تحمیل می‌نمود.

گزارشی از زندان عادل آباد شیراز از قطع دست یک مرد در جلوی چشم زندانیان سیاسی زن در این زندان یاد کرده و گفته شده است که در شیراز زندانیان را برای تماشای صحنه‌هایی از آن نوع تحت فشار قرار می‌دادند*. شکی نیست که مشاهده چنان صحنه‌هایی برای آن زندانیان بسیار دردناک بوده است. اما

واقعیت این است که این یکی از نمونه‌های اعمال خشونت در جامعه ماست و به آن نباید صرفاً از زاویه شکنجه زندانیان سیاسی نگریست. در واقعیت امر چنین وقایع و صحنه‌های جنایت بار و مشتمل کننده صرفاً در رابطه با زندانیان سیاسی مطرح نیستند بلکه تحت سلطه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی، اکثریت مردم ایران دائماً در معرض چنین وحشی‌گری‌هایی قرار داشته و دارند. از اعدام در ملاء عام که چند سال پیش نیز سعی کردند مجدداً در خیابان‌های تهران و شهرهای دیگر به نمایش گذاشته و آن را به امر عمومی تبدیل سازند، همگان خبر دارند. بد تر از آن باید صحنه گردن زدن در خیابان در جلوی چشم عابرین را ذکر نمود. (دو- سه سال پیش روزنامه‌ای در ایران از زدن گردن یک مرد در اهواز در ملاء عام نوشته بود. البته چنین جنایت قرون وسطائی اگر هم روزنامه‌ها در مورد آن نویسند، به دفعات در ایران اتفاق می‌افتد). با توجه به چنین واقعیت‌های دهشتناکی که در بیرون از زندان در مقابل چشمان هزاران و گاه میلیون‌ها انسان رخ می‌داد و می‌دهد، تحت فشار قرار دادن زندانی برای شرکت در صحنه یک مجازات وحشیانه قرون وسطائی تنها سانگر جدا نبودن شرایط حاکم بر زندان با فضای سرکوب در بیرون از آن است. بر چنین اساسی است که وقتی در مورد انواع پلیدی‌های صورت گرفته در زندان‌ها می‌شنویم، این‌ها دیگر نباید ظاهراً عجیب به نظر آیند. وقایع اینچنینی کاملاً گواهی می‌دهند که تا چه حد، آنچه در آن سال‌ها در زندان‌ها می‌گذشت

* "نشریه نقطه" شماره 6 صفحه 13

منطبق با واقعیت‌هایی بود که در همان مقطع در جامعه (بیرون از زندان)، جریان داشته و اثرات شوم خود را بر زندگی مردم به جای می‌گذاشت.

اگر خوب توجه کنیم می‌بینیم که تصویری که از شرایط زندان‌ها در سال‌های دهه 60 در دست است، تصویری فشرده از فجایعی می‌باشد که به دست رژیم جمهوری اسلامی در سراسر ایران آفریده شد؛ و دقیقاً تصویری برجسته از اختناق و شرایط زندگی بسیار طاقت فرسای توده‌های تحت سلطه ما، در همان سال‌ها می‌باشد. تازه اگر شرایط بسیار مصیبت بار زندگی کارگران و زحمتکشان و فجایعی که اکثریت توده‌های جامعه ما تحت سیطره رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی در همان دوران با آن‌ها مواجه بودند (و هم اکنون هستند)، مورد بررسی و برخورد قرار گیرند، به راحتی می‌توان رابطه شرایط زندان و وضعیت بسیار ظالمانه حاکم بر زندگی کارگران و زحمتکشان را نیز دریافت. اگر با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، زنجیرهای گرانی بر دست و پای زنان بستند و آزار و اذیت زنان و بی حقوقی آنان را حتی علناً در قانون رسمیت دادند، در زندان نیز همین وضع را بر زندانیان سیاسی زن تحمیل نمودند. به عنوان یک نمونه می‌توان به فشارهایی که در زندان جهت سر کردن چادر به زنان آوردند و در سال 64 حتی به این هم راضی نشده و حتماً می‌خواستند که رنگ چادر زنان زندانی به هنگام رفتن به بهداری و ملاقات و غیره حتماً مشکی باشد، اشاره کرد. این در همان سال‌هایی بود که "قصابان"، "با کُنده و ساتوری خون آلود" "بر گذر گاه‌ها مستقر" بودند. سال‌هایی که برای

وادار کردن زنان به پوشاندن سر و موی خود، آن‌ها را دائماً مورد اذیت و آزارهای بسیار وحشیانه قرار می‌دادند؛ سال‌هایی که با کوبیدن پونز به پیشانی زنان، با کشیدن تیغ بر لبانشان، با پاشیدن اسید به روی آن‌ها و حتی با شلیک گلوله به سوی آنان و ارتکاب به جنایت و فجایعی مشابه، به اصطلاح "رعایت حجاب" را در جامعه، جا می‌انداختند! (26) یک نمونه از جنایت در حق زنان که خبر آن در همان زمان وسیعاً در رسانه‌های مختلف و از جمله در نشریات سازمان‌های سیاسی منعکس شد، حاکی از آن بود که: پاسداری به دختر جوانی در خیابان "گیر داده" (اصطلاحی که در همان دهه 60 بوجود آمد) و مدام به او می‌گفت که روسری‌ات را پائین بکش، حجاب را رعایت نکن! و دختر نیز به طور مرتب به دستور او رفتار می‌کرد. اما پاسدار قصد اذیت دختر و جلب توجه او را داشت و از این رو دست از سر او بر نمی‌داشت. هنگامی که دختر در یک باجه تلفن مشغول تلفن زدن می‌شود، پاسدار مزبور باز مزاحم او شده و می‌گوید حجابت را رعایت کن، روسری‌ات را پائین بکش! تا بالاخره دختر جوان از باجه تلفن بیرون می‌آید و روسری خود را از سر خود در آورده و می‌گوید بفرما این هم رعایت حجاب!! اما پاسدار مزبور که همچون همپالگی‌های دیگرش با اعمال خشونت و خون ریزی موجودیت یافته بود، در مقابل این "گستاخی"، درنگ نمی‌کند و گلوله‌ای به قلب آن دختر نشانه رفته و او را در همان جا در خون خود غوطه ور می‌سازد. بلی، این، نمونه‌ای از رخداد‌های همان سال‌هایی است که گشت‌های گوناگون، از گشت "نارالله" و "جندالله" گرفته تا گشت "زهرا" و گشت

"خواهران زینب" متشکل از اراذل و اوباش مزدور حکومتی (زن و مرد)، تازه به راه افتاده و در خیابان‌ها ولو بودند و کوچکترین حرکات مردم را تحت نظر می‌گرفتند و با بهانه‌هایی نظیر انجام وظیفه دینی "امر به معروف و نهی از منکر"، در خصوصی ترین امور زندگی مردم، دخالت می‌کردند؛ همان سال‌ها که مشتی اراذل و اوباش حکومتی مردم را دائماً مورد تحقیر و توهین قرار می‌دادند و بالاخره همان سال‌ها که مأموران بی شرم جمهوری اسلامی بسیاری از توده‌های رنج‌دیده ایران - از افراد مسن گرفته تا یک پسر و یا دختر جوان را به بهانه‌های مختلف، دستگیر و روانه بازداشتگاه‌های خود می‌نمودند.

نکته مهمی که در اینجا باید به خاطر بسپاریم این است که هدف از همه آن اعمال - با هر توجیه اسلامی که برای آن بتراشند- تنها و تنها ایجاد رعب و وحشت در میان مردم جهت باز داشتن آن‌ها از مبارزه بر علیه دشمنان طبقاتی‌شان بوده و می‌باشد. این، آن هدف مادی‌ای بود که جانیان رژیم در خدمت به منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته در ایران تعقیب می‌نمودند و همه واقعیات گواه بر آنند که توجیحات و ایدئولوژی اسلامی آن جانیان نیز تنها به کار توجیه چنان امر شوم مادی می‌آید. (27)

در آن سال‌ها، انواع مختلف "گشت"ها وظیفه داشتند مردم را چنان کنترل کنند و چنان کوچکترین حرکات آنان را تحت نظر بگیرند تا سردمداران جمهوری اسلامی- خمینی‌ها، منتظری‌ها، رفسنجانی‌ها، خامنه‌ای‌ها و غیره و

بالاخره از آن‌ها، اربابان امپریالیستشان، کاملاً مطمئن شوند که امکان انجام هر گونه حرکت انقلابی از طرف نیروهای مبارز مردمی، از آن‌ها سلب شده است. این هدف همانطور که می‌دانیم به نام مذهب و تحت عنوان رواج و اشاعه "اسلام" در جامعه صورت می‌گرفت و این طور جلوه می‌دادند که گویا همه آن کارها و اعمال ارتجاعی را به خاطر اعتقاد به اسلام انجام می‌دهند. این موضوع را می‌توان به این صورت نیز بیان نمود که جهت بر آوردن هدف مادی چنان بزرگی و با چنان ماهیت ضد خلقی‌ای، آخوندهائی که دست اندر کار جا انداختن سلطه شوم یک حکومت مذهبی در جامعه ما بودند، می‌بایست به ترویج و تبلیغ چنان ایدئولوژی ارتجاعی اسلامی‌ای پردازند که قبل از هر چیز توجیه گر نظرات سیاسی آن‌ها باشد، نظراتی که سرکوب کامل انقلاب و توده‌های انقلابی، در مرکز آن قرار داشت. اسلام در دست آنان همانند هر مذهب دیگری وسیله‌ای برای فریب و کنترل جامعه بود. اما این اسلام هر چه بود با تصورات مردم از اسلام مورد نظر خویش، مغایرت داشت. محتوای این اسلام، آموزه‌های همان ایدئولوژی بی نهایت ارتجاعی و زور گویانه‌ای است که لازمه حفظ سیستم اقتصادی- اجتماعی موجود در جامعه ما یعنی سیستم سرمایه‌داری وابسته بوده و از آن نشأت گرفته است. ایدئولوژی‌ای که در هر شکل و عنوانی ارائه شود (حتی در شکل غیر مذهبی خود نیز)، توجیه گر دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهر آمیز بر علیه اکثریت مردم

خواهد بود؛ چرا که تنها چنین ایدئولوژی‌ای قادر به خدمت‌گزاری به منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته ایران به موثرترین وجه ممکن می‌باشد.

واقعیت این است که **دیکتاتورهای موجود در کشورهای تحت سلطه‌ای نظیر ایران، با ایدئولوژی‌های به ظاهر متفاوت (یکی به نام اسلام، دیگری به نام ملت‌خواهی و سومی با عنوانی دیگر)، چنان عملکردهای وحشیانه‌ای از خود بروز داده و می‌دهند که حتی با عملکردهای فاشیستی در دوران هیتلر نیز قابل مقایسه نمی‌باشند.**

در ایران علاوه بر همه جنایت‌ها و ظلم و ستم‌های اعمال شده بر علیه مردم ما، آنچه به تنهایی در زندان‌ها در دهه 60 گذشته است، خود گواه چنین حکمی است. بر این مبنا در دوره مورد بحث، ما شاهد رویدادها و وقایع بسیاری هستیم که دال بر تسلط شرایطی ده‌ها بار بدتر از فاشیسم در جامعه ماست. در این سال‌ها حتی با دانش‌آموزان، درست مثل زندانی رفتار می‌شد. مثلاً دانش‌آموزان، یکباره، بدون اخطار قبلی، از کلاس‌ها بیرون برده می‌شدند و آنگاه مزدوران رژیم متشکل در انجمن‌های اسلامی و غیره به کلاس‌ها ریخته و به بازرسی کیف آن‌ها می‌پرداختند. این صحنه درست یاد آور بازرسی‌های وحشیانه در درون زندان‌ها می‌باشد (در بازرسی‌های درون زندان، یک باره سرو کله مأموران بازرسی پیدا می‌شد و آن‌ها به ناگهان به بند ریخته، زندانیان را از بند به بیرون برده و وسایل آن‌ها را به شکلی ناجور، می‌گشتند). به غیر از این، گشتن کیف دختران دانش‌آموز، به بهانه جلوگیری از آوردن آینه و

شانه به مدرسه، و یا بازرسی پسران دانش‌آموز به بهانه آن که مبدا نوار موسیقی (که با ترجیع بند "مبتدل" همراه بود)، با خود داشته باشند، به امری معمول برای مزدوران حکومتی تبدیل شده بود! در این سال‌ها درست به گونه‌ای که در آلمان تحت سلطه فاشیسم رواج داشت، کودکان را نیز به جاسوسی واداشته و از وجود آن‌ها برای ایجاد خفقان حتی در چارچوب خانه، استفاده می‌نمودند. پدر و مادرها حتماً باید مواظب می‌بودند تا جلوی کودکانشان حرفی بر علیه حکومت نزنند (خود را سانسور کنند) و حتی زنانی که عادت روسری یا چادر سرکردن در درون خانه را نداشتند، در صورتی که میهمان مرد در خانه بود، ناخواسته لچکی روی موهای خود می‌انداختند تا مبدا کودک که در کودکانستان و یا مدرسه مورد سؤال قرار می‌گرفت، حرفی بزند که درد سری برای خانواده ایجاد شود! این‌ها فقط نمونه‌هایی از واقعیت‌هایی است که رژیم جمهوری اسلامی برای سرکوب مبارزات حق طلبانه مردم ما، همراه با جا انداختن ایدئولوژی اسلامی خاص خود به آن‌ها مبادرت و از آن طریق زندگی مردم را با هول و هراس دائمی مواجه ساخت. در این زمینه بسیار می‌توان سخن گفت و در همینجاست که می‌توان تصور کرد که به راستی اگر وقایع و رویدادهای مختلف مربوط به زندگی عمومی در سال‌های 60، از زبان خود مردم جمع‌آوری شده و تجارب این دوره از زندگی توده‌ها هر چه زنده تر و ملموس تر به رشته تحریر در آید، اگر از مشاهدات توده عظیمی که زندگی در زیر سلطه جمهوری اسلامی در دهه 60 را از سر گذرانده‌اند، مجموعه‌ای تهیه شود آنگاه چه

فصل سوم تواب، پدیده‌ای نوظهور *****

هرگز شب را باور نکردم

چرا که

در فراسوی دلمینش

به امید در ییچنی

دل بسته بودم

(شاملو)

واقعیت‌هایی از پرده بیرون خواهند افتاد! در این صورت مطمئناً هرچه بیشتر آشکار خواهد شد که مردم در سراسر جامعه ایران با چه وضعیتی دست به گریبان بودند؛ و به طور کلی با هر چه گویا تر بیان شدن شرایط زندگی مردم در آن سال‌ها، آشکار خواهد شد که آنچه در دهه 60 در زندان‌ها می‌گذشت، دقیقاً انعکاس شرایطی بود که در کل جامعه جریان داشت و یا بر عکس. بی‌مناسبت نیست در همینجا روی وظیفه روشنفکران مترقی ایران در به تصویر کشیدن شرایط زندگی مردم در دهه 60 تأکید شود- که نه فقط به عنوان تاریخ نویسی مطرح است بلکه این وظیفه در وسعت هنر و ادبیات نیز می‌گنجد. در دوران فاشیسم و پس از آن، روشنفکران مبارز در اروپا، صدها اثر هنری و ادبی در توضیح و تشریح جنایات فاشیست‌ها و در مورد مبارزات و مقاومت‌های مردمی در مقابل آن آفریدند. درست است که سانسور و اعمال زور و فشارهای وحشیانه از طرف وزارت اطلاعات بر علیه نویسندگان و هنرمندان و به طور کلی روشنفکران مبارز، مانع اصلی از آفرینش هنر و ادبیات مردمی به صورتی برجسته و وسیع در ایران می‌باشد، ولی در هر حال هنر بزرگ روشنفکران مترقی و انقلابی ما همواره این بوده است که درست در زیر سیطره سرکوب و اختناق رژیم‌های دیکتاتور، به خلق آثار مبادرت کرده‌اند که برخی از آنها جاودانه گشته‌اند.



شمه‌ای از وضعیت بندها قبل از شکل‌گیری توابین

در صفحات پیشین به دفعات در ارتباط با رویدادهای مختلف، از توابین و عملکرد آنها سخن به میان آمد. واقعیت این است که با شکل‌گیری توابین، دست رژیم و دست اندرکارانش برای سرکوب مقاومت و مبارزه نه تنها در درون بندهای زندان بلکه در بیرون از زندان، در کل جامعه برای شناسائی و دستگیری مخالفین رژیم به طور وسیع باز شد. تا جایی که به زندان مربوط می‌شود واقعیت این است که با شکل‌گیری توابین، در شرایط سرکوب در زندان‌ها تغییر کیفی ایجاد شده و ارتکاب به جنایت در حق زندانیان سیاسی و اعمال فشارهای مختلف به آنان ابعادی بی سابقه یافت. در صفحات بعد این موضوع با

تفصیل بیشتری مورد برخورد قرار خواهد گرفت. اکنون لازم است از بعضی جنبه‌ها، هم در رابطه با شرایط بندها در فاصله بین سال 60 و اوایل سال 61 و هم از روحیه‌های مقاوم و از وضعیت مبارزاتی زندانیان سیاسی شمه‌ای سخن گفته شود.

در این فاصله، از لحاظ وضعیت سلول‌هایی که زندانیان در آنجا به سر می‌بردند، صرفنظر از خود ساختمان در ارتباط با پنجره و آفتاب و غیره، به طور عموم باید به شرایط بندها از لحاظ کثرت جمعیت زندان و فقدان امکانات لازم زیستی از غذا گرفته تا دوا و دکتر و غیره توجه داشت که یکی از دشواری‌هایی بود که به طور جدی زندانیان را تحت فشار قرار می‌داد. مثلاً در بند 2 اوین (پسرها) در یک اتاق سه در شش متر، چهل و پنج - شش نفر و یا در اتاق شش در شش، در دوره‌ای صد و هشت نفر زندانی به سر می‌بردند. این در شرایطی بود که درب اتاقها هم در تمام مدت بسته بود و جز در فواصل کوتاهی برای دستشویی و غیره باز نمی‌شد. در رابطه با کثرت جمعیت زندان و عدم وجود امکانات لازم، یکی از زندانیان سیاسی زن شرایط سلول‌های بند 8 را اینگونه توضیح می‌دهد: "هر سلول شامل یک تخت سه طبقه بود و فقط گنجایش سه نفر را داشت، در حالیکه گاهی اوقات 30 تا 35 نفر در این سلولها بودند. یکبار در یکی از سلولها تخت بالائی بعلت وجود تعداد زیادی روی آن شکسته شد. در آنزمان در سلولها بسته بود و مجبور شدند درها را باز کنند. درب سلولها تا آنجائی که یادم می‌آید همیشه بسته بود. در مواقع عادی از 8

صبح تا اذان مغرب بسته بود. فقط برای ناهار یک ساعت بیرون بودیم و دو باره بدخل سلولها می‌رفتیم. در مواقع تنبیهی شبها هم بسته بود. با جمعیت زیاد در سلول امکان خوابیدن برای همه وجود نداشت و مجبور بودیم شیفتهی بخوابیم و یا کسانی که شب نخوابیده بودند روز می‌خوابیدند یعنی تختها را به آنها می‌دادیم و تعدادی مجبور بودیم سر پا بایستیم. یکی از شب‌هائی که در سلول بسته بود و تعداد زیادی در سلول بودیم برای خوابیدن مجبور شدیم چادرهایمان را به شکل طناب درست کنیم و یک سرش را به میله پنجره کوچک سلول گره بزنیم و سر دیگرش را به میله‌های در سلول وصل کنیم تا چند نفری در تخت بالائی بتوانند در عرض تخت دراز کشیده و پاهایشان را روی طناب بینازند. در چنین شرایطی تقریباً خوابیدن نا ممکن بود ولی ما هیچگاه از تلاش باز نمی‌ایستادیم و همین موضوع خود باعث خنده و شوخی در سلول می‌شد و به نوعی روحیه می‌گرفتیم و علاوه بر این راه حل، باز بعضی‌ها شیفتهی می‌خوابیدند و چند نفری هم زیر تخت می‌خوابیدند به این صورت که تا کمر زیر تخت می‌رفتیم و باقی بدن در فاصله بین تخت تا دیوار قرار می‌گرفت. بسته بودن درها مسایل زیادی بوجود می‌آورد. مثلاً یک بار زهره احتیاج داشت به دستشوئی برود، دختر تواب بند (افسر غروی) را صدا می‌زد که در را باز کند ولی افسر توجهی نمی‌کرد. زهره همچنان او را صدا می‌زد و یکبار هم لفظ زندانیان را در مورد او بکار برد. افسر که مثل گرگ‌ها شده بود در را باز کرد و کارشان به کتک کاری رسید. افسر جیغ می‌زد که شما خون شهدا را پایمال

می‌کنید. آخه گناه جنگ ایران و عراق و کشته شدگان جنگ هم به گردن ما بود!!!!!!" (ویدا برزگر*) در چنین وضعیتی، زندانیان به خاطر کمترین خطا در رابطه با رعایت مقررات بند تنبیه می‌شدند. (چه در زندان مردان و چه در زندان زنان). علاوه بر همه اینها سرکشی‌های مداوم رئیس زندان به همراه پاسداران همراهش و اذیت و آزار آنان قابل ذکر است. مثلاً زندانیان سیاسی در زندان قزل‌حصار رویدادهای وحشتناکی را در رابطه با مردک رئیس این زندان، داوود رحمانی- به خصوص در رابطه با زنان- تعریف می‌کنند. از جمله به گزارش زیر توجه کنید: "...اکنون اسم شب تغییر کرده بود و مانتو و روسری می‌بایستی به چادر سیاه و مقنعه تبدیل شود. در این لحظه فعلاً خانواده‌های زندانیان برای بچه‌هایشان چادر نماز آورده بودند و فعلاً چادر نماز حکومت می‌کرد. حاجی در می‌زد و بیدرنگ وارد می‌شد. از همان بدو ورود، هر زندانی را که در برابرش قرار داشت و چادر نداشت به باد مشت و لگد می‌گرفت و همینطور که لگد می‌پرانید جلو می‌آمد. این زندان دوازده سلول انفرادی داشت و بیشتر از 180 نفر در آن زندگی می‌کردند. دویدن توأم با هراس و وحشت 180 نفر زلزله‌ای ایجاد می‌کرد که وصف نا شدنی است. ناگهان پانزده نفر با هم می‌کوشیدند از یک در تنگ وارد سلول شوند و چادرهایشان را بردارند."* رئیس زندان قزل‌حصار از زبان یکی از زندانیان سیاسی مرد در آن زمان، چنین توصیف شده است: "حاج داوود رحمانی که گفته می‌شد قبلاً شغل آهنگری داشته است. یک لمپن به تمام

* "خاطرات زندان"، شهرنوش پاریسی پور- صفحه 139

معنی بود. او مرا بیشتر یاد دائم‌الخمرهایی می‌انداخت که زمان رژیم سابق از شدت مستی و بی‌خیالی تا صبح داخل جوی آب خیابان‌ها می‌افتادند. لمپن‌هایی که اجتماع و محیط پیرامونی خود را نه از طریق بینائی و شعور، بلکه تنها از طریق شکم و شکم به پائین نگاه کرده و می‌دیدند. او حال غلام حلقه به گوش روحانیت حاکم شده و نیازهای نظام سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی را در سرکوب مردم به روش خود پاسخ می‌داد. این وضع به امثال آن‌ها قدرتی داده بود تا عقده‌های حقیر و پوچ شان را با خشونت و سرکوب آزادیخواهان و آزادیخواهی و هرگونه آزادی و از جمله آزادی اندیشه و تفکر بیوشانند. روشن است که یک چنین رئیسی همراه با همکاران و زیر دستان هم‌رنگ خودش چه برخوردی با زندانیان می‌توانست داشته باشد. از آن‌ها جز دامن زدن به لوده‌گی، فحاشی، جلف بازی و... کاری ساخته نبود. آن‌ها به جز نشان دادن لمپنیسم از خود و رشد آن (به طوری که برخورد و عملکرد تمامی توابین در بندهای قزل‌حصار هم موید این امر است) هنری نداشتند. تحقیرکردن و حقیر پنداشتن زندانیان برای جبران کمبودهای خود، کار آن‌ها بود. البته جزئیات گسترده‌تر این برخوردها در بیشتر نوشته‌های زندان که بصورت کتاب در آمده‌اند، انعکاس یافته است." (نصیر تبریزی. ۱۳۹۰)

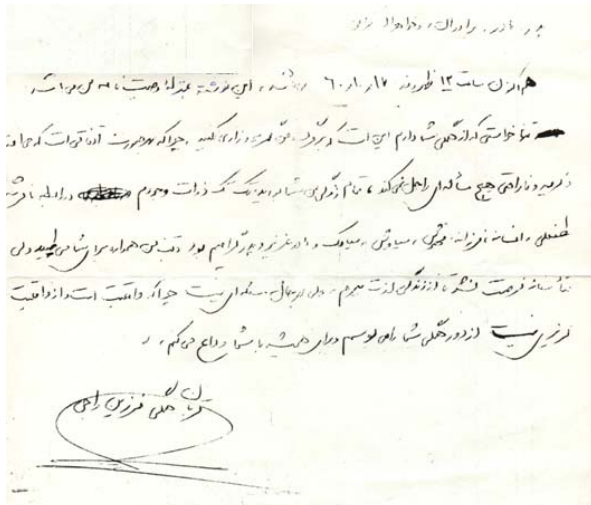


چریک فدائی خلق
فرزین راجی

چریک فدائی
خلق فرزند راجی

وضعیت بندها در این سال‌ها و به خصوص در خود سال 60 از جنبه دیگری نیز باید مورد توجه قرار گیرد. گوینده سخنان فوق در رابطه با اعدام مبارزین جوان و نو جوان و

به طور کلی تیرباران آزادیخواهان از همه سن که در آن زمان به طور روزمره در میدان‌های تیر جریان داشت، اطلاع می‌دهد: "سال شصت سال آغاز شنیع‌ترین و جنایتکارانه‌ترین کشتارهای جمهوری اسلامی در زندان‌ها بویژه زندان اوین بود. یادم می‌آید هر دو روز در میان و در چند مرحله هر روز، بساط اعدام فرزندان خلق، جگر گوشه‌های



پدر ، مادر ، برادران و خواهران گرامی
 هم اکنون ساعت 12 ظهر روز 17 . 10 . 60 می باشد ، این نوشته بمنزله وصیت
 نامه من می باشد
 تنها خواستی که از همگی شما دارم این است که بر مرگ من گریه وزاری نکنید.
 چرا که بهر صورت اتفاقی است که می افتد و گریه و ناراحتی هیچ مساله ای را حل
 نمی کند ، تمام زندگی من شما بودید، تک تک ذرات وجودم در رابطه با فرشید،
 لطفعلی ، افسانه ، فرزانه ، مهوش ، سیاوش ، سیامک و مادر عزیز و پدر گرامیم بود .
 قلب من همواره برای شما می طپید ولی متأسفانه فرصت نشد تا از زندگی لذت ببرم
 ولی بهر حال مسئله ای نیست چرا که واقعیت است و از واقعیت گریزی نیست از
 دور همگی شما را می بوسم و برای همیشه با شما وداع می کنم .

امضا قربان همگی فرزین راجی



حضور پدر مادر و خانواده
 عزیزم سلام عرض می کنم .
 مادر عزیز امیدوارم همچون
 شیر زنان اعدام مرا تحمل
 نمائی ، مادر عزیز امیدوارم
 لطفعلی و افسانه را بسیار
 خوب تربیت نمائی و به
 جامعه تحویل دهی .
 مادر عزیزم تنها وصیت من
 این است که اگر محل دفن
 مرا پیدا نکردی بر سر خاک
 دوست عزیزم ساعد بروی .
 دیگر مسئله ای برای گفتن
 ندارم جز آنکه برایت
 بگویم که من تا آخرین لحظه
 می خندیدم . مادر عزیز

باورکن که تو و خانواده ام را از هر چیزی در دنیا بیشتر دوست می دارم و به همین دلیل از تو و
 فرزانه و خانواده ام می خواهم که قهرمانانه تحمل نمایند .
 راستی مادر بدوستانم بگو که تا آخرین لحظه فقط می خندیدم دوست دارم همگی شما فرشید . امضاء
 فرشید راجی
 متولد 1341 محل تولد الیگودرز نام پدر علی شماره شناسنامه 51

مردم شهر و روستا، عزیزان مردم در کوچه و بازار توسط جلاد اوین (لاجوردی) و
 جانیان همراه وی برقرار بود. طی روز، زندانی را با تمامی وسائل صدا میکردند و
 با صدا کردن او لحظه دیدار آخر فرا می رسید. آن که می رفت و آنانی که
 می ماندند همگان به حادثه در حال وقوع آگاهی داشتند همانند "خود آگاهان به
 مرگ خویش".... داوود مدائن ها، احمد عامری ها، عبدالله ها و خیلی های دیگر
 رفتند و آنهایی که ماندند منتظر شنیدن زوزه شب پرستان خون آشام شدند.
 یکدفعه صدای خوفناکی می آمد مثل اینکه دارند تیر آهن خالی می کنند سه بار
 این صدا شنیده می شد. شلیک رگبار بود و این صدا تمامی اوین را در سکوتی
 غمبار فرو می برد. وبعد از آن شمارش تک تیرها (تیرهای خلاص) همراه با
 (اشک، خشم، نفرت، آه و افسوس) شروع می گشت. یک، دو،
 سه.... ده.... بیست، سی.... صدویک، صدودو.... صدو هفتاد، صد و هشتاد.... صد
 و نود.... آمار اعدامیان آن شب بود و این روند دوباره در روز بعد تکرار می شد.....



چریک فدائی خلق
علی اصغر ناگری

طولی نکشید که خورشید از شرم، رخسار خود را برکشید و غروبی حزن‌انگیز چهره بنمود و سپس تاریکی و سیاهی بر همه جا گسترده گشت. صورتها در التهاب رخدادی بود اما نه برای بازجویی، نه برای مواجه شدن با درد شلاق و کابل، نه برای خود، نه نه، نه نه، برای عزیزان رفته و برای آن‌هایی که تو حتی از نزدیک نمی‌شناختی

شان ولی دلت و وجودت با آن‌ها بود." (نصیر تبریزی) در آن مقطع چنان شرایطی حاکم بود که حتی کسانی که به خاطر مبارزه سیاسی با رژیم به زندان نیافتاده بودند و در ارتباط با هیچیک از سازمان‌ها و نیروهای سیاسی نیز قرار نداشتند، در مورد آن نوشته‌اند: "تماشای دائمی این خونریزی غیرممکن بود. ماه‌ها بود که ما با بوی خون زندگی می‌کردیم و در لحظه‌ای که تمام اوباشان، دزدان، قاچاقچیان، ربا خواران، پا اندازها و آدمکشان زنده و آزاد بودند، دانش آموزان و دانشجویان دسته دسته در برابر جوخه اعدام قرار می‌گرفتند. هر چه فکر می‌کردم نمی‌فهمیدم این چه طرز اصلاح جامعه است."* این اظهار نظر تازه از جانب کسی است (از جانب خانم شهرنوش پارسی پور) که نه در آن زمان و نه در موقع نوشتن کتابش خود را یک فرد انقلابی نمی‌نامید و با هیچ

سازمان انقلابی نیز در ارتباط قرار نداشت. با توجه به چنین واقعیت‌هایی و با مجموعه فشارهای وارده به زندانیان بود که بعضی در همان زمان در زندان دچار بیماری‌های روحی شدند.

یکی از زندانیانی که تجربه آن سال‌ها را از سر گذرانده است، در این رابطه می‌گوید: "...به علت فشار زیادی که به انواع مختلف به زندانیان



چریک فدائی خلق
علی حمیدی مدنی

* منبع پیشین

وارد می‌شد، عده‌ای به مرز جنون رسیده بودند. یکی از بچه‌های مازنداران به اسم فرشید جعفری را به اطاق ما فرستاده بودند. برادر فرشید که فرخ نام داشت از بچه‌های بالای سازمان چریک‌های فدائی بود که بعد از دستگیری در مراحل بازجویی می‌برد و تواب می‌شود.... ناگفته نماند که فرشید هنگامی که به ملاقات فرخ آمده بوده توسط او لو می‌رود و دستگیر می‌شود. حاکم دادگاه شرع هم برای او حکم هفت سال زندان صادر می‌کند. حاج داوود چون برادر فرشید را می‌شناخت سعی براین داشت که فرشید را هم به تسلیم بکشد. حاجی مزورانه او را به بحث می‌کشید و او هم ساده لوحانه گول می‌خورد. فرشید پیش از این که به مرز جنون برسد، بارها توسط من و بقیه نصیحت می‌شد که با توابین و حاج داوود بحث نکند.... با خبر شدیم که برادر فرشید آزاد شده است. آزادی فرخ موجب خرسندی فرشید شد چرا که فکر می‌کرد او را هم به زودی آزاد خواهند کرد. ولی مدتی گذشت و از آزاد کردن او خبری نشد. این قضیه تأثیر بدی در روحیه فرشید گذاشت تا به آن اندازه که اعلام کرد که امام زمان شده است.^{**}

با همه این اوصاف و شرایط دردناک موجود در زندان، در رابطه با شرایط مقاومت در سال 60 و 61، خیلی از زندانیان سیاسی متفق‌القولند که فضای غالب در این سال‌ها فضای مقاومت بود. نصیر تبریزی که در بالا به سخنان او استناد شد در ادامه می‌گوید اعدام شدگان سال 60 "بیشتر، مسئولین و یا

رده‌های بالای سازمانی و یا هواداران صادقی بودند که از مواضع سازمانی و تشکیلاتی خود آشکارا دفاع می‌کردند و یا رفقای شناخته شده‌ای بودند که زمان شاه نیز در زندان بودند...." در مورد چگونگی مقاومت در این دوره مطرح می‌کند: "در زندان با دو شکل از مقاومت روبرو بودی مقاومت تهاجمی در رده‌های بالای سازمانی تشکیلاتی (اگر شناخته شده بودند) و مقاومت کلی که در بین زندانیان خود را در اشکال مختلفی نشان می‌داد. از قبیل لبخند زدن به روی هم، ردو بدل کردن خبری، خواندن آواز دلنشینی، انجام بازیهای جمعی، کشیدن اشتراکی یک نخ سیگار بدور از چشم زندانبانان در وقت کم دستنشویی و پائیدن نگیبان توسط دیگرانی که سیگاری نبودند، رعایت کامل افرادی که شکنجه شده و به اطاق بر میگشتند، گریه و تأسف از اعدام هم اطاقیت که چند ساعت قبل از زیر هشت اسمش را خوانده بودند؛ آری، من تمامی اینها را در دورانی که دوران خون لیسیدن گرگ‌های سگ نما (کچوئی ها و لاجوردیها و...) بود و آنها برای برپایی بساط شکنجه و دار و تیرباران فرزندان خلق، زوزه‌های پیروزی!!!! سر داده بودند، به عینه دیدم. فضای آن ماهها را مقاومت می‌بینم چرا که کاربرد مقاومت در مقابل دژخیمان بسته به شرایط فرق می‌کرد. زمانی زندانی در بند در مقابل فرمان آتش جلاخان فریاد مرگ بر جلاخان سر میداد و زمانی در بازگشت از بازجویی تنها تبسمی در چهارچوب ورودی اطاق نشان می‌داد که معنایی جز پایداری نداشت. اما بویژه از نیمه دوم سال شصت سیاست و برنامه سردمداران رژیم جنایتکار در سرکوب عریان مبارزین،

* "از اوین تا پاسیلا"، د. البرز- صفحات 112-113 و 135



آزادخواهان ویا هر جنبنده مخالف در درون و بیرون زندان‌ها و با به همکاری کشاندن تعدادی از رهبران و اعضاء جریانات سیاسی (مذهبی و مارکسیستی) در اوین بعد از دستگیریشان (حال زیر شکنجه و یا به هر دلیلی) و خیانت وهمکاری توده‌ای - اکثریتی‌ها در بیرون از زندان با دادستانی انقلاب و در حالی که سیاست

ضد انقلابی‌شان بوسیله بازداشت شدگان‌شان نیز کاملا در زندان انعکاس داشت، شکل و شیوه کلی مقاومت تغییر کرد... دلم میخواهد از دو نفر نام ببرم، زنده یادان داوود مدائن (سچفخا- اقلیت) و حسین صدرآملی (مجاهدین خلق) که هر دو احترام و جایگاه خاص خود را در میان زندانیان دیگر داشتند. بویژه رفیق داوود مداین بعلت سابقه مبارزاتیش و این که در دوره شاه نیز زندانی سیاسی بود و همچنین به خاطر شخصیت مبارزاتیش حتی در بین بچه‌های مجاهدین احترام بخصوصی داشت." (نصیر تبریزی) (■)

یکی از برجسته ترین وقایعی که در اواخر فروردین ماه آن سال در حسینیه اوین پیش آمد نیز خود تا حدی بیانگر فضای مبارزاتی آن مقطع و به طور کلی نموداری از وضعیت حاکم بر بندها قبل از حاکمیت توابین می‌باشد. در آن زمان، رژیم چه از میان زندانیان بریده و چه از بیرون از میان آخوندها، همواره کسانی را برای انجام سخنرانی و تبلیغ به نفع جمهوری اسلامی در میان زندانیان، به حسینیه اوین می‌برد. اما این بار حسین روحانی، یکی از مسئولین سازمان پیکار بود که برنامه اجرا می‌کرد و آن واقعه نیز که بعضی از زندانیان در خاطرات خود نقل کرده‌اند، در اولین روز حضور او در حسینیه اوین بوجود آمد. در این مورد محمود خلیلی، زندانی سیاسی سابق، ضمن اسم بردن از "احمد رضا کریمی‌ها، سدیفی‌ها و شیپانی و عسگر اولادی‌ها" که قبل از روحانی "ستاره شبهای حسینیه" بودند، در مورد آن روز می‌گوید: "وقتی اتاق ما را به حسینیه بردند، حسینیه تا نیمه پر بود و از این رو اتاق ما درست در وسط سالن قرار گرفته بود. قسمت زنان را با برزنتی به ارتفاع 80 سانت تا یک متر جدا کرده بودند واز کنار چادر فاصله‌ای حدود یک متر برای تردد قرار داده بودند(از هر دو طرف مردانه و زنانه)، من درست ابتدای این صف و نزدیک به ردیف زنان قرار داشتم. ردیف جلوی ما اتاق 41 و اتاقهای دیگر سالن 4 بترتیب پشت سرما نشسته بودند. شخصی را که ما می‌گفتیم موسوی..... ("موسوی 200تناقض") درکنار حسین روحانی (در سمت چپش) نشانده بودند تا هم روحانی اعتماد به نفس پیدا کند وهم به سئوالات بی سروته او پاسخ دهد و از

چهارچوب خارج نگردد. حسین روحانی (با پیراهنی کرم رنگ و شلواری طوسی) در یک ساعت اولیه فقط به شرح و بسط ارتباطش با مجاهدین، سرقت هواپیما، تدوین جزوه شناخت و ارائه آن به‌مراه تراب حق شناس به خمینی در نجف پرداخت. و وقتی در خصوص پیکار شروع به صحبت نمود از موضع اکثریت و حزب توده نسبت به حاکمیت طوری برخورد نمود که انگار به جای او کیانوری یا نگهدار آنجا نشسته اند. سپس بحث کشیدن چارت تشکیلاتی پیکار توسط جیگاره ای را مطرح کرد که در این هنگام منیژه هدائی (نفر سوم از زنانی بود که در آنسوی برزنت و در امتداد صف ما نشسته بودند یعنی فاصله من با او چیزی حدود 3 الی 4 متر بود) از جا برخاست و بدون اجازه و صحبتی، حرف روحانی را برید و گفت: دروغ گو، بریده، خائن از خودت حرف بزن. رفیق جیگاره‌ای چارت تشکیلاتی را نکشیده است و همه فتنه‌ها از گور تو که از بیرون هم بریده بودی در می‌آید. تو صلاحیت این را نداری که در مورد رفیق جیگاره ای حرف بزنی و....

لاجوردی که در مخیله‌اش هم همچین چیزی نمی‌گنجید و موقعیت را به این صورت دید با اصرار از منیژه هدائی خواست که به بالای سن برود و در آنجا حرف بزند. او (منیژه هدائی) در ابتدا زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت من از اینجا صحبت می‌کنم، و حتی خواست بنشیند که زنک پاسدار زیر بغل او را گرفت و مانع نشستن او شد و منیژه هدائی را به سوی سن هدایت کرد..... منیژه هدائی با بیان اینکه: من به آلوده کردن چهره رفیق جیگاره ای اعتراض داشتم و بیان

کردم حسین روحانی از تشکیلات پیکار اخراج شده، او از قبل هم حامل نظرات راست پیکار بوده است من بحث ویژه ای باکسی ندارم. در این هنگام حسین روحانی حرف او را قطع کرد و گفت: من در زیر شکنجه کم آوردم و به اختیار خودم هم اینجا نیامدم طی این مدت من در بدترین شرایط قرار داشتم و در حالی که به نحوی تلاش داشت نشان دهد به شدت زیر شکنجه بوده است ادامه داد..... من فقط کتک خوردم.

لاجوردی که روی پله‌های سن نشسته بود داد زد: تف به روت بیاد اصلاً "حیا و شرف نداری کی تو را وادار کرده بیائی اینجا بجز اینکه خودت تقاضا کردی و با التماس از ما خواستی بیائی و گذشته‌ات را نقد کنی، این خانم که از جیگاره ای دفاع می‌کنه وقتی مصاحبه خودش و جیگاره ای پخش شد مشخص می‌شود که چه چیزها که نگفته‌اند و.... کل کاسه کوزه لاجوردی بهم ریخت. قرار بر این شد که فردا شب با حضور زندانیان در خصوص آزادی به مناظره بپردازند.

البته تا آنجائی که من می‌دانم هیچ کدام از اتاقهای سالن 4 را شب بعد و شبهای بعد به حسینیه نبردند تا اواسط تیرماه 1361 که در آن زمان دوباره ما را به حسینیه بردند و این بار تا روحانی روی صندلی نشست و گفت: بسم الله رحمن رحیم تقریباً همه سالن چهارپها زدند زیرخنده و متوجه شدند که غیبت چند ماهه او ثمره خود را برای لاجوردی در برداشته است"* در این مقطع نه فقط

* "هر دم از این باغ بری میرسد"، محمود خلیلی (سایت‌های دیدگاه و گفتگوهای زندان - به تاریخ 24 اسفند 1383 برابر 14 مارس 2005)

خزعیلات "ستاره شب"های معمم و غیرمعمم مختلفی را در تمام زندان‌ها برای زندانیان پخش می‌نمودند بلکه در شرایطی که می‌کوشیدند آوای شوم مرگ و یأس و ناامیدی را در بندهای زندان مسلط سازند، مناظره تواب‌های غیر زندانی چون فرخ نگهدار، علی کشتگر، جمشید طاهری پور و ماشالله فتاح‌پور و دیگر همپالگی‌هایشان با بهشتی که پیشتر از تلویزیون سراسری پخش شده بود را نیز به طور مکرر از تلویزیون زندان پخش کرده و زندانیان را وادار به گوش کردن به آن مناظره‌ها می‌نمودند.

تقریباً از اواخر سال 60 بود که پدیده تواب در زندان شکل گرفت؛ ولی شکی نیست که همکاری عناصر خائن و پست با جنایتکاران جمهوری اسلامی از همان اوایل دستگیری‌های گسترده سال 60 آغاز شد که از میان اکثریتی-توده‌ای‌ها (حتی در بیرون از زندان) افراد زیادی در زمره آنها بودند. اینان خط سیاسی حزب و سازمانشان که همانا تقویت رژیم بزعیم آنان "ضد امپریالیست" جمهوری اسلامی بود را به درون زندان آورده و در نتیجه در سال‌های خون و جنون 60 و 61 آشکارا با دژخیمان زندان برعلیه زندانیان سیاسی همکاری می‌نمودند. بعضی از زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 حتی زخم زبان‌های آنان برعلیه زندانیان سیاسی آنهم در اوج اعدام‌ها و خونریزی‌های رژیم را به یاد دارند. از جمله: "سال 60 در اوین هنگامی که روزنامه را به اتاق می‌آوردند و در آن با تیتراژ درشت اعدام شب قبل را نوشته بودند، یک توده‌ای گفت: حق شان است. این در حالی بود که در همان روزنامه خبر اعدام خواهر یکی از زندانیان

این اتاق نوشته شده بود. از این دست مسائل زیاد است."*. محمد، یکی دیگر از زندانیان باقیمانده از دهه 60 در رابطه با زندان اصفهان می‌گوید: "بچه‌های حزب توده...جلسات بحث ایدئولوژیکی برای رد مارکسیسم با توابین می‌گذاشتند.... جالب‌ترین خاصیت حزب توده توی زندان این بود که به مجردی که می‌دیدند توابها دورشان نیستند چپی می‌شدند. ولی وقتی که توابها دورشون بودن جاسوسی هم براشون می‌کردند. به غیر از 4 نفری که شخصیت سیاسی شان را حفظ کردند...یکی از اعضای حزب توده در اصفهان کتابچه‌ای در مورد چگونگی شکنجه روانی برای پاسدارها نوشت."** یک مورد برجسته از همکاری یک عنصر اکثریتی با جنایتکاران زندان مربوط به فرد خائنی است که یکی از زندانیان سیاسی سابق در مورد وی می‌نویسد: "مسئول بند شخصی بود به نام مجتبی که از هواداران سابق اقلیت بود که بعدها تواب شده بود. معاون او شخصی بود از هواداران سابق اکثریت که آدمی جلب و موذی بود. در مجموع معاون بند خط دهنده بود و مجتبی را در صحنه داشت و خودش در واقع کارگردانی می‌کرد."*** در صفحه 78 همین منبع، نویسنده نام فرد اکثریتی خط دهنده به تواب مذکور را نیز بر ملا کرده و می‌نویسد: "بعدها درون بند فهمیدم که تصمیم فرستادن افراد به اتاق‌های مختلف توسط یک نفر اکثریتی دو رژیمه به نام محسن درزی و دوست توده‌ای او حمید رضوانی از اعضای حزب توده

* "تاریخ، تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر.پارسا- (نشریه آرش شماره 81-82)
 ** "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67" (نشریه پیام فدائی شماره 58)
 *** "از اوین تا پاسیلا"- صفحه 58

صورت می‌گرفت. محسن که هم در رژیم شاه و هم در رژیم خمینی زندانی شده بود و از کادرهای مرکزی به شمار می‌رفت، بیشتر این جایجائی‌ها را انجام می‌داد بدون این که کسی متوجه آن باشد. محسن درزی به مجتبی میر حیدری مسئول بند خط می‌داد که زندانیان مختلف را در کدام اطاق‌ها نگه دارند. محسن نقش خود را خیلی خوب بازی می‌کرد و دیگران را جلو می‌انداخت تا چهره‌ی خود را در پشت سر آنها پنهان کند. غافل از این که در آخر نقاب از صورت او خواهد افتاد و مردم چهره‌ی واقعی او را خواهند شناخت.* این البته مربوط به ماههائی در سال 60 بود که هنوز کاملاً اطمینان وجود نداشت که رژیم جمهوری اسلامی چه آینده‌ای خواهد داشت و آیا موفق به استقرار کامل خود خواهد بود و یا نه. البته چهره فرد مذکور (محسن درزی) بعداً به عنوان یک توایب تیر برای زندانیان سیاسی شناخته شد. برای نمونه یکی دیگر از زندانیان سیاسی سابق در مورد وی مینویسد: "از دیگر توابان بند که وظیفه‌ی برخورد تئوریک با افراد را به دوش می‌کشید، محسن درزی، یک اکثریتی که سابقه‌ی زندان زمان شاه را نیز داشت، بود. او در جوخه‌ی اعدام نیز شرکت کرده بود و مدعی شده بود که تیر خلاص ضد انقلاب را زده و به انجام آن نیز مباحثات می‌کرد! وی از ابتدای دستگیری در سال 60، جزو توابان بندهای مختلف بوده و جنایات متعددی را مرتکب شده بود. وی در ضرب و شتم‌ها شرکت نمی‌کرد ولی خط و ربط اصلی بند را تعیین می‌کرد. همیشه عناصری مانند او کنترل مسائل را

* همان منبع

در دست داشتند و افرادی آلت دست آنها شده و نقش بازوی نظامی شان را بازی می‌کردند. روزی متوجه شدم که این فرد بی مقدار و پست، جمعی از توابان را دور خود جمع کرده و ضمن ارشاد آنها، مدعی است که: ما را بگو مدت‌ها در کتاب‌ها به دنبال چه گوآرا و هوشی مین و ... می‌گشتیم، در حالی که هزاران بالاتر از آنها در کنار ما و یا در جبهه‌های جنگ قرار دارند و ما آنها را نمی‌دیدیم. البته اشاره اش به بسیجی‌ها و پاسداران بود!*" لازم به یادآوری است که فرد مزبور امروز در خارج از کشور در لباس "جمهوری خواهی"، چهره اپوزیسیون رژیم به خود زده و مدعی است که گویا در جریان تیرباران‌های سال 60، برای جا بجائی اجساد به پشت بند 4 می‌رفته است و نه برای تیر خلاص زدن!!

در پایان این مبحث، هم، جهت ذکر نمونه‌های دیگری از توابین تیر خلاص زن و هم به منظور آشکار ساختن گوشه‌ای از وضعیت بندها در فاصله دو سال اول دهه 60، به مورد دیگری نیز اشاره می‌کنم. این مورد، هم مبین تلاش ارتجاع برای تبدیل زندانی سیاسی به شریک جنایات خود می‌باشد و هم نشانگر برخورد مبارزه جویانه کسانی است که روحیه مبارزاتی خود را به هر ترتیب در آن شرایط حفظ کرده بودند. شرح زیر که در رابطه با توایی به نام ذین‌العابدین فراهانی (عابد) از زبان یکی از زندانیان سابق در دهه 60، مطرح می‌شود، خود گویای این امر است:

* "نه زیستن نه مرگ"، ایرج مصداقی جلد دوم - صفحات 95-96

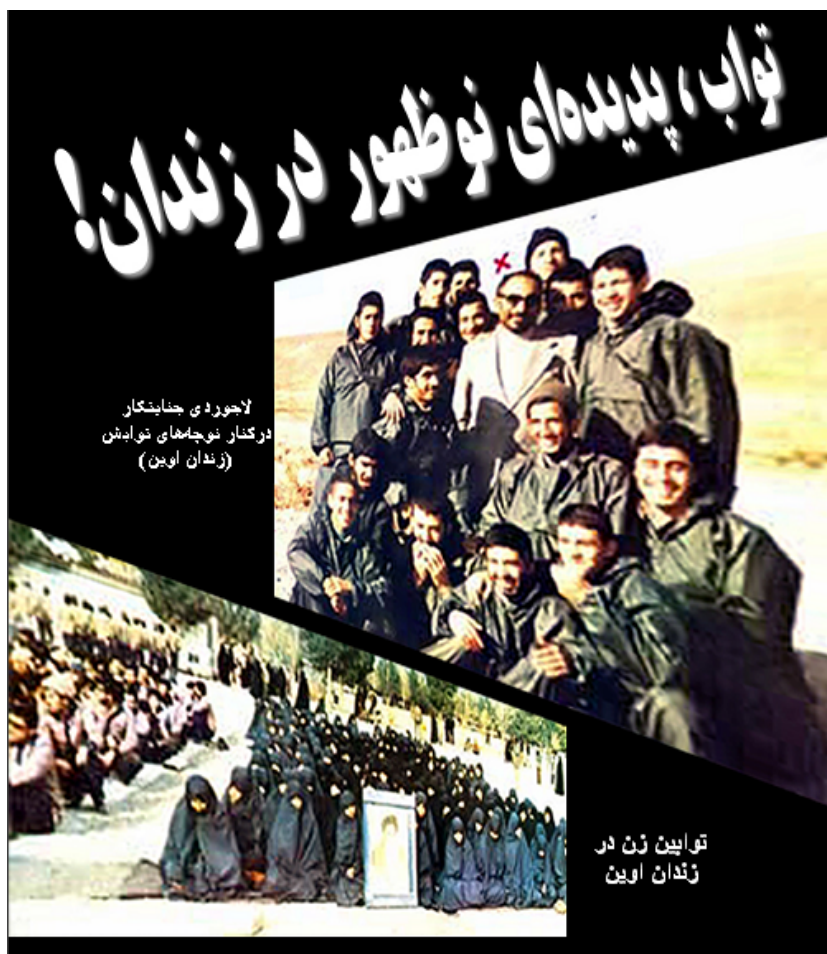
"در این که او فی الواقع یکی از پست‌ترین توابان زندان‌های تهران بود کمترین شبهه‌ای نیست. او از ترس مرگ و اعدام حاضر بود هر جنایتی را مرتکب شود. اما داستان تیر خلاص زدن او از قرار زیر است. عابد در زمستان سال 1360 در بند یک، اتاق پنج بالا بود که نیمی از افراد اتاق را توابین رده بالا و کمک بازجوها و بریده‌ها تشکیل میدادند.....لاجوردی اکثر افرادی را که وابستگی‌های خانوادگی و عاطفی به مجاهدین داشتند و یا بیش از حد در انفرادی مقاومت کرده بودند را نیز برای شکستن‌شان به این اتاق می‌آورد که جزیی از کارخانه تواب سازی او بود. و در مواردی هم جواب می‌گرفت..... در روز 17 دی ماه 1360 نام یکی از افراد اتاق را برای اعدام می‌خوانند. وی داریوش رضازاده بود که 17 یا 18 سال پیش نداشت.....پس از بردن داریوش پاسدارها مراجعه می‌کنند و می‌گویند هر کس که واقعا توبه کرده برای شرکت در جوخه و زدن تیر خلاص آماده شود. 10 نفر داوطلب میشوند و سریع می‌روند. از جمله عابد و سعید فروغی و اسفندیار و محمد مزیدی و 6 تن دیگر که نمی‌دانم چه کسانی بودند. من سه روز بعد از این تاریخ یعنی روز 20 دی ماه پس از هشت روز شکنجه‌های وحشیانه از شعبه 7 بازجویی به این اتاق منتقل شدم و در آن جو خراب و توابی که برای من تازه وارد عجیب و غریب بود حتی این 10 نفر را تا حدودی ایزوله و بایکوت کرده بودند. بطوری که شاهدان صحنه می‌گفتند محمد مزیدی بقدری مورد اعتماد بوده که مستقیم در جوخه اعدام شرکت می‌کرده و با ژ3 به بچه‌ها شلیک می‌کرده ولی بقیه فقط انگشتشان را روی ماشه کلتی می‌گذاشتند که

در دست پاسداران بوده برای زدن تیر خلاص. در آن شب بیش از 120 نفر اعدام می‌شوند. دو تن از 10 نفری که به صحنه رفته بودند و نتوانسته بودند در این جنایت شرکت کنند بطور کامل شاهد ماجرا بودند. یکی از این افراد (م- ط) یکی از قربانیان را که عابد، تیر خلاصش را می‌زند می‌شناسد. او میلیشیا ی قهرمان فرید کاوه (17 ساله) بود و از قضا برادر بزرگش حمید کاوه نیز همزمان در همان اتاق بود. بعد از بازگشت این توابین از جوخه، حمید خبردار می‌شود که برادرش جزء اعدام‌ها بوده و بدتر اینکه عابد تیر خلاص او را زده. حمید به عابد حمله ور می‌شود و خلاصه تراژدی باور نکردنی شکل می‌گیرد. عابد از همان روز سمبل نفرت همگان بود. انسان ضعیف و پستی بود و به خاطر ترس از مرگ و رهایی از زندان هر کاری می‌کرد. بعد از آن روز بچه‌ها او را راحت نمی‌گذاشتند. حتی این 10 نفر را تا حدودی ایزوله و بایکوت کرده بودند.

بر وزن نوحه ای که آهنگران می‌خواند و صبح تا شب از بلند گوها پخش می‌شد که می‌گفت: به نینوا خبر دهید که حسین کشته شده که حسین کشته شده که حسین کشته شده. برای عابد همه می‌خواندیم:

چاله‌ی قبرو بکنید که عابد اعدام میشه که عابد اعدام میشه که عابد اعدام میشه به خونه‌شون خبر دهید که عابد اعدام میشه که عابد اعدام میشه...وسپلشو ملی کنید که عابد اعدام میشه که با شنیدن این نوحه‌ها

دیوانه می‌شد و داد و فریاد راه می‌انداخت. البته ناگفته نماند که برادر کوچک عابد نیز اعدام شده است ولی نمی‌دانم همان شب و یا کمی قبل از آن.*



* "نه زیستن و نه مرگ"، در مسیر جاودانگی، محمد محمدی (شیرزاد)--سایت گویا، ژانویه 2005

توابع پدیده‌ای نو ظهور در زندان!

در دهه 60 با حمله ارتجاع به توده‌های انقلابی، پدیده‌ای در زندان به منصفه ظهور رسید که همچون بسیاری از پدیده‌های نکبت‌بار و زشتی که با رژیم جمهوری اسلامی زاده شده‌اند، در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه بود؛ پدیده نو ظهور و جدیدی که نه در زندان‌های رژیم شاه وجود داشت و نه در سیاهچال‌های پدرش رضا خان قلدر. این پدیده در محل تولد خود یعنی زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی، همانطور که می‌بایست نام اسلامی هم به خود گرفت و دست اندرکاران سرکوب در زندان، نام بی‌مسماک "توابع" را روی آن گذاشتند. بی‌مسما بودن این نام برای پدیده نو ظهور مورد بحث ما از آنجاست که بین معنی لغوی این کلمه با خود واقعیت آن پدیده همخوانی وجود ندارد. همانطور که می‌دانیم "توابع" به عنوان یک کلمه عربی در لغت به معنی کسی است که توبه کرده است و از آنجا که این کلمه دارای بار مذهبی است، مفهوم آن را در این ترم می‌توان به این صورت توضیح داد که توبه کننده و یا به عبارتی توابع، شخص "گناهکار"ی است که ترک "گناه" می‌کند. به این وسیله او به سوی "خدا" بر می‌گردد و کارهای "گناه" آمیزی که قبلاً انجام می‌داده را کنار می‌گذارد؛ یا بنا به اصطلاحی که مطرح است با "ریختن آب توبه" به روی خود، "گناهان" خویش را شسته و با ترک کارهایی که قبلاً بطور معمول انجام می‌داده حال روال دیگری را که "گناه‌آمیز" نیست در زندگی پیش می‌گیرد. در فرهنگ

اجتماعی مردم ما نیز واژه "توبه" مفهوم خاص خود را دارد. در میان مردم ایران توبه کردن به معنی نفی و ترک عملی است که شخص آن را قبلاً بطور متداول انجام می‌داده ولی در یک زمان تصمیم می‌گیرد که دیگر به ادامه آن کار نپرداخته و انجام آن را کاملاً کنار بگذارد. بر این مبنا اگر صرفاً معنی لغوی "توابع" در نظر گرفته شود، قاعدتاً، این عنوان در زندان باید به کسی اطلاق می‌شد که ضمن پشت و پا زدن به گذشته مبارزاتی خود، از مبارزه سیاسی برعلیه رژیم جمهوری اسلامی دست کشیده و دیگر نمی‌خواست برعلیه این رژیم مبارزه بکند. در حالی که در زندان‌های دهه 60، به چنین کسی توابع گفته نمی‌شد. اتفاقاً با القای چنین "تصوری" از توابع است که امروز فریبکاران می‌کوشند توابعین را افرادی جلوه دهند که تحت شرایطی (شرایط شکنجه و دهشت‌های موجود در زندان‌های دهه 60) در هم شکسته‌اند و در عمل هم گویا صرفاً رفقا و دوستان خود را لو داده و یا در مراسم‌های مذهبی رژیم شرکت کرده و یا اگر غیرمذهبی بوده‌اند، نماز خوانده‌اند و غیره. اما واقعیت این است که "توابع" در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 آن پدیده‌ای نبود که ظاهراً معنی لغوی آن القاء می‌کند.

برای اینکه پدیده نو ظهور "توابع" را در زندان‌های جمهوری اسلامی بشناسیم، آگاهی به این امر لازم است که در دهه 50 در زندان‌های رژیم شاه بودند زندانیانی که دیگر توان مبارزه را از دست داده و با نوشتن ندامت‌نامه به شاه، از گذشته مبارزاتی خود اظهار پشیمانی می‌نمودند. این زندانیان- که نمود

آنها را بطور بارز در اواخر سال 55 می‌شد دید، "نادم" خوانده می‌شدند. اما، "تواب" در زندان‌های جمهوری اسلامی، همانند زندانی سیاسی "نادم" دوران شاه نبود که صرفاً به اعتقادات سیاسی قبلی خود پشت کرده باشد و یا به دلیل فقدان انرژی و توان مبارزاتی دیگر قادر به تداوم مبارزه نبوده و از اعمال گذشته خود نیز توبه (به مفهوم واقعی کلمه) نموده باشد. اجازه دهید چند صفت سلبی دیگر تواب را نیز در اینجا ذکر کنیم تا این پدیده بخوبی شناخته شود. از جمله اینکه باید بدانیم که در زندان‌های جمهوری اسلامی، به کسانی که شکنجه را تاب نیاورده و اطلاعات خود را در اختیار بازجوها قرار می‌دادند، لفظ "تواب" اطلاق نمی‌شد. در واقعیت امر، از میان مبارزین کم نبودند کسانی که هرچند نه به دلخواه ولی به دلیل در هم شکستن در زیر شکنجه‌های وحشتناک چنین کرده بودند، در حالی که آنها پس از گذراندن دوره بازجوئی، خود را بازیافته و کماکان در جبهه مخالف جمهوری اسلامی باقی مانده و تواب نشدند. همچنین در این زندان‌ها تن‌دادن به بعضی از خواسته‌های کارگزاران رژیم از قبیل شرکت در مراسم‌های سیاسی- مذهبی و نمازخواندن و غیره دلیلی بر "تواب" خواندن فرد نمی‌شد؛ و بطور کلی کسانی که به درجاتی در مقابل خواست‌های دژخیمان جمهوری اسلامی در زندان‌ها کوتاه می‌آمدند، "تواب" خطاب نمی‌شدند. واقعیت این است که در مقطعی، چنان شرایط رعب و وحشت مرگ‌زائی بر زندان‌ها حاکم شد که حتی تعدادی از زندانیان سیاسی مبارز و بسیار شریف نیز (بسته به دلایل دستگیری و وضعیت‌های خاص) مجبور گشتند

در ظاهر به بعضی از آن مقررات تن بدهند و به گونه‌ای دیگر و با اتخاذ شیوه‌های مبارزاتی متفاوتی، به ایستادگی خود در مقابل رژیم ادامه دهند. علاوه بر این، همواره بسته به شرایط و وضعیت‌های متفاوت، ممکن بود که یک فرد مبارز، چنان در هم بشکند که برای مدتی واقعاً تسلیم شرایط شده و تن به بعضی خواسته‌های تحمیلی رژیم بدهد، اما این زندانیان سیاسی را نیز خط و مرز مشخصی از توابین جدا می‌ساخت. نه، زندانی سیاسی‌ای که در مقطعی خود را ناتوان از مقاومت می‌دید و به اصطلاح رایج "می‌برید" و یا کلاً تحت شرایطی از موضع بریدگی و انفعال حرکت می‌نمود، هنوز ماهیتاً با تواب فرق داشت. حتی پس از تحکیم نسبی پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی تقریباً در اواسط سال‌های 60، کسانی در زندان‌ها پدید آمدند که علناً اعلام می‌کردند که موافق رژیم جمهوری اسلامی می‌باشند و ایدئولوژی اسلامی این رژیم را می‌پذیرند؛ بر این مینا، آنها در زندان کارهای خدماتی نیز از قبیل کارهای تولیدی و یا به اصطلاح فرهنگی در ارتباط با جبهه‌های جنگ (جنگ ارتجاعی ایران و عراق) انجام می‌دادند، اما این دسته نیز به‌خودی‌خود، تواب شمرده نمی‌شدند (البته، در میان آنان توابین مخفی حضور داشته و به کار جاسوسی برعلیه زندانیان سیاسی می‌پرداختند). (28)

در زندان‌های دهه 60، "تواب" مفهوم کاملاً معین و مشخصی داشت. این لفظ به روشنی در مورد کسانی بکار می‌رفت که قبلاً به عنوان عنصر مخالف رژیم جمهوری اسلامی شناخته می‌شدند و پس از دستگیری در صف رژیم قرار

گرفته و به همکاری با نیروهای سرکوبگر پرداختند. بطور واضح، در زندان‌های دهه 60، توأب به زندانی‌ای گفته می‌شد که دست در دست نیروهای امنیتی و مسئولین زندان، در کار سرکوب انقلابی در جامعه و پیشبرد هرچه موثرتر ماشین جنایت رژیم در حق زندانیان سیاسی دیگر، شرکت می‌کرد. در یک کلام، توأب، **زندانی همکار نیروهای سرکوبگر رژیم** بود. کسی بود که در ضدیت با نیروهای مبارز و مردمی به همکاری عملی با نیروهای سرکوبگر می‌پرداخت- که البته این همکاری یک شکل نداشت و در اشکال گوناگون و به طرق مختلف صورت می‌گرفت. امروز بعضی‌ها این گوناگونی و بطور کلی تفاوت بین توأب را وسیله‌ای جهت ایجاد سردرگمی در شناخت خود پدیده توأب و درک تمایز بین توأب با دیگر زندانیان سیاسی قرار داده‌اند. اما، واقعیت این است که **پدیده‌ها از روی ماهیت‌شان قابل شناخت می‌باشند**. وقتی ماهیت پدیده شناخته شد آنگاه می‌توان گوناگونی اشکال آن را نیز برشمرد. بنابراین، در گام اول ما باید بکوشیم ماهیت پدیده توأب را بشناسیم.

اگر بخواهیم "توأب" را در زندان‌های جمهوری اسلامی با "نادم" در زندان‌های رژیم شاه در دهه 50، مقایسه کنیم، خواهیم دید که "نادم" در آن زندان‌ها با دست کشیدن از مبارزه، به یک عنصر منفعل تبدیل می‌شد، اما "توأب" در زندان‌های جمهوری اسلامی پا را از حد ندامت و انفعال فراتر گذاشته و تازه پس از ندامت- یا در واقع توبه از گذشته خود، بصورت عنصری کاملاً فعال به عرصه عمل در زندان وارد شده و در کنار نیروهای امنیتی، پاسداران و رؤسای

زندان‌ها، بخشی از وظایف دستگاه سرکوب را انجام می‌داد. در واقع، **توأب**، **جزئی از ماشین سرکوب رژیم جمهوری اسلامی در زندان بود- بدون آنکه قبلاً فورمی را برای استخدام رسمی در این دستگاه پر کرده باشد**. در تبیین علت وجودی چنین پدیده‌ای که در دهه 50 تصویری نیز از آن وجود نداشت، می‌توان به این واقعیت توجه کرد که در شرایط مبارزه طبقاتی در دهه 50، برای رژیم شاه کنار زدن یک عنصر مبارز از صحنه مبارزه دموکراتیک و ضدامپریالیستی، یک موفقیت به شمار می‌رفت. به همین خاطر هم ندامت زندانی از اعمال مبارزاتی گذشته خود در آن شرایط معین، کافی تلقی می‌شد- چرا که ندامت زندانی و دست‌کشیدن او از مبارزه، خود به معنی کمک به تداوم سلطه آن رژیم بود. در حالی که در شرایط حاد مبارزه طبقاتی در دهه 60، رژیم ضدخلقی تازه استقرار یافته نمی‌توانست به چنین امری راضی شود و در نتیجه از زندانی بریده، صرف ندامت منفعل را نمی‌پذیرفت. او از زندانی بریده می‌خواست که "توبه" خود را در عمل به اثبات برساند و توبه کننده، در چهار چوب معیارهای جمهوری اسلامی تنها با همکاری عملی با نیروهای سرکوبگر و امنیتی این رژیم، می‌توانست چنین کند. بنابراین، با در نظر گرفتن همه واقعیات فوق‌الذکر، می‌توان "توأب" را در زندان‌های دهه 60 بازشناخت و ملاحظه نمود که در آن زندان‌ها کسانی بودند که صرفنظر از این که به چه دلیل دستگیر شده بودند، در گذشته از چه اعتقاداتی دفاع می‌کردند و یا پاییند چه ارزش‌هایی بودند، امروز خواست و یا ناخواست خود را تماماً در اختیار رژیم جمهوری

اسلامی قرار داده و با انجام عملکردهائی که از طرف بازجوها و گردانندگان زندان به آنها محول شده بود، به نفع پیشبرد مقاصد و سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم و به ضرر توده‌های انقلابی و مشخصاً زندانیان سیاسی فعالیت می‌نمودند. بنابراین، روشن است که توابع در زندان‌های دهه 60 ماهیتاً با دیگر زندانیان سیاسی، صرفنظر از این که آن زندانیان نادم و بریده و منفعل بودند و یا زندانیان مبارز و مقاوم (یا به قولی، زندانی سیاسی "سر موضع") متفاوت بودند. شرکت در سرکوب توده‌ها و فرزندان انقلابی آنان، خط قرمز کاملاً آشکاری است که توابع را از زندانی سیاسی دیگر جدا می‌سازد و ماهیت پدیده توابع نیز با همین واقعیت شناخته می‌شود.

شکل‌گیری پدیده توابع و مراحل تکاملی آن

بی هیچ تردیدی، توابع محصول شرایط خونین و شدیداً جنایت‌باری بود که در دهه 60 توسط دست اندرکاران ریز و درشت جمهوری اسلامی برعلیه مردم ما که خواهان استقلال، آزادی و دموکراسی در ایران و دستیابی به جامعه‌ای عاری از ظلم و ستم بودند، بوجود آمد. همه واقعیات گواه آنند که بدون بستری مملو از جنایت و پستی و رذالت‌های غیرقابل تصویری که در آن دهه در زندان‌ها جریان یافت، هرگز پدیده‌ای تحت نام توابع در زندان زاده نمی‌شد. یک سوی واقعیت بدون شک این است که توابع تنها از میان چنین بستری و از درون فضائی که خون، شکنجه، مرگ، جسد، تیرباران، تیر خلاص و... در آن حرف

اول و آخر را می‌زد، سر برآوردند. اما این واقعیت دارای سوی دیگری نیز می‌باشد و آن اینکه این موجودات که محصولی از جنایات جمهوری اسلامی برعلیه توده‌های ما بودند، خود، پس از زاده شدن و آنگاه که پا به عرصه وجود نهادند، بلافاصله به عامل سرکوب (البته با درجاتی متفاوت) و به عامل تداوم جنایت و رذالت و خونریزی در زندان تبدیل شده و نقش بسیار موثر و مهمی در تقویت و تحکیم رژیم جمهوری اسلامی ایفاء نمودند. بسیاری از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60، مطرح می‌کنند که جمهوری اسلامی بدون وجود توابع قادر به کنترل زندانیان نبود و تنها با وجود آنها بود که موفق به ایجاد شرایط بسیار طاقت فرسائی در درون بندها شده و با کمک‌گیری از آنان شرایط شدیداً خفقان‌باری را برعلیه زندانیان سیاسی شریفی که تن به همکاری با رژیم جمهوری اسلامی نمی‌دادند، بر زندان حاکم ساخت. سخن فوق به هیچ وجه گزافه‌گویی نیست. تازه در این سخن، به دیگر خدماتی که توابع در همان آغاز در خارج از زندان در جهت تقویت ماشین سرکوب و کمک به استقرار رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی در کل جامعه ایران نمودند، اشاره نشده است. واقعیت این است که چنان کمک‌هائی نقش بسیار موثری در تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی که امروز 27 سال از عمر ننگین آن می‌گذرد، داشته است. برآستی که توابع دهه 60 دین بزرگی(!!) به گردن رژیم جمهوری اسلامی دارند که کماکان تنها با اعمال دیکتاتوری شدیداً وسیعاً قهرآمیز، قادر به حفظ سلطه خویش بر مردم ایران می‌باشد.

از طرف دیگر، اگر می‌پذیریم که سرکوب، عامل اصلی شکل‌گیری پدیده توابع در زندان‌های جمهوری اسلامی بوده است، اما توقف در این نکته به معنی برخورد به مساله تنها از یک بُعد خواهد بود. باید دید که چه فاکتورهای دیگری در بوجود آمدن این پدیده دخیل بودند؟ گاه کسانی صورت مساله را تغییر داده و اینطور جلوه می‌دهند که گویا افراد مستقیماً در اثر اعمال "شکنجه" توابع شده‌اند؛ و آنگاه با عنوان این امر درست که همه به یک میزان نمی‌توانند در مقابل شکنجه تحمل داشته باشند، خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا بدون آنکه متوجه و آگاه باشند، به پدیده توابع به گونه‌ای برخورد می‌کنند که نتیجه آن از بین بردن قبح همکاری با رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی می‌باشد. در حالی که این واقعیت ندارد که همه کسانی که به همکاری با جمهوری اسلامی پرداختند، به خاطر عدم تحمل شکنجه توابع شدند؛ و یا اصلاً اینطور نیست که همه توابعین در اتاق‌های بازجویی و در زیر شکنجه توابع شدند! بر مبنای فاکتورهای موجود، **اتفاقاً در همان سال‌های اول دهه 60 که پروسه توابع‌سازی آغاز شد، با توجه به کثرت دستگیری‌ها، شکنجه بطور عموم بخاطر توابع‌کردن صورت نمی‌گرفت**- اگر چه این واقعیت نیز وجود دارد که بعضی از رهبران و یا کادرهای سازمان‌های سیاسی که یا توابع شدند و یا به نیاز رژیم برای حضور در تلویزیون پاسخ مثبت دادند، واقعاً پس از تحمل شکنجه‌های وحشتناک چنین کردند. در آن مقطع برای رژیم بسیار مهم بود که جهت در هم شکستن روحیه انقلابی مردم، از رهبران و کادرهای بالای

سازمان‌های سیاسی مردمی، چهره زبون و ذلیلی را به نمایش بگذارد؛ به همین دلیل چنین تیپ‌هائی را مستقیماً به این منظور تحت شکنجه قرار می‌داد. اما، در مورد فاکتورهای مختلفی که در بستر شرایط خون‌بار و وحشتناک حاکم بر جامعه در دهه 60، باعث توابع‌شدن گشته‌اند، هرچند قصد این نوشته بررسی آن فاکتورها نیست ولی جا دارد گفته شود که اگر قرار به برخورد درست با این مساله است، پاسخ صحیح را باید از دل واقعیت‌های موجود در شرایط همان زمان بیرون کشید. ما باید بدانیم که یکی از ویژه‌گی‌های مهم انقلاب 56-57 که اتفاقاً مورد توجه تحلیل‌گران گوناگون نیز در همان مقطع وقوع قرار گرفت، شرکت وسیع توده‌های مردم (که زنان بخش چشمگیر آن را تشکیل می‌دادند) در این انقلاب بود. این توده‌ها از چه گروه‌بندی اجتماعی یعنی از چه اقشار و طبقات جامعه بودند؟ دلیل شرکت آن‌ها در انقلاب چه بود، آیا درجه انقلابی بودن افراد متعلق به این اقشار و طبقات به یک میزان بود؟ حد آگاهی آنان از واقعیت‌های جامعه چگونه بود و.... همچنین در فاصله دو سال پس از قیام بهمن تا سال 60، آن‌ها به جز گروه‌بندی سیاسی خود جمهوری اسلامی، وارد چه گروه‌بندی‌های سیاسی دیگر شده و تا چه حد آگاهی سیاسی کسب کرده بودند؟ آیا حضور آن‌ها در آن گروه‌بندی‌ها منطبق بر واقعیت وجودشان (قشر و یا طبقه‌ای که به آن تعلق داشتند) بود و یا در آن، جا افتاده بودند؟ تجارب سیاسی، درجه آگاهی انقلابی آن‌ها و.... چگونه بود؟! این‌ها همه نکات واقعی‌ای هستند که با بررسی صحیح آن‌ها می‌توان دید که چه کسانی،

از میان کدام گروه‌بندی اجتماعی و با چه درجه از آگاهی سیاسی و همچنین چه زمان و تحت چه شرایط ویژه و مشخصی به نفع رژیم جمهوری اسلامی تغییر موضع دادند. در عین حال، چنین برخوردی برای بررسی وضعیت و چگونگی برخورد کل زندانیان سیاسی در زندان نیز لازم است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که **توابع تعداد اندکی را به نسبت کل زندانیان سیاسی تشکیل می‌دادند**، باید دید که آن انبوه زندانیان سیاسی که با همه افت و خیزها تن به همکاری با جمهوری اسلامی ندادند، از چه اخلاق انقلابی و چه مزیت‌هایی برخوردار بودند! امروز، گاه در برخورد به واقعیت‌های زندان در دهه 60، این واقعیت که ما در آن دهه با یک جنبش توده‌ای مواجه بودیم، فراموش می‌شود. جنبش توده‌ای از جهات مختلف دارای وضعیتی متفاوت با یک جنبش روشنفکری می‌باشد که در برخورد به مسایل زندان و از جمله پدیده توابع باید مورد توجه قرار گیرد. تازه باید خود آن جنبش توده‌ای با شرایط مشخص خود بطور دقیق شناخته شود. آیا تک تک افرادی که در این جنبش حضور داشتند، واقعاً به گونه‌ای که ادعا می‌شد برای از بین بردن ظلم و ستم در جامعه در آنجا بودند؟ آیا بخشی از آنها از روی قدرت‌خواهی و تشخص‌طلبی- در آن شرایط مشخص که جمهوری اسلامی هنوز بر اوضاع کاملاً مسلط نبود- به این جنبش نپیوسته بودند؟ و یا بخشی بدون آنکه از آگاهی انقلابی لازم برخوردار باشند و یا فرصت و امکان آموزش انقلابی را داشته باشند، در صف نیروهای مردمی قرار

نگرفته بودند؟ و... باید روی همه این واقعیت‌ها مکت نمود و تأثیر آنها را در بوجود آمدن توابع در زندان‌ها مورد توجه و تأکید قرار داد.

با رجوع به خود واقعیت شکل‌گیری توابع و مراحل تکاملی آنان، می‌توان دید که اولین دسته از دستگیرشدگان که به همکاری با دست اندرکاران رژیم در زندان‌ها پرداختند، دو تیپ افراد بودند. اول کسانی که تنها وضعیت خاصی آنها را در ارتباط با سازمان‌های سیاسی مردمی قرار داده بود و جایگاه واقعی‌شان به واقع در همانجا بود که پس از دستگیری در آن قرار گرفتند. آنچه در عمل نشان داده شد این بود که فاصله زیادی اینان را از کسانی که رسماً و آگاهانه در خدمت نیروهای سرکوب جمهوری اسلامی بودند، جدا نمی‌کرد. باید بدانیم که در جریان هر انقلاب که طبقات اجتماعی بطور هرچه فعال‌تری خود در صحنه سیاسی حضور پیدا می‌کنند (بدون اینکه صرفاً توسط روشنفکران نمایندگی شوند)، افراد متعلق به هر قشر و طبقه‌ای جایگاه سیاسی خود را بطور کلی در ارتباط با این یا آن تشکل سیاسی می‌یابند؛ با این حال تا مدت‌ها صف‌ها مخدوش می‌باشند و جنبش امکان صف‌بندی روشن و نسبتاً دقیقی را با جبهه مخالف خود پیدا نمی‌کند. بر این اساس، ممکن است کسی تا مدت‌ها در جایی که نمی‌بایست، حضور داشته باشد و یا در یک تشکل سیاسی افراد انقلابی و غیرانقلابی تا مدت‌ها در کنار هم قرار بگیرند. در این زمینه فاکت‌ها و مثال‌های کاملاً آشکاری وجود دارند (مثلاً حضور رهبران سازشکار و حتی خائن در کنار خیلی از هواداران مبارز و انقلابی در بعضی از سازمان‌های سیاسی آن

دوره)؛ اما اجازه دهید مثال چنین موردی را از صف خود جمهوری اسلامی ذکر کنیم. آیا آن جوانان و نوجوانانی که در آغاز حضور توده‌ها در صحنه سیاسی، در آرایش نیرو، در صف جمهوری اسلامی قرار گرفتند، برآستی همگی متعلق به نیروهای ارتجاعی جامعه بودند؟ و یا از روی ناآگاهی و به تصور این که خمینی طرفدار توده‌های زحمتکش می‌باشد و یا با داشتن تصور نادرست از گردانندگان رژیم- که اتفاقاً بعضی از آن‌ها با یدک کشیدن مهر پُرافتخار زندانی سیاسی دوره شاه و سوء استفاده از آن، حتی تصور "چریک" بودن را هم در مورد خود برای دیگران ایجاد می‌کردند- به صف آن‌ها پیوسته بودند؟ همه کسانی که در آن دوره زندگی کرده‌اند، خوب می‌دانند و هنوز فراموش نکرده‌اند که بسیاری از جوانان در آغاز، فریب خمینی و رژیمش را خورده و با نظر مساعد به رژیم حاکم می‌نگریستند. به همین خاطر هم در میان پاسداران تا مدتی هنوز افرادی حضور داشتند که علی‌رغم به‌تن‌داشتن لباس پاسداری، هنوز کاملاً در آن سیستم حل نشده بودند. بعداً هم خیلی از این جوانان پس از پی‌بردن به ماهیت واقعی جمهوری اسلامی، سعی در استعفاء از سپاه پاسداران نمودند و از آنجا که رژیم اجازه چنین کاری را نمی‌داد، بعضاً فرار کرده و به صف نیروهای انقلابی پیوستند؛ و کسانی که این امکان را نیافتند، در پروسه استحاله قرار گرفتند و دچار انواع تغییرات شدند و بعید نیست که در این میان بعضی در شرایط موجود همه ارزش‌های انسانی را زیر پا گذاشته و در ردیف پاسدارانی قرار گرفتند که به صورت موجودات وحشی درآمده بودند. بر این اساس جای تردید نیست که در

رابطه با نیروهای اپوزیسیون هم می‌توان مواردی از آنگونه را در وجهی مخالف شاهد بود. نمونه بارز چنین امری را آنچه که بعضی از توابعین اولیه در اواخر سال 60 در زندان قزل‌حصار بخش مردان از خود به نمایش گذاشتند، مورد تأیید قرار می‌دهد. در اینجا ما با افرادی چون بهزاد نظامی، مهران و مهرداد سلطانی (دو برادر)، مجتبی میرحیدری، حسین جوادزاده موحد و... مواجهیم که اولاً در مدت کوتاهی توابع شدند، ثانیاً پس از توابع شدن با اختیارات تام و تمام در بندهائی که زندانیان در آن بسر می‌بردند مستقر و در حالیکه به تکیه‌گاه و عصای دست لاجوردی و حاج داود رحمانی تبدیل شدند، با اعمال رذیلانه و جنایتکارانه خود در حق زندانیان سیاسی، در خدمت بازجوها قرار گرفتند؛ یعنی کسانی که دیروز از مخالفین سیاسی رژیم محسوب می‌شدند، امروز به عنوان شکنجه‌گر دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی نمایان شدند. برآستی، چنین واقعیتی را جز با آنچه در فوق گفته شد به گونه‌ای دیگر نمی‌توان توضیح داد! چرا افراد نامبرده پس از دستگیری با همه وجود به خدمت رژیم درآمدند؟! وقتی به اعمال آنان در زندان توجه کنیم، خواهیم دید که پاسخ این سؤال در این واقعیت نهفته است که این تیپ از توابعین قبل از دستگیری در سر جای خود قرار نداشته و به خطا در میان نیروهای مردمی، جای گرفته بودند. این افراد بلافاصله پس از دستگیری با به‌عهده‌گرفتن نقش بازجو در همان محلی که زندانیان در آن بسر می‌بردند، سعی کردند تا آنچه را که بازجویان رسمی نتوانسته بودند در اتاق‌های شکنجه و بازجویی از زبان مبارزین بیرون بکشند، در این فرصت به دست آورند. در این

میان بهزاد نظامی و توأبین دسته وی حتی از هم‌سنخ بودن خود با خیلی از دست اندرکاران رژیم در زندان‌ها را با تجاوز به یک نوجوان زندانی (که پیشتر به آن اشاره شد) نشان داده و لمپنیسم خود را نیز با آشکاری به نمایش گذاشتند و... (29) و (30+) در مورد افراد فوق‌الذکر در صفحات بعد با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت.

تیپ دوم از اولین توأبین کسانی بودند که تنها موج انقلاب آن‌ها را به صحنه سیاسی کشانده و به اصطلاح بر حسب مد روز "سیاسی" شده بودند و هیچوقت برای یک مبارزه جدی آمادگی نداشتند. در مورد بعضی از آن‌ها تنها تشخیص‌طلبی و مقام پرستی- در شرایطی که داشتن ارتباط با این یا آن سازمان فخر و قدرت می‌آفرید- باعث شده بود که در این صف جای گیرند. حتی بعضی از میان تیپ دوم، صرفاً در یک رابطه فامیلی و یا دوستی با مبارزین سیاسی قرار داشته و به یک مفهوم، سیاسی نبودند. چنین افرادی در شرایط قدرت نمائی ارتجاع و در شرایطی که در چنگال دژخیمان بسیار قسی‌القلبی اسیر بودند، حاضر شدند برای نجات خود، به شرف و انسانیت پشت پا زده و در ریختن خون عزیزان مردم، با آن دژخیمان شریک شوند. نمونه برجسته از چنین کسانی که به تقویت نظام سرکوب در زندان مشغول شدند، اولین همکاران توأب حاجی داود در زندان قزل‌حصار- بخش زنان- بودند.

در رابطه با بوجود آمدن اولین توأبین، ما با یک پروسه آگاهانه توأب‌سازی نیز در زندان‌ها مواجهیم که عمدتاً توسط لاجوردی، قصاب زندان اوین

بخصوص با کار روی نوجوانان بسیار کم سن و سال صورت می‌گرفت. بعضی از این نوجوانان صرفاً در رابطه با خانواده‌هایشان دستگیر شده و خود فعالیت سیاسی نداشتند و آن‌هایی هم که خود به فعالیت سیاسی مشغول بودند واقعا در سنی نبودند که بتوانند شناخت و تجربه لازم را از انقلاب و مسایل آن داشته باشند. این نو غنچه‌ها به یک شرایط دموکراتیک و انقلابی نیاز داشتند تا در این محیط نه تنها آگاهی سیاسی خود را هرچه بیشتر ارتقاء دهند بلکه استعدادهایشان را نیز در خدمت جنبش انقلابی و آفرینش یک دنیای واقعاً انسانی قرار داده و شکوفا سازند. در حالیکه اکنون آن‌ها با یورش ارتجاع به مردم آزادیخواه ایران، یکباره خود را در شرایطی بسیار وحشتناک و جهنمی در میان شکنجه و تهدید دائمی به مرگ می‌یافتند. یکی از زندانیان سیاسی سابق که در سال 60 به عنوان یک نوجوان پسر در زندان اوین در "اتاق صغری‌ها" که همه "زیر 16-17 سال" سن داشتند محبوس بود، خاطره‌ای را به منظور نشان دادن حد قساوت و رذالت لاجوردی و همپالگی‌هایش تعریف می‌کند که از آن می‌توان به عنوان پروسه‌ای از توأب‌سازی هم یاد کرد. این خاطره مربوط به بردن آن‌ها توسط لاجوردی به صحنه اعدام انقلابیون است تا از نزدیک ریختن خون انقلابیون بر زمین را شاهد باشند و با قرار گرفتن در صحنه‌های پر از رعب و وحشت، به "آغوش اسلام" پناه ببرند! (یعنی با دیدن قدرت جهنمی جمهوری اسلامی، در خدمت این رژیم خونخوار قرار بگیرند). او می‌نویسد: " .. لحظاتی بعد ما را به اطاق وصیت بردند. بعد از چند لحظه لاجوردی جلاد هم آمد. او

گفت، ما مدرک داریم و همه شما محارب هستید و امشب، شب آخر عمرتان است، وصیتنامه‌های خود را بنویسید. با کسی که در کنار من نشسته بود شروع به صحبت کردم. او دختری بود به نام گیتی. پاهایش بر اثر شکنجه به شدت زخمی بود. او گفت دیروز حکم اعدام گرفتم و از من پرسید... چرا اینجا آوردنت؟ گفتم از من مصاحبه می‌خواهند... پرسید چیز دیگه‌ای هم از تو خواستند؟ گفتم، از من می‌خواهند تیر خلاص بزنم. اما من به آنها گفتم که چنین کاری از من ساخته نیست... ما را با بچه‌های اعدامی به محل اعدام بردند و در یک گوشه‌ای رو به دیوار با چشمان و دستان بسته نشاندهند. احکام اعدام را فردی به نام قاسم می‌خواند. او اسامی حدود 25-20 نفر را خواند و سپس آنها را به جوخه بستند. بعد چشم‌بندهای ما را باز کردند تا شاهد مرگ آنان باشیم، همان لحظه حالت ناجوری به من دست داد. بچه‌های اعدامی یک صدا شعار مرگ بر خمینی و زنده باد آزادی می‌دادند. بعد از اعدام چشمان ما را بستند و سپس یکسری دیگر را اعدام کردند. من آن لحظه کاملاً تعادل خود را از دست داده بودم. مجدداً چشم‌بندهای ما را باز کردند. کامیونی که مخصوص حمل گوشت بود آوردند و اجساد را توی آن ریختند. فردی به نام دائی جلیل که از محافظان لاجوردی بود، تیرهای خلاص را زد...*.

اقدام فوق، در مقطعی که هر روز دسته دسته از آزادیخواهان را به میدان تیر برده و بساط اعدام بطور مرتب بر پا بود، یکی از کارهای لاجوردی در

آن روزها بود. تیرباران آزادیخواهان و میدان تیری که خون عزیزان مردم در آن جاری بود، برای لاجوردی مناسب‌ترین محیط برای پرورش توأب بود. او چه برای یگانه‌کردن زندانی تازه توأب شده با خودشان و چه جهت محک‌زدن و امتحان زندانی در هم شکسته‌ای که برای گریز از مرگ و وحشت‌های موجود در زندان همکاری با رژیم جمهوری اسلامی را می‌پذیرفت و یا تظاهر به چنین امری می‌کرد (چه نوجوان و چه غیر آن)، آنها را به میدان تیر می‌برد و شلیک آخرین تیر به آزادیخواهان محکوم به اعدام (که از آن به عنوان "تیر خلاص" زدن یاد می‌شود) را به آنها واگذار می‌کرد. کسانی که در شرایط خاصی و در مقطعی همکاری با جمهوری اسلامی را قبول کرده بودند بدون آن که به عواقب آن بیندیشند و یا به درجه قساوت سردمداران رژیم جمهوری اسلامی، این مزدوران تازه برگمارده امپریالیسم در ایران، واقف باشند، چه بسا وقتی در چنین موقعیتی قرار می‌گرفتند، از شلیک خودداری می‌نمودند. در این صورت لاجوردی حکم اعدام خود وی را در همانجا صادر می‌کرد. برعکس، کسی که این امتحان را از سر می‌گذراند، می‌توانست به مثابه قاتلی که دستش به خون مبارزین آغشته است، در کنار لاجوردی‌ها قرار گرفته و مورد اعتماد باشد. حال، چنین توأبی می‌توانست مدارج "پیشرفت" را با به‌عهده گرفتن وظایف ضدانقلابی‌ای که از طرف دست اندرکاران زندان به او محول می‌شد، یکی بعد از دیگری طی کند. به نمونه‌ای در این رابطه توجه کنید: "در اواسط بهمن ماه تلویزیون خبر کشته‌شدن موسی خیابانی و همسر مسعود رجوی را پخش کرد. صحنه

* کتاب سمینار بین‌المللی استکهلم"، ناصر، 1-2 اکتبر 1998، کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید

عجیبی بود... همان روز و یا فردای آن روز دسته جدیدی از زندانیان از اوین وارد قزل‌حصار شدند. پیش از آنکه آن‌ها را سوار اتوبوس کنند به دیدار اجساد برده بودند. همه آن‌ها حالتی هیستریک داشتند... ف هم ترسو بود و هم پررو. توابع بود. حاج داود وارد بند شد بیدرنگ به سوی او رفت و خود را معرفی کرد و گفت که آماده هر کاری هست. دوستش- او را پ می‌نامم- در کنار او بود. او هم اظهار آمادگی برای کار می‌کرد... روز بعد دخترها شروع به گفتگو با اعضای سلول کردند... روشن شد که پ در جریان یک اعدام شرکت کرده و به مغز یک اعدامی 14 ساله گلوله خلاص شلیک کرده است. آن‌ها بعد و به کرات این داستان را برای افراد بازگو می‌کردند. ترس شدید درونی باعث می‌شد تا با بیان این داستان خود را در پناه دیگران قرار دهند. و ترس از اعدام از سوی دیگر آن‌ها را وا می‌داشت تا به توابعی بی‌رحم تبدیل شوند. دو دختر در مرحله‌ای که من آن‌ها را دیدم در چنین وضعیتی بودند... شبی اسدالله لاجوردی پ را به دادستانی فرا خوانده بود و گفته بود که بنا به قولی که داده باید در مراسم اعدام شرکت کند. دختر البته زرنگ بود ولی تا اینجا قصه را نخوانده بود. او را سوار مینی‌بوس کرده بودند که زندانیان اعدامی را در آن نشانیده بودند. بنا به گفته پ یکی از اعدامی‌ها دختری بود که به شدت شکنجه شده بود و او را روی برانکارد خوابانده بودند... پس از تیرباران لاجوردی سلاحی به دست پ داده بود و او را به طرف یک اعدامی برده بود. به نظر پ اعدامی 14 ساله بوده. لاجوردی

طرز شلیک را به او یاد داده بود و دختر شلیک کرده و به بند باز گشته بود...".
آنطور که در کتاب مذکور قید شده، آن دو دختر توابع، در آن زمان 18 و 20 ساله بودند!

در مورد برنامه توابع‌سازی، این را هم باید اضافه کرد که در رابطه با نوجوانان، در شرایطی که آن‌ها تحت فشار و وحشت‌های فراوان قرار داشتند، دست اندرکاران زندان‌ها برای آن نوجوانان کلاس‌های آموزش اسلام ترتیب داده و سعی در نفوذ ایدئولوژی ارتجاعی خود در آن‌ها، یا به عبارتی دیگر تربیت ایدئولوژیکی آنان به نفع خود می‌نمودند. تربیت (!!)) به لحاظ عملی نیز همچون نمونه‌ای که در بالا به آن اشاره شد در دستور کار "مسئولین" زندان قرار داشت.

توابع‌های تاکتیکی! یا تاکتیکی که توابع ساخت

در اواخر سال 60، با تداوم دستگیری‌ها و اعدام‌ها و با افزایش خشونت‌ها و فشارها، عده‌ای از زندانیان که در جریان بازجویی‌ها شناخته نشده و مواضع‌شان برای دست اندرکاران زندان رو نشده بود و همچنین کسانی که واقعاً کاره‌ای نبوده و صرفاً در جریان بگیر و ببندهای وحشیانه و بی‌حساب و کتاب پاسداران به زندان افتاده بودند، بر آن شدند که خود را موافق رژیم جمهوری اسلامی جلوه دهند. در این میان کسانی هم بودند که در شرایط بسیار سخت و دشوار زندان، صرفاً به خاطر رهائی از مخمصه موجود و حفظ

* "خاطرات زندان"، شهرنوش پاریسی‌پور- صفحه 185-182

زندگی‌شان، دست به ابراز ندامت زده و بدون آن که واقعاً قصد طرفداری از رژیم را داشته و بخواهند به خدمت او در آیند، کوشیدند با اعمال و رفتارهایی که در آن شرایط در خدمت تضعیف جو مبارزه و مقاومت در زندان قرار داشت، صرفاً به این کار تظاهر نمایند. نماز خواندن، شرکت در مراسم‌های سیاسی مذهبی رژیم در درون زندان و غیره، اعمالی بودند که اینان (چه متعلق به یک نیروی سیاسی چپ بودند و چه متعلق به مجاهدین و غیره) با توسل به آنها سعی در موافق جلوه دادن خود با رژیم می‌کردند. هر چند در مواردی، کسانی از طریق پیشه کردن چنان رفتاری در مدت کوتاهی توانستند خود را از زندان برهانند اما، بریدن و نادم شدن در شرایطی که رژیم به در هم شکستن زندانیان سیاسی مبارز و بطور کلی شکستن جو مبارزه و مقاومت در زندان شدیداً نیاز داشت، آسان و بی درد سر تمام نمی‌شد. درست است که اینان فقط تظاهر به توأب بودن می‌کردند و مساله‌شان صرفاً خلاصی از زندان بود، ولی چنان وضعی در شرایطی که بازجوها و مسئولین زندان آلودگی هرچه بیشتر آنها را به اعمال ضدانقلابی در زندان‌ها طلب می‌کردند، نمی‌توانست ثابت بماند. تازه با وجود توأبین واقعی و شرایطی که در زندان حاکم بود، چنین کاری مدت زیادی نمی‌توانست به طول انجامد و دیر یا زود آنها توسط این توأبین لو رفته و تاکتیکی بودن حرکت‌شان برملا می‌شد. توأبین واقعی، ریز کارهای اینان را به رئیس زندان گزارش می‌دادند و در جریان این کار، "توأبین تاکتیکی" در شرایطی قرار می‌گرفتند که دیگر نمی‌توانستند به راحتی "فیلم" بازی کنند. بطور کلی،

نادم شدن، آغاز یک پروسه خطرناک بود چرا که زمینه مناسبی فراهم می‌ساخت تا فردی که صرفاً در جستجوی راهی برای نجات خود از شرایط مرگبار زندان بود و به همین منظور تن به انجام بعضی اعمال مورد پسند و دلخواه بازجوها و زندانبانان می‌داد، در شرایطی به ورطه نابودی کشانده شود؛ به این معنا که شرایط جدید که در آغاز با کمک خود وی ساخته شده بود، می‌توانست باعث دگرگونی شخصیت پیشین او گشته و وی را بطور کامل در منجلاب توأبی غوطه‌ور سازد. در این دوره گردانندگان زندان‌ها، برای استفاده از چنین افرادی به نفع خود، انرژی زیادی صرف نموده و برنامه‌های گوناگونی را پیاده می‌نمودند تا نادمین واقعی را به همکاران خود تبدیل نموده و از آنها توأب بسازند. این برنامه‌ها از وارد آوردن فشارهای مستقیم و غیرمستقیم بر زندانی سیاسی گرفته تا کوشش در نفوذ دادن ایدئولوژی منحط خود در آنها و یا به زبان دیگر شستشوی مغزی آنها را شامل می‌شد. البته، این برنامه‌ها که در راستای توأب‌سازی صورت می‌گرفت، الزاماً همیشه موفقیت آمیز نبود و در مواردی اجرای چنان برنامه‌هایی در رابطه با کسانی که نادم بودند و یا تظاهر به توأب شدن می‌کردند، به آغاز پروسه دیگری می‌انجامید. گاه، تناقضاتی که در درون شخص وجود داشت- یعنی تناقض بین انسان مبارز ماندن و یا از جنس دست اندرکاران جمهوری اسلامی شدن و به انسان پست و حقیری به نام توأب تبدیل‌گشتن- چنان فشارهای درونی به آن شخص وارد می‌کرد که تعادل روحی وی را بهم ریخته و نتایج ناگوار و دلخراشی چون دچار شدن به حالت‌های روانی

غم‌انگیز و ابتلای او به بیماری‌های روانی به بار می‌آورد؛ و بعضی وقت‌ها نیز کاملاً به دیوانه شدن وی منجر می‌گشت. در نوشته دیگری از خانم پارس‌پور تحت عنوان " نادم‌ها و توابع‌ها" چاپ شده در کتاب زندان جلد اول، وضع توابعین تاکتیکی در زندان زنان، با روشنی هرچه بیشتری مورد تشریح قرار گرفته است: "اکنون می‌توانم بگویم چند نوع توابع را در این زندان دیده‌ام. بخش قابل ملاحظه‌ای از توابعین افرادی بودند سر موضع که با زرنگی تمام در نقش توابع ظاهر شده بودند. هنگامی که می‌گویم سر موضع منظورم این نیست که می‌خواستند پس از پایان زندان به فعالیت سازمانی یا حزبی بازگشت کنند. بلکه منظورم این است که آن‌ها همچنان به اعتقادات خود باور داشتند؛ اما در عین حال چنین به عقل‌شان رسیده بود که فیلم توابعی بازی کنند... دسته دوم توابعین، دختران جوانی بودند که از وحشت تا خرخره در گل و لای غلطیده بودند و توابع شده بودند. این گروه موی دماغ گروه اول شده بودند. مرتب گزارش می‌دادند، در نتیجه گروه نخست هم مجبور به گزارش دادن می‌شد. این توابعین زودتر از همه آزاد شدند. دسته سوم از توابعین از افرادی تشکیل می‌شد که به راستی از عقاید خود برگشته بودند. این گروه دو دسته می‌شدند: دسته‌ی نخست می‌کوشیدند همه را متوجه کنند که اشتباه کرده‌اند. اینها موجودات مزاحمی بودند و گاهی ترسناک می‌شدند. اما دسته‌ی دوم افراد بی‌آزاری بودند که می‌کوشیدند زندان خود را بی سر و صدا بگذرانند و به خانه برگردند. اما در

همین جا به دام گروه دوم می‌افتادند و مجبور می‌شدند همانند آن‌ها مانور بدهند".

حال، به این امر بیان‌دیشیم که در صورت افزایش تعداد "توابعین تاکتیکی"، تأثیر عملکردهای فوق‌الذکر و وضعیت حاصل از آن‌ها، روی دیگر زندانیان و در محیط بند چه می‌توانست باشد! یکی از زندانیان سیاسی آن دوره به این سؤال پاسخ می‌دهد: وقتی "رفته رفته و بطور خود انگیخته‌ای نقش بازی کردن و "تاکتیک زدن" توی بند غالب شد، دیگر کمتر کسی می‌توانست به کس دیگری اعتماد کند." گوینده سخنان فوق که در سال 60 با هواداران سازمان مجاهدین خلق در یک بند بسر برده است، در رابطه با "تاکتیک زدن" و "توابع تاکتیکی" شدن افراد وابسته به سازمان مجاهدین، می‌نویسد که: "در ابتدا، مصاحبه کردن دلخواه بود. به نظر می‌رسید که روال هواداران مجاهدین این بود که مصاحبه نکنند. اما طولی نکشید که تقریباً همه طرفداران سازمان مجاهدین پذیرفتند که مصاحبه تلویزیونی بکنند، انزجارنامه امضاء کنند و حتی توی حسینیه اوین بیزاری خود را از "گروهک" خود اعلام کنند و تأکید کنند که دیگر "فعالیت ضد انقلابی" نخواهند کرد، و این، اواخر سال 1360 بود." (مرکزازی، *توبه تاکتیکی - کتاب زندان، جلد اول*). همانطور که مشخص است با فزونی یافتن تعداد توابعین تاکتیکی و اعمالی که به این منظور انجام دادند، شرایطی در بندها ایجاد شد که دست اندرکاران زندان برای ایجاد اختناق و فضای سرکوب در میان زندانیان سیاسی، بیشترین استفاده را از آن نمودند.

زندانی سیاسی دیگری، در نوشته‌ای تحت عنوان "تشکیلات بندی"ها چاپ شده در کتاب زندان جلد اول، موضوع فوق را به این صورت بیان می‌کند: "یکی از اولین کسانی که بطور "تاکتیکی" توأب شدند، مجاهدینی بودند که بعدها به "تشکیلات بندی" معروف شدند." و ادامه می‌دهد: "پس از افزایش فشار و گسترش اعدام‌ها برخی از "تشکیلات بندی‌ها" تصمیم گرفتند که بطور مصلحتی و تاکتیکی توبه کنند و به درجات گوناگون با مأموران زندان راه بیایند و همکاری کنند. از پذیرش تمام و کمال مقررات گرفته تا خبر چینی و انواع و اقسام خوش رقصی. انتشار نشریه "منافق" محصول مشترک همین همکاری زندانی و زندانبان بود که در داخل زندان تهیه و تنظیم و چاپ می‌شد. اگر هدف گردانندگان زندان از انتشار "منافق" تضعیف و تخطئه رهبران و خط مشی مجاهدین بود و در هم شکستن و به سازش کشیدن هواداران، هدف "توآب تاکتیکی"ها این بود که با استفاده از این وسیله گامی به سوی هدفشان بردارند". لازم به تذکر است که اغلب زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60 که در جریان این نوع توآب شدن زندانیان متعلق به سازمان مجاهدین خلق قرار داشتند، از "توبه تاکتیکی" زندانیان مجاهد (هم زن و هم مرد)، به عنوان سیاست رهبری سازمان مجاهدین در آن مقطع در زندان‌ها یاد می‌کنند و متفق‌القولند که توآب تاکتیکی شدن رهنمودی بود که از خارج از زندان و از بالا برای حفظ نیرو و مقابله با خون ریزی‌ها و جنایت‌های وحشیانه جمهوری اسلامی و جهت ایجاد سدی در مقابل گسترش اعدام‌ها، به درون زندان‌ها برده شد. اتفاقاً در کتاب "قتل‌عام زندانیان

سیاسی" از انتشارات سازمان مجاهدین خلق که چندین سال پیش به نگارش درآمده نیز در تأیید "توبه تاکتیکی" افراد وابسته به این سازمان بروشنی سخن گفته شده است؛ هرچند امروز برخی از طرفداران سازمان مجاهدین خلق سعی در انکار این امر نموده و چنین مسئولیتی را نمی‌پذیرند. مثلاً نویسنده کتاب "نه زیستن و نه مرگ" (ایرج مصداقی) در صفحه 314، جلد 2 این کتاب در این رابطه تا آنجا پیش می‌رود که در حالیکه مطلب زیر را از کتاب فوق‌الذکر (کتاب قتل‌عام زندانیان سیاسی) نقل می‌کند، آن را مورد انتقاد قرار داده و تکذیب می‌نماید. آن نقل قول چنین است: "فریبا همراه با عده‌ای دیگر از زندانیان شبکه‌پی ایجاد کرده بود که با زندانیان بند 209 ارتباط داشتند. هر وقت متوجه می‌شدند که رژیم در نظر دارد کسی را اعدام کند، از طریق عناصر توآب گزارش‌هایی به زندانبانان می‌دادند که نشان می‌داد افراد مورد نظر فعالیت‌هایی ندارند. به این ترتیب جان تعداد زیادی از بچه‌ها را نجات دادند". اسم کامل دختری که در متن فوق به آن اشاره شده، فریبا عمومی می‌باشد. اتفاقاً در نوشته‌های زندانیان دهه 60، زیاد از او اسم برده شده است. مثلاً در نوشته "توبه تاکتیکی (زندان زنان)" که در بالا به آن اشاره شد، آمده است: "دختری به نام فریبا عمومی در بندمان بود که مهربان و متین بود... یک هفته قبل از اینکه اسم توآب‌ها را از بلندگو اعلام کنند، او را به بازجویی بردند و دیگر تا 6 ماه بعد از او خبری نبود. کم‌کم توی بند پیچید که توآب‌های تاکتیکی لو رفته‌اند و فریبا عمومی هم که گویا سردسته آن‌ها توی بند ما بود، دستش رو شده است. او هم از کسانی بود که بیشتر

اوقات به شعبه بازجوئی می‌رفت و اگر کاری می‌کرد، در آنجا می‌کرد، چرا که توی بند دختری متین و ساکت بود و با کسی کاری نداشت و چهره منفوری از خود به جا نگذاشته بود. او و تمام گروهش از هواداران مجاهدین بودند که در همه کار دست داشتند...". در نوشته "تشکیلات بندی‌ها" از منبع فوق‌الذکر نیز مطلب مشابهی قید شده است: "...برای جلب اعتماد بیشتر دادستانی، به هر کاری دست زدند. از گزارش نویسی‌های مغرضانه گرفته تا شرکت در جوخه اعدام. یکی از شاخص‌ترین این افراد فریبا عمومی بود که در سال 63 در مصاحبه‌ای در "حسینیه" گفت: "این گزارش‌ها و کارها در خدمت حفظ افراد و رده‌های بالاتر تشکیلات مجاهدین بود". فریبا را بعداً در سال 67 در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی اعدام نمودند. (+31)

واقعیت این است که جنبش ایران پیش از این، از بردن خط ندامت به زندان که در سال‌های ۳۰ (پس از کودتای ۲۸ مرداد) توسط رهبری حزب توده صورت گرفته بود، تجربه بسیار تلخی داشت. کمیته مرکزی حزب توده نیز ظاهراً با توجیه جلوگیری از اعدام‌ها و حفظ کادرهای حزبی، چنان سیاستی را در پیش گرفته بود. اما نفی مبارزه و مقاومت در مقابل ارتجاع سلطنتی در زندان و تشویق به ابراز ندامت، خیلی زود فاجعه آمیز بودن آن سیاست را به اثبات رسانده و تجربه بسیار تلخی را در تاریخ ایران باقی گذاشت. سیاست بردن خط ندامت به زندان توسط "کمیته مرکزی" پس از دستگیری‌های گسترده بعد از 28 مرداد، از یک طرف باعث در هم شکستن فضای مبارزاتی در زندان، تضعیف

روحیه مبارزین و گسترش فضای بی‌اعتمادی در میان زندانیان گشت و از طرف دیگر به رژیم شاه کمک نمود تا خود را قدرقدرت نشان داده و فضای رعب و وحشت را در زندان‌ها و در کل جامعه مستولی سازد. در آن دوره، نادمین البته غیر "تاکتیکی" حزب توده هم در زندان، دست به انتشار نشریه‌ای به نام "عیرت" زدند که در آن برعلیه حزب توده و علیه شوروی و سوسیالیسم تبلیغ می‌شد. با تأکید بر نتایج بسیار ناگوار سیاست حزب توده در زندان در جریان دستگیری‌های پس از 28 مرداد، در دهه ۶۰ نیز سیاست توبه تاکتیکی تجربه بسیار منفی و تلخی بود که نتایج فاجعه‌بار و دردناکی از آن حاصل شد. در شرایط بسیار وحشیانه و خون بار این دهه صرفنظر از اینکه "ظاهراً توابع شده‌ها" همواره مجبور بودند جهت اثبات "صداقت" خود به شکنجه‌گران و دژخیمان جمهوری اسلامی، دست به هر عمل ناشایست و ضدخلقی بزنند، کمترین نتیجه حاصل از آن سیاست زشت تجربه شده، تغییر فضای مبارزاتی زندان بود. در شرایطی که زندانیان سیاسی در یکی از سخت‌ترین وضعیت‌ها بسر برده و فشارهای وحشتناکی را تحمل می‌کردند، مشاهده افرادی از خود زندانیان سیاسی که پا را از حد ندامت و بریدگی و انفعال فراتر گذاشته و به خدمت رژیم درآمده بودند (هرچند به صورت "تاکتیکی" - که البته برای دیگران مشخص نبود)، بیشترین تأثیر منفی را روی آن‌ها بجا می‌گذاشت. تازه، در شرایطی که چنان کاری مبادرت شده بود که برای رژیم جمهوری اسلامی سرکوب انقلاب، به ویژه از طریق در هم شکستن و به تسلیم و تمکین واداشتن

زندانیان سیاسی، حکم مرگ و زندگی را داشت. به عبارت دیگر، **توسل "آگاهانه" به توبه تاکتیکی خدمت "ناآگاهانه" بزرگی به رژیم دار و شکنجه جمهوری اسلامی بود!** توبه تاکتیکی مجاهدین در اواسط سال 1361 در زندان اوین و قزل‌حصار لو رفت، اما اثرات بسیار منفی آن در شکستن فضای مبارزاتی در زندان و دیگر تأثیرات آن از بین نرفت. در عین حال، با رو شدن این موضوع در تهران، لاجوردی فشار هرچه شدیدتری را بر زندانیان مجاهد اعمال نمود. تعدادی از کسانی که به "توبه تاکتیکی" روی آورده بودند بدون آن که قبلاً محکومیت اعدام گرفته باشند، توسط رژیم اعدام شدند. بعضی نیز در این پروسه استحاله یافته و با مبادرت به اعمالی نظیر آنچه که توبه‌های واقعی انجام می‌دادند، به صف آنان پیوستند. در هر حال، آخرین نتایج حاصل از "توبه تاکتیکی" نیز نشان داد که این به اصطلاح تاکتیک، تنها می‌توانست به رژیم کمک نموده و در خدمت ضدانقلاب قرار گیرد. در مقاله "تشکیلات بندی‌ها" که در فوق به آن اشاره شد، در این زمینه گفته شده است: "مسئولین زندان پس از این که به هدف‌هایشان دست یافتند و توانستند فکر توبه شدن را- ولو به صورت تاکتیکی- به میان هواداران مجاهدین ببرند، و به این ترتیب نظم و مقررات دلخواه‌شان را در زندان برقرار کنند، قدر قدرتی‌شان را تثبیت نمایند، فضای رعب و وحشت را بیش از پیش سازند، این فکر را جا بیاندازند که مقاومت در برابرشان غیرممکن و بی‌فایده است و راهی جز تسلیم و کرنش نیست، نشریه "منافق" را تعطیل کردند و در پی آن شماری از "توبه‌های تاکتیکی" مجاهدین اعدام

شدند؛ شماری دیگر نیز با محکوم شدن به حبس‌های درازمدت و دادن تعهد همکاری همه‌جانبه به توبه‌های واقعی تبدیل شدند. شماری هم که هنوز نسبت به ماهیت‌شان اطمینان خاطر نبود و رژیم می‌پنداشت که تاکتیکی توبه شده‌اند را به همکاری‌های گسترده تر وادار کردند."

با توجه به تجربه "توبه تاکتیکی" و بطور کلی از آنجا که همه توابعین به میل خود توبه نشده بودند و در ضمن کارگزاران رژیم در زندان‌ها، علیرغم همه خوش رقصی‌های توبه‌های واقعی، به همه آن‌ها اطمینان نداشتند، در سال 63 توابعین همگی از طرف مسئولین زندان‌ها یکبار دیگر مورد تفتیش عقاید و بازخواست قرار گرفته و چک شدند تا اگر مواردی از توبه تاکتیکی در بین آن‌ها وجود دارد، شناسائی شوند. باید دانست که بعضی از زندانیان سیاسی سابق، از تظاهر به توبه بعضی از زندانیان وابسته به سازمان مجاهدین در سال 64 نیز صحبت می‌کنند که باعث آزادی آنان از زندان و گاه پیوستن‌شان به سازمان مجاهدین مستقر در عراق شده است. واضح است که این موارد که مربوط به شرایط خاص سال 64 بوده است، ربطی به "توبه تاکتیکی" معروف مجاهدین در سال 61 ندارد. در سال 64 حتی بعضی از توابعین واقعی به مرخصی چند روزه رفته و دیگر به زندان برنگشتند.

در اینجا ذکر این امر نیز لازم است که **رژیم در همان سال 61 با بند توابعین نامیدن بعضی بندهای زندانیان سیاسی، سعی می‌کرد برای در هم شکستن روحیه مقاومت در زندان، رقم آن‌ها را بسیار بیشتر از**

آنچه بود جا بزند و در شرایط وجود توابع تاکتیکی تا حدودی هم در این کار موفق شد. این موضوع هم باید قید شود که در سال 62 که دستگیری بخشی از نوکران و چکمه‌لیسان رژیم یعنی توده‌ای‌ها، در دستور کار جمهوری اسلامی قرار گرفت، رقم توابع رشد قابل ملاحظه‌ای پیدا نمود به گونه‌ای که دژخیمان توانستند از وجود آن‌ها در بندهای عمومی، برای وارد آوردن فشار هرچه افزون‌تری به زندانیان سیاسی که علیرغم همه وحشت‌ها و شرایط طاقت‌فرسای موجود در زندان‌ها، تسلیم رژیم نشده و هرچند ظاهراً خاموش اما سرفرازانه در مقابل آن ایستادگی می‌نمودند، با دست هرچه بازتری استفاده کنند. (32) در ضمن با گذشت زمان و تداوم فشارها در زندان از یک طرف و ضربه‌خوردن نیروهای انقلابی و تضعیف چشم اندازه‌های مبارزاتی در میان زندانیان وفادار به آرمان‌های انسانی از طرف دیگر، در سال‌های بعد عده‌ای نیز از میان زندانیان سیاسی خود را به درون صف ارتجاع پرتاب نموده و توابع شوند.

توابع‌های جمهوری اسلامی، فراتر از جاسوس‌های مخفی رژیم شاه در زندان‌ها

همانطور که می‌دانیم در زندان‌های رژیم شاه نیز زندانیانی وجود داشتند که با تهدید و تطمیع شکنجه‌گران و دست اندرکاران زندان‌ها، به کار جاسوسی در میان زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی گماشته شده بودند. واضح است که در شرایط مبارزه طبقاتی در آن دوره که مبارزه نیروهای انقلابی در جامعه رو به رشد بود و فضای مبارزاتی، فضای غالب در زندان‌ها را تشکیل داده و زندانیان مقاوم نیز از قدرت و نفوذ خاصی در زندان برخوردار بودند، این

خائنین، جرأت ابراز وجود نداشتند و عملکردهایشان بر علیه زندانیان سیاسی دیگر، بصورت کاملاً مخفیانه صورت می‌گرفت. اتفاقاً در آغاز دستگیری‌ها در سال 60 که فضای زندان‌ها تماماً فضای مبارزاتی بود، گردانندگان زندان‌ها جاسوسانی را در میان زندانیان مبارز گمارده و از طریق آنان سعی می‌کردند هرچه بیشتر در جریان مسایل و فضای زندانیان قرار بگیرند. زندانیان سیاسی از این جاسوسان معمولاً به عنوان "آنتن" یاد می‌کردند و هر جا جاسوسی مورد شناسائی مبارزین واقع می‌گشت، آن‌ها سعی در دوری از او نموده و حضورش را در محل، برای هشدار به اطلاع دیگر زندانیان می‌رساندند. **تا مدت‌ها هنوز برای زندانیان سیاسی در بندها، "توابع" نامی ناشناخته بود.** واقعیت این است که در آغاز یورش سرکوبگرانه جمهوری اسلامی به توده‌ها، تعداد کسانی که پس از دستگیری، با رژیم همکاری نمودند، بسیار اندک بودند و از این رو "توابع" نیز تا مدت‌ها به عنوان نیروی خاصی در زندان مطرح نبود. با اینحال هرچه رژیم امکان دستگیری‌های بیشتری را می‌یافت و هرچه در سرکوب نیروهای انقلابی در جامعه موفقیت‌هایی کسب می‌نمود، بر تعداد کسانی که برای خدمت به دژخیمان جمهوری اسلامی، خود را در اختیار آن‌ها قرار می‌دادند نیز افزوده شده و رژیم قدرت بیشتری در زندان به دست می‌آورد. دیگر تقریباً در آخر سال 60، در مقابل چشمان ناباور زندانیان صادق و مبارز، کسانی در زندان پیدا شدند که چرخش خود به طرف رژیم جمهوری اسلامی را علناً اعلام و آن را به نمایش می‌گذاشتند. بله، **اکنون در شرایط جدید مبارزه طبقاتی، در شرایط بعد**

از شکست یک انقلاب بزرگ و تلاش دشمنان مردم مبارز ایران برای غلبه کامل بر توده‌ها، کسانی با نام بی‌مسماي "تواب" ظاهر شده بودند که علناً و نه مخفیانه- به انجام وظایف ضدخلقی متعددی بر علیه دیگر زندانیان سیاسی مشغول می‌شدند.

قبل از ظهور توابعین، دست اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها، برای انجام خیلی از اموراتشان- از تعقیب و شناسائی مبارزین تا دستگیری و شکنجه آنان و تا انجام کارهای ریز و درشت نگهداری و غیره در زندان- لات‌ها و لمپن‌ها و بی‌فرهنگ‌ترین افراد جامعه را که در خیلی موارد به لحاظ اخلاقی نیز وابسته به این قشر بودند، در خدمت خود داشتند. بعضی از آن لات‌ها و لمپن‌ها که از فردای روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی از جانب نیروهای ضدانقلابی و مرتجع رژیم، متشکل شده بودند، در جریان دستگیری‌ها و حمله با چاقو و غیره به نیروهای انقلابی در کوچه و خیابان، نقش مهمی ایفاء نمودند. با این حال، یارگیری جمهوری اسلامی از آن‌ها ابعاد گسترده‌ای داشت. در اینجا جهت یاد آوری، به نمونه‌ای که مربوط به شهر بندر عباس می‌باشد، توجه کنیم: "توی زندان موقت برای گشت به قول خودشان از "خواهرها" یعنی کسانی که به خاطر دزدی و فحشا و مرتکب شدن به کارهای غیراخلاقی دستگیر شده بودند، استفاده می‌کردند.. زندانیان در زندان اصلی شهر که برای مدتی دست شهربانی بود نیز همه مرد بودند ولی توی سپاه که ما را چندین بار برای بازجویی مجدد بردند از همان "خواهرهاپشان" استفاده می‌کردند برای اینکه ما

را ببرند مثلاً دستشویی و این جور کارها." (آزاده بندری^{۱۰}). اساساً، این واقعیتی است که لات‌ها و لمپن‌ها، عقب مانده‌ها به لحاظ اجتماعی و بی فرهنگ ترین بخش جامعه، اولین قشر اجتماعی بودند که جمهوری اسلامی برای برپائی رژیم دار و شکنجه‌اش به آن‌ها روی آورد و آن‌ها نیز بی دریغ به کمک وی شتافتند. قبل از شکل گیری تواب‌ها مثلاً در تهران در شرایطی که زندانیان سیاسی در بندهای عمومی تمام امور مربوط به مسایل صنفی را خود سازماندهی و انجام می‌دادند، برای کنترل آنان، افرادی از میان قشر مذکور تحت عنوان "پاسدار"، بکار گرفته شده بودند. این افراد به همراه رؤسای زندان‌ها که اغلب خود متعلق به همان قشر لمپن بودند (مشهورترین آن‌ها حاج داود رحمانی، رئیس زندان قزل‌حصار در تهران بود)، در اساس، دیر زیر قدرت ناشی از اسلحه نیروهای مسلح رژیم شاهنشاهی که امروز "اسلامی" خوانده می‌شدند، به هر اقدام پست و کثیف و خشونت‌باری که به ذهن‌های علیل‌شان می‌رسید، بر علیه زندانیان سیاسی دست می‌یازیدند. اولین توابعین به همکاری با این قشر در زندان پرداختند.

بر همگان آشکار است که هر پدیده‌ای دارای اجزای خاص خود می‌باشد. بر این اساس در درون پدیده تواب نیز اجزا و گروه‌بندی‌هایی را می‌توان تشخیص داد و تنوع وظایف و تقسیم کارهای متعددی را ملاحظه کرد. از جنبه تقسیم کار می‌توان در دو حوزه کار عملی و کار نظری توابعین را مورد بررسی قرار داد:

الف- توابعین در حوزه کارهای عملی

اولین توابعین که در سال 60 و 61، در شرایط حمله سراسری خونین و گسترده جمهوری اسلامی به مردم به منصفه ظهور رسیدند، به اقتضای آن شرایط خون‌بار، وظایف ضدانقلابی سنگینی را به دوش کشیدند. در آغاز، علاوه بر شناسائی زندانیان از طریق جاسوسی و کلک‌زدن به آنها، یکی از اصلی‌ترین کار توابعها، به "گشت" رفتن در معیت پاسداران و یا دیگر نیروهای سرکوبگر و امنیتی جهت شکار مبارزین در خیابان‌ها و در گلوگاه‌های متعدد بین شهری و غیره بود. این امر از آن جهت اهمیت داشت که در آن شرایط بگیر و ببند، مبارزین زیادی در قطع ارتباط با سازمان‌های خود قرار گرفته و بی‌سر پناه، اغلب روزها در خیابان‌ها بسر برده و از محلی به محل دیگر می‌رفتند و یا در کردستان از مناطق آزاد روستائی به شهرها و برعکس در تردد بودند. کسانی که اکنون توابع شده بودند از آنجا که هریک تعداد زیادی از نیروهای مبارز را می‌شناختند، بسیار موثرتر از پاسداران در دستگیری این نیروها عمل می‌نمودند. برای نمونه، یکی از توابعینی که در آن زمان بطور برجسته به انجام این عمل ننگین مشغول بود و به یمن قتل و شکنجه دیگران، زنده ماند ناصر یاراحمدی بود که پس از درآمدن از زندان هم در دستگاه سرکوب بکار پرداخت. او در آن زمان به عنوان یکی از اعضای راه کارگر نه تنها باعث دستگیری ده‌ها تن از کادرها و هواداران این سازمان شد بلکه تا آنجا که می‌توانست در دستگیری و به‌دام‌انداختن اعضاء و هواداران سازمان‌های دیگر نیز نقش ایفاء کرد. بنا به اطلاعات موثق، وی مدتی در اتوبان تهران - کرج به بازرسی هر وسیله نقلیه که از آنجا رد می‌شد

می‌پرداخت و از این طریق شماری از مبارزین تحت پیگرد را شناسائی و تحویل همکاران جدیدش داد. شناسائی مبارزین دستگیر شده ناشناخته برای رژیم نیز کار دیگری بود که توسط توابعین انجام می‌شد. شناسائی کردن به این شکل صورت می‌گرفت که سر و صورت توابعی را که می‌بایست کار شناسائی را انجام دهد بوسیله‌ای می‌پوشاندند- این کار در مورد زنان با مقنعه و یا "روبند" و "پوشیه" که روی صورت کشیده شده بود، انجام می‌گرفت و در مورد مردها بیشتر از کیسه سیاهی که دو سوراخ در مقابل چشم‌ها داشت استفاده می‌کردند (هرچند در زندان‌های مختلف و در هر مقطع ممکن است وسیله دیگری مورد استفاده قرار گرفته باشد). گفته می‌شود که بعضی از زندانیان سیاسی نام چنان افرادی را "کوکلس کلان" گذاشته بودند که بی‌مسما نبود. "کوکلس کلان"ها را نزد زندانیان سیاسی که آنها را به صف کرده بودند، می‌بردند و آنها، زندانیانی که هویت و فعالیت‌های سیاسی‌شان برای نیروهای امنیتی رژیم شناخته شده نبود- و خود، این را علیرغم شکنجه‌هایی که متحمل شده بودند، از بازجوها پنهان کرده بودند- با انگشت به دژخیمان نشان داده و آنها را به دام می‌انداختند.

این را هم باید دانست که شکار نیروهای مخالف جمهوری اسلامی در بیرون از زندان جهت خوش‌خدمتی به جنایت‌کاران، صرفاً به دست توابع‌های درون زندان‌ها صورت نمی‌گرفت. "اکثریتی"های خائن، به مثابه توابع‌های بیرون از زندان، یکی از پاهای عمده شکار انسان در خیابان‌ها بودند. اینها، کسانی

بودند که در بیرون، در خانه‌های گرم(!) خود زندگی می‌کردند و این کار را تنها به عنوان یکی از وظایف سیاسی- عملی‌شان انجام می‌دادند. آخر، وظایف تبلیغی‌شان با توجیه عملکردهای ضدانقلابی جمهوری اسلامی، در نشریه "کار" و تحت عنوان ضرورت پیشبرد "انقلاب" و مبارزه به اصطلاح ضدامپریالیستی صورت می‌گرفت. در آن سال‌ها بعضی از مبارزین وابسته به سازمان "اقلیت" پس از دستگیری، برای این که بتوانند رد گم کنند، خود را "اکثریتی" معرفی می‌کردند. این موضوع، در مواردی باعث آزادی آن‌ها هم شده بود. دژخیمان جمهوری اسلامی جهت جلوگیری از این کار، خائنین اکثریتی را از این لحاظ نیز در خدمت خود داشتند. سران و مسئولین اکثریت را با کلاه کوکلس کلانی و یا بدون آن برای شناسائی زندانیان به زندان می‌بردند. آن‌ها پس از انجام کار شناسائی، دوباره به خانه‌های "گرم" خویش باز می‌گشتند. فرخ نگهدار، سردسته توابع بیرون از زندان یکی از آن‌ها بود. درجه نزدیکی فرخ نگهدار با لاجوردی به حدی بود که قصاب کریمه اوین او را با نام کوچکش مورد خطاب قرار می‌داد. این موضوع را می‌توان در نقل قول زیر که در عین حال سندی مبنی بر ارتباط نزدیک سران سازمان اکثریت با دژخیمان جمهوری اسلامی می‌باشد، ملاحظه نمود: "من در بهار سال 1361 در سالن 4 زندان اوین اتاق 42 زندانی بودم. در آنجا شاهد صحنه‌ای شدم که هیچوقت فراموش نمی‌کنم. این را شاهد بودم که اکثریتی‌ها از لاجوردی سؤال کردند که چرا ما را آزاد نمی‌کنید؟ این سؤال را مشخصاً عزت‌الله وثوقی، یک اکثریتی خالص(!) مطرح نمود. برای من

جالب بود که دیدم که لاجوردی با چه روشنی و گویائی به این سؤال پاسخ داد! لاجوردی گفت: دیروز فرخ و فتاح‌پور اینجا بودند و تمام کسانی را که تأیید کردند ما لیست‌شان را داریم و آزاد می‌کنیم. هر هفته من با آن‌ها جلسه دارم شما هم اگر به اکثریتی بودن خود مطمئن هستید به خانواده‌تان بگوئید تا با آن‌ها تماس بگیرند. مطمئناً "ما نان‌خور اضافی نمی‌خواهیم و آزادتان می‌کنیم." (محمود خلیلی،^{۱۰} یکی از زندانیان باقی‌مانده از دهه 60)

به واقع بعضی از هواداران زندانی سازمان اکثریت، به حق(!!) با استناد به همکاری سازمان خود با رژیم جمهوری اسلامی و اینکه نشریات سازمان اکثریت روی سرکوب توده‌ها و نیروی‌های سیاسی آزادیخواه توسط این رژیم صحنه گذاشته و همواره برعلیه مبارزین و مخالفین جمهوری اسلامی تبلیغ می‌نمود، زبان به شکوه گشوده بودند و لاجوردی که لیست اعضاء و هواداران اکثریت در اختیار او گذاشته شده بود، به این نحو به آن‌ها پاسخ می‌داد. یکی دیگر از زندانیان سیاسی آن دوره نیز به نام ر-عباسی، اطلاعاتی را در زمینه فوق از قول فردی به نام علی- س که وابسته به سازمان اکثریت بود، در دسترس قرار داده است. وی می‌نویسد: "با فریاد بازپرس، چند پاسدار وارد اتاق شدند و بازپرس رو به من کرد و گفت فقط خدا به دادت برسد اگر دروغ گفته باشی... تو این داستان را از خودت ساخته‌ای برای نجات خودت. در حضور این برادران بگو که چرا آن روز جلوی مجلس رفته بودی و ادعایت را چطور می‌توانی ثابت کنی! گفتم، آخر من در اینجا دستم بسته است، چطور می‌توانم حرف‌هایم را

ثابت کنم... بازپرس گفت من سران شما را می‌آورم اینجا، وای به روزی که اگر آن‌ها ترا تأیید نکنند؛ در این صورت بدان که این برادران پاسدار چنان خدمت خواهند رسید که از گفته‌ات پشیمان شوی و... در این هنگام بازپرس با سر اشاره‌ای به دو پاسدار کرد و آن‌ها پرده‌ای که پشت سر بازپرس بود را کنار زدند. علی گفت آنچه را که با چشمانم می‌دیدم باور نمی‌کردم. بلی آنجا فرخ نگهدار و دو نفر از مسئولین ایستاده بودند. دو نفر مسئول کسانی بودند که در هفته حداقل یکی دو ساعتی در محل کارم به دیدن من می‌آمدند. فرخ نگهدار از آن دو مسئول پرسید، همین است و آن‌ها تأیید کردند. بعد فرخ نگهدار رو به بازپرس سرش را به علامت مثبت تکان داد (بالا و پائین برد) بازپرس گفت واقعاً خدا به تو رحم کرد که آقای نگهدار تأیید کرد.*

البته، این‌ها نمونه‌های کوچکی از همکاری فرخ نگهدار و دیگر خائنین اکثریتی با رژیم جمهوری اسلامی است، هرچند همین نمونه‌ها نیز به نوبه خود نشان می‌دهند که در شرایطی که توده‌های مبارز و نیروهای آزادیخواه جامعه شدیداً تحت تعقیب نیروهای سرکوبگر رژیم حاکم قرار داشته و بسیاری از آن‌ها در چنگال خونین آنان اسیر بودند، اینان در راستای کمک به سرکوب و کشتار مردم با بازجویان و شکنجه‌گران در تماس بوده و همکاری می‌نمودند. اساساً در آن مقطع، رفت و آمد اعضای اکثریت به مقر سپاه پاسداران و تماس مداوم

* "زندانیان سیاسی مبارز و خائنین به خلق"، ر- عباسی، تیر 1385- منبع: چند سایت اینترنتی و از جمله سایت چریکهای فدائی خلق ایران

رهبران این جریان با "مقامات" زندان کار روزمره آنان را تشکیل می‌داد (مثلاً، مردم و مبارزین فعال در بروجرد، محمد جودکی یکی از اعضای سازمان اکثریت را خوب به یاد دارند که چطور بعد از 30 خرداد به قول آن‌ها یک پایش در مقر سپاه پاسداران این شهر بود).

جای تردید نیست که خیلی از افراد وابسته به سازمان اکثریت و حزب توده چه در زندان و چه در بیرون، راه رهبران خود را رفتند، با این حال در اینجا برای این که حقی ضایع نشود به یک نکته ظریف هم باید اشاره شود و آن اینکه حتماً باید حساب رهبران و گردانندگان جریانات سیاسی مذکور را از هواداران بی‌تجربه آن‌ها جدا نمود. چرا که بسیاری از آن‌ها در آغاز به خاطر علاقه به گذشته پُرافتخار سازمان چریکهای فدائی خلق به آن سازمان پیوسته بودند و تنها به علت عدم شناخت از ماهیت سازشکارانه و ضدانقلابی رهبران این جریان، مدت‌ها در صف آن‌ها باقی ماندند.

به موضوع توابع درون زندان برگردیم. در حوزه کارهای عملی در سال‌های اول دهه 60، در میان توابعینی که به انجام وظایف ضدانقلابی‌ای که در فوق به آن‌ها اشاره شد می‌پرداختند، افرادی حضور داشتند که نه فقط اسامی تمام کسانی را که به عنوان مخالفین جمهوری اسلامی می‌شناختند همراه با اطلاعاتی که برای دستگاه سرکوب مفید بود در اختیار نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی قرار داده و موجب دستگیری و مرگ انسان‌های شریف زیادی شدند، و نه فقط خود، کار شناسائی نیروهای انقلابی و مبارز و سپردن آن‌ها به

دست جلا دادن و شکنجه‌گران را در عمل به عهده گرفتند، بلکه در عین حال در درون بندها، به دستیار رؤسای زندان‌ها تبدیل شده و جهت سرکوب هرچه شدیدتر زندانیان و ایجاد فضای رعب و وحشت در میان آنان، به کار ضرب و شتم و آزار و اذیت زندانیان مشغول شدند. در این ردیف می‌توان از کسانی چون بهزاد نظامی همراه با توأبین هم‌تیم‌اش و مجتبی میرحیدری با دیگر توأبین همکاری‌اش نام برد (فرد اول در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق و فرد دوم در ارتباط با سازمان اقلیت دستگیر شده بودند). اینها در ضمن کسانی بودند که همانطور که در صفحات پیشین آمد، مأموریت بازجوئی دوباره و سه‌باره از زندانیان در درون بندها و سلول‌ها را به عهده گرفته بودند تا کار نیمه تمام بازجوهای رسمی در اتاق‌های بازجوئی و شکنجه را به اتمام برسانند. این دسته از توأبین، زندانیان تازه رسته از شکنجه در اتاق‌های بازجوئی را که هنوز زخم‌های شکنجه را با خود داشتند، نیمه شب از خواب بیدار کرده و به "زیر هشت" (محلی که اتاق‌های مربوط به نگهبانان و دفتر هر بندی در آن واقع شده بود) می‌بردند و به سؤال و جواب از او می‌پرداختند. اگر شکنجه در اتاق‌های بازجوئی عمدتاً با استفاده از کابل و دست‌بند قپانی‌زدن و آویزان کردن صورت گرفته بود، تصور کنید که اینان برای اخذ اطلاعات از مبارزی که زیر شکنجه بازجویان رسمی دوام آورده و اطلاعاتی نداده بود می‌بایست به چه روش‌های رذیلانه و جنایتکارانه‌ای متوسل شوند تا به هدف خود نایل آیند! آنچه در زیر می‌آید بخشی از اعمالی است که بهزاد نظامی به همراه دیگر توأبین هم‌تیم‌اش و از جمله مهرداد

خسروانی (از مسئولین قبلی نواحی سه‌گانه سازمان مجاهدین خلق در سال 60 و مسئول چند تیم عملیاتی) در زندان قزل‌حصار برعلیه زندانیان مبارز بکار می‌برد. گزارش این اعمال از زبان یک زندانی سابق (محمود خلیلی) نقل می‌شود: "بهزاد نظامی یکی از هواداران سازمان مجاهدین بود که بعد از 30 خرداد 60 دستگیر و به سرعت تبدیل به مهره و عصای دست لاجوردی گشت. او در زمستان 60 به عنوان مسئول یکی از بندهای زندان قزل‌حصار با اختیارات تام و تمامی که داشت، دست به فجیع‌ترین اعمال ضدانسانی برعلیه زندانیان سیاسی می‌زد. از جمله این اعمال عبارت بودند از: الف، سینه‌خیز بردن زندانیان در طول راهرو واحد قزل‌حصار همراه با شلاق زدن با شلنگ آب."

برای این که بتوانیم شدت شکنجه فوق را در ذهن خود به تصویر درآوریم لازم است بدانیم که زندان قزل‌حصار از 3 واحد تشکیل شده که هر واحد دارای 4 بند عمومی و 4 بند مجرد بود. راهرو هر واحد چنان درازائی داشت که پاسداران مسافت ابتدا تا انتهای آن را با دوچرخه طی می‌کردند؛ توأب فوق‌الذکر در طول چنین راهروئی بود که زندانیان سیاسی را درحین زدن شلاق، سینه خیز می‌برد! این موضوع نیز قابل ذکر است که سینه خیز بردن به طریق فوق‌الذکر عمل وحشیانه شکنجه باری بود که رئیس زندان قزل‌حصار (داود رحمانی)، مدتی آن را در یکی از راهروهای همان زندان در مورد زندانیان زن بکار می‌گرفت. بنا به گزارش پروانه علیزاده در کتاب "نگاه کنید، راستکی است" (و فرد دیگری که در آن زمان در آن زندان بسر می‌برد و من شخصاً با او گفتگو

داشته‌ام)، داود رحمانی این کار را در جهت درهم شکستن روحیه مقاومت در زندانیان و بطور کلی جهت ایجاد رعب و وحشت در بین آنان بکار می‌برد.

"ب، لخت کردن زندانیان در زیر دوش آب سرد و شلاق زدن آنها.

پ، قپانی زدن به زندانیان و رها کردن آنها در زیر هشت.

ت، وادار کردن زندانیان به چهار دست و پا رفتن و صدای سگ (پارس کردن) در آوردن.

ج، خوراندن مدفوع به زندانیان.

چ، وادار کردن زندانی به خوردن موی سر.

ح، تزریق آمپول هوا در زیر پوست زندانی.

خ، پتو مالی: زندانی را داخل پتو پیچیده و با شلنگ و لگد مورد ضرب و شتم قرار دادن." (33+) (از اعمال بهزاد نظامی توابع در حق زندانیان سیاسی مبارز موارد مشابهی در کتاب "نه زیستن نه مرگ"- جلد نخست، صفحه 274 با اختصاص تبتی به منظور توضیح شکنجه‌های انجام یافته توسط فرد مذکور، قید شده شده است).

یکی دیگر از توابعی که در رأس تیمی متشکل از افرادی نظیر خود، ضمن ارتکاب به اعمالی جنایت‌بار به بازجوئی از زندانیان در بند می‌پرداخت، مجتبی میرحیدری بود که در رابطه با سازمان اقلیت دستگیر شده بود. نامبرده در زمستان سال 60 مسئول بند یک واحد سه قزل‌حصار (بند مارکسیست‌ها) بود و در آنجا به همراه توابعین دیگر که به عنوان معاون و دستیاران او عمل

می‌کردند (افرادی چون محمود ناطقیان، حسین جوادزاده موحد، محمدرضا قربانی، قناعتی و...) با شکنجه زندانیان مبارز، اطلاعاتی از آنها به دست آورده و سپس آن زندانیان را تحویل بازجویان رسمی در زندان اوین می‌داد. (34+) . پارسا، یکی دیگر از زندانیان باقی‌مانده از دهه 60 ، در نوشته‌ای که پیشتر از آن صحبت شد، ضمن نام بردن از مبارزینی که در این پروسه مورد شناسائی قرار گرفته و اعدام شدند، در این مورد می‌نویسد: "در این میان توابعینی چون بهزاد نظامی، مجتبی میرحیدری و... فشار را دو چندان ساختند. این فشارها نه تنها ادامه کار دستگاه توابع‌سازی را تضمین می‌کرد بلکه حتی منجر به شناسائی و اعدام جمعی از زندانیان که قبلاً حکم گرفته بودند، شد." وی در ادامه مطلب اضافه می‌کند: "جالب است که شنیده‌ام محمدرضا قربانی که از همکاران اصلی مجتبی میرحیدری بود بعد از آزادی به سوئد رفته و از آن کشور پناهندگی گرفته است. حسین جوادزاده موحد، فرامرز نریمیس و هوشمند از دیگر همکاران اصلی میرحیدری بودند. در واقع حتی بیشتر از میرحیدری، این حسین جوادزاده موحد بود که با کینه‌ی عجیبی به دنبال اعمال فشار بر روی زندانیان و حتی اعدام آنها بود." زندانی سیاسی فوق‌الذکر همچنین از دو تن از کسانی که در اثر فشار این دار و دسته توابع به صف آنان پیوسته و ارتجاع را تقویت نمودند، از شاهرضا بابادی و داود بامداد یاد می‌کند و در مورد فرد اول می‌گوید: "شاهرضا بابادی نوجوانی بود 16 ساله که در جریان بازجوئی‌های مداوم مجتبی میرحیدری و حسین جوادزاده موحد تاب تحمل را از دست داده و مدتی بعد از

اعترافات، خود نیز دچار بیماری روانی و عدم تعادل گشت". اما، آنطور که معلوم است نوجوان بخت‌برگشته مزبور بعداً بهبود یافت؛ و بالاخره در حدی که بتواند به یکی از ابزارهای دست‌لاچوردی تبدیل شود، "تعادل" خود را بازیافته و پس از آن در اجرای اوامر آن جلاد، به هر کار کثیف و رذالنه‌ای برعلیه زندانیان سیاسی دست زد. انسان در این موارد به یاد فیلم‌های دراکولائی می‌افتد که در آن‌ها دراکولای اصلی با فروبردن دندان‌های تیزش در گلوئی اسیرانش دراکولاهای جدیدی می‌آفریند؛ و یا دایناسورهائی را به ذهن می‌آورد که به انسان‌هائی- از زن و مرد و نوجوان و کودک- حمله‌ور شده‌اند، و انسان‌ها در حالی که با آن دایناسورهای زشت و درنده می‌جنگند، ناگهان خود را در محاصره بچه دایناسورهای تازه از تخم درآمده می‌بینند که به هیچوجه کمتر از دایناسورهای بزرگتر خطرناک نبوده و آن انسان‌ها جز با مقابله با چنین موجودات زشت و درنده ریز و درشت قادر به حفظ زندگی خود نیستند! زندانیان سیاسی‌ای که در سال‌های اول دهه 60، در شرایط وحشت‌بار و جهنمی زندان جمهوری اسلامی گرفتار آمده و علیرغم همه وحشت‌ها و فشارها، همچنان مدافع شرف و انسانیت باقی مانده بودند، آن‌ها که هرگونه همکاری با دراکولاهای دایناسورها را رد نموده و از جنس آن‌ها نمی‌شدند، حکم همان انسان‌های فیلم‌های مذکور را داشتند که ناگهان در محاصره چنان موجوداتی قرار گرفته بودند- البته بدون آنکه این انسان‌های واقعی، دست و بال آزادی هم برای مقابله با آن موجودات خطرناک را داشته باشند. درست در چنین وضعی بود که توأبین کوتوله‌ای نظیر

شاهرضا بابادی، جنایت می‌آفرینند. در کتاب "نه زیستن نه مرگ"، جلد یک، صفحه 48، ما او را در هیئت فاصدک مرگ، در حال اجرای یکی از مأموریت‌هایش می‌بینیم: "یک زندانی توأب به نام شاهرضا بابادی که هوادار سابق سازمان پیکار بود، در میان زندانیان بود. او جهت شهادت علیه زندانیان هم‌بندش که بیشترشان هوادار سازمان پیکار یا "خط سه" بوده و متهم به داشتن تشکیلات در زندان بودند، آمده بود... هشت تن از 20 زندانی مزبور به جوخه‌های اعدام سپرده شدند. (+35) شاهرضا به همراه مجید بسطچی یکی از هواداران مجاهدین که در آن روزها در شعبه‌های بازجوئی کار می‌کرد، در میان زندانیان به جاسوسی پرداخته و دریافت‌هایشان را تحویل شعبه‌های بازجوئی می‌دادند." توضیح اعمال توأبین در بندهای عمومی شرح حال دیگری است که آن را به قسمت دیگر این فصل موکول می‌کنم، ولی جا دارد در اینجا از زبان یکی دیگر از زندانیان سابق (نصیر تبریزی) چند تن از توأبینی که در زمستان سال 60 در درون بند مارکسیست‌ها در قزل‌حصار به کار بازجوئی از زندانیان می‌پرداختند و یا به طرق دیگر به دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی در زندان خدمت می‌نمودند، مختصراً معرفی شوند.

1- مجتبی میرحیدری: مسئول بند 1 واحد سه بود. یک سال حکم داشت و در ضمن گذراندن حکم خود همانند یک بازجوی حرفه‌ای در بند عمل می‌کرد. نصف شب‌ها برای گرفتن اطلاعات، زندانیان را بیدار و به اتاق زیر هشت برده و شروع به بازجوئی می‌کرد. او با گرفتن اطلاعات داده نشده و لو نرفته تعدادی از

بچه‌ها، آن‌ها را دوباره به اوین فرستاد. مجتبی بعد از اتمام حکم زندانش و پس از آزادی، با دادستانی همکاری کرد و به مهره دست راست لاجوردی تبدیل گردید.

2- محمود ناطقیان: بعد از مجتبی، مسئول بند شد. او نیز در ارتباط با سازمان اقلیت دستگیر شده بود و داستان دستگیری که جلوه‌ای از حماقتش را بیان می‌کرد، زبانزد تمامی بند بود. از نظر شخصیتی آدمی ضعیف و بی‌شعور و بدون هیچگونه آگاهی سیاسی بود. او خود جرأت دست بلند کردن به روی زندانی را به تنهایی نداشت و حتماً باید دیگر توأب‌ها دور و برش می‌بودند تا چنین کاری را بکند. وی افرادی را که در بیرون از زندان می‌شناخت و یا در مسیر کوه دیده بود، در بند بازجوئی می‌کرد و پس از انجام بازجوئی‌های متعدد، بالاخره اطلاعاتی از زندانی کسب نموده و او را تحویل بازجویان رسمی در اوین می‌داد.

3- قناعتی: یکی از چاپلوس‌ترین و خودفروخته‌ترین افراد بود. وی بعد از ناطقیان مسئول بند یک واحد سه شد. زندانیان به او لقب "جنایتی" داده بودند.

4- محمدرضا قربانی: یکی از همکاران نزدیک مجتبی میرحیدری در بند یک واحد 3 بود. وی را به عنوان نفوذی به واحد یک بند یک فرستاده بودند که در آنجا یکسری از زندانیان مبارز را شناسائی کرده و باعث انتقال آن‌ها به گوهردشت شده بود. پس از اینکه از واحد یک برگشت، معاون ناطقیان گشت و در کار بازجوئی و ضرب و شتم زندانیان سیاسی با او همکاری می‌نمود. وی در ازاء خوش‌خدمتی به حاج داود و عربده کشی‌های حقیرش پله‌های ترقی(!!) را طی

کرد و پس از مدتی مسئول بند یک واحد یک شد و در این سمت، "انجام وظیفه" نمود.

5- احمد اصفهانی (اصفهانی، فامیل وی نبود ولی او به این اسم شناخته می‌شد) قبلاً ارتشی بود و حال در زندان به مسئولیت بند یک واحد یک رسیده بود (پس از رفتن مسئول قبلی). وی یکی از توأبینی بود که در فرستادن زندانیان مبارز به "قیامت" و "تابوت"ها شهرت یافت.

6- کریم برقی: یکی از توأب‌های فعال بند بود ولی آنچنان عرضه‌ای نداشت تا مسئولیتی در بند داشته باشد اما به هر طریق که می‌توانست به ارتجاع در زندان خدمت می‌کرد. مثلاً یک روز او به یک زندانی به نام حاتم گیر داده و شروع به اذیت و آزار وی کرد. حاتم طاقتش سر آمد و محکم زد توی گوش کریم برقی. با داد و بیداد کریم برقی، پاسداران و توأبین بند سر رسیدند و ریختند به سر حاتم. وی را به زیر هشت بردند و چون در آنجا تعدادی بطری شکسته روی زمین ریخته بود، موقع کتک‌زدن حاتم وی روی شیشه‌های شکسته بطری افتاده و شاهرگش بریده شد. وضع طوری شد که حاتم را به بهداری بردند و...

ب- توأبین در حوزه کار نظری

اگر بیشترین توأبین در حوزه کارهای عملی را کسانی با کمترین آگاهی سیاسی و اجتماعی تشکیل می‌دادند، در حوزه کار نظری، افرادی تحصیل کرده و عناصری از میان رده‌های بالا و یا نسبتاً بالای تشکلهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی حضور داشتند. این افراد با پشت پا زدن به

مواضع سیاسی قبلی خود و پشت کردن به توده‌ها از آنجا که خود را به یک رژیم بینهایت مرتجع تسلیم نموده بودند، خود نیز تبدیل به انسان‌های بسیار زیون و حقیری گشته و برای حفظ زندگی‌شان حاضر بودند به هر پستی و رذالتی تن دهند. **کار این توابع در حوزه نظری همان نقشی را برای سرکوب نام و تمام انقلاب مردم و تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی داشت که همپالکی‌هایشان در حوزه کار عملی انجام می‌دادند.** اینان که از قابلیت‌های نظری و عملی خاصی برخوردار بوده و تا حدی دارای دید سیاسی بودند، در دستگاه رژیم به انجام وظایف سطح بالا و گاه پیچیده برای سرکوب و از پای درآوردن توده‌ها و نیروهای انقلابی در جامعه و بطور مشخص در زندان‌ها مشغول شدند. عمده کارهای آنان را بطور فشرده می‌توان در چند حوزه برشمرد. بعضی از افراد این دسته، با نیروهای امنیتی رسمی جمهوری اسلامی در کار برنامه‌ریزی برای دستگیری توده‌های انقلابی و نیروهای سیاسی مخالف رژیم به تشریک مساعی پرداختند. طرح "مالک و مستأجر" (+36) که به تأیید خیلی از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60، توسط افرادی از این دسته (کسانی چون حسین روحانی، وحید سریع‌القلم و...) طرح‌ریزی شده بود، یکی از نمودها و محصولات این همکاری بشمار می‌رود. همانطور که می‌دانیم طرح "مالک و مستأجر"، یکی از موفق‌ترین طرح‌های سر کوبگرانه‌ای بود که جمهوری اسلامی با توسل به آن نه تنها توانست بسیاری از نیروهای مبارز جامعه را که مجبور به ترک محل زندگی قبلی

خود شده و سرگردان به دنبال جای مناسبی برای سکونت خود بودند، دستگیر نماید، بلکه از این طریق امکان یافت با ایجاد شرایط بس خفقان بارتری در جامعه، عرصه را کاملاً برای فعالیت‌های نیروهای انقلابی تنگ نماید.

کمک به ایجاد شبه تشکیلاتی در زندان ظاهراً مشابه با ساخت تشکیلاتی سازمان مجاهدین، یکی دیگر از خدمات اینان به رژیم جمهوری اسلامی در دستگیری نیروهای مبارز و شکنجه و اعدام آنان بود. این شبه‌تشکیلات که بعضی از آن با نام تشکیلات دادستانی یا تشکیلات مجاهدین وصل به دادستانی، یاد کرده‌اند، در سال 61 پس از شکست توبه تاکتیکی مجاهدین در زندان و پس از افزایش تعداد توابع مجاهد، با سرپرستی لاجوردی و همکاری این توابع برای نفوذ در بین هواداران سازمان مجاهدین در بیرون از زندان بوجود آمد. "توابع فعال در کار نظری"، در این رابطه یک پای معرکه بودند. آن‌ها با انتشار نشریه‌ای با نام "مجاهد" که درست به سبک و سیاق نشریه سازمان مجاهدین خلق به همین نام تنظیم می‌شد، در پیشبرد این توطئه برعلیه مبارزین جوان و نوجوان هوادار آن سازمان، شرکت نمودند. نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، با این ابزار (نشریه "مجاهد" قلابی) و با کمک مجاهدین تازه توابع شده توانستند خود را در ارتباط با هواداران سازمان مجاهدین خلق در بیرون از زندان که در آن شرایط اختناق رابطه‌شان با سازمان اصلی گسسته بود، قرار داده و در یک موقعیت مقتضی بسیاری از آنان را دستگیر نمایند. در این زمینه یکی از زندانیان سیاسی سابق، ضمن توضیح

هرچه بیشتر واقعیت فوق، خاطره‌ای را که تجربه تلخی در آن نهفته است تعریف می‌کند: "یکی از ابتکارات گروهی از توأبین، تهیه و پخش نشریه "مجاهد" بود. این نشریه، کاملاً با شکل و شمایل نشریه اصلی سازمان مجاهدین و با مقالات تند و تیز چاپ و در بیرون از زندان پخش می‌شد. نیروهای امنیتی با کمک مجاهدین توأب شده در زندان، از این طریق توانستند عده‌ای از عناصر قطع ارتباط شده مجاهدین را جذب نمایند. آن‌ها با این هواداران، تیم‌های عملیاتی تشکیل داده و تا مرحله اقدام به عملیات نیز پیش می‌رفتند (حتی به تعدادی از آن‌ها اسلحه با گلوله مشقی داده بودند). از این طریق تعداد زیادی از هواداران مجاهدین دستگیر شدند. این طیف از دستگیر شده‌گان که معروف بودند به تشکیلات مجاهدین وصل به دادستانی (عنوانی که خودشان هنگام معرفی به کار می‌بردند)، اغلب نیاز زیادی به بازجوئی نداشتند چرا که پیشاپیش همه مسائل را دادستانی می‌دانست. در زندان اوین، یکی از سالن‌های انفرادی 209 با سلول‌های در باز به این دستگیر شدگان اختصاص داده شده بود. من در سال 62 در حین یکی از بازجوئی‌هایم در این سالن، به یک مجاهد به نام مهدی که در این رابطه دستگیر شده بود، برخورد کردم. او تعریف می‌کرد که دستگیری خود را باور نکرده بود و موقعی که مورد بازخواست و سؤال قرار گرفته بود فکر کرده بود که این عمل توسط سازمان مجاهدین برای امتحان او از نظر صداقت تشکیلاتی صورت می‌گیرد. در نتیجه خیلی راحت خودش تمامی عملکردها و فعالیت‌های گذشته‌اش را برای کسی که فکر می‌کرده مسئولش است ولی در

اصل بازجوئی زندان بوده تعریف نموده بود. مهدی تنها وقتی متوجه شگردهای زندانبان شده بود که با دستگیری پدر و مادرش که در سال 60 امکانات مالی در اختیار مجاهدین گذاشته بودند، روبرو می‌شود. او به خاطر وضعی که پیش آمده بود، به شدت آسیب روحی دیده بود. می‌دانست که با اعترافاتی که کرده است، اعدامش خواهند کرد، ولی مساله‌ای که به شدت ذهنش را اشغال کرده بود، این بود که این نشریه مجاهد به چه صورت تهیه و توزیع می‌گردیده است. چون وی با دیدن نشریه مجاهد در دست "رابطش" بود که او را یک مجاهد مبارز پنداشته بود. (محمود خلیلی) (۱۰)

از دیگر خدمات این دسته از توأبین به رژیم جمهوری اسلامی باید به نقش آنان در حوزه کمک به بازجوها و شکنجه‌گران جهت در هم شکستن زندانی تازه دستگیر شده و کشیدن آخرین اطلاعات از وی اشاره کرد. عناصری از رده‌های بالای تشکل‌های سیاسی مخالف رژیم که در زندان توأب شده بودند در همکاری با شکنجه‌گران به بازجوئی از "برادران" و "رفقای" سابق خود، یعنی



با کسانی که پیشتر با آنها در یک تشکیلات بودند، می‌پرداختند. مثلاً در تهران، حسین شیخ‌الحکما، ابولقاسم اثنی‌عشری، و... به کار بازجوئی از عناصر و نیروهای مقاوم مجاهدین مشغول بودند. حسین روحانی، قاسم عابدینی، مهری حیدرزاده و... همکار بازجویان برای در هم شکستن نیروهای مقاوم سازمان پیکار بودند. به همین ترتیب، احمد عطااللهی، عطا نوریان و... در رابطه با سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت)، سعید یزدیان و... در رابطه با سهند و کومله، وحید سریع‌القلم و فتاحی در رابطه با اتحادیه کمونیست‌ها (سریداران)، ناصر یاراحمدی در رابطه با راه کارگر... پس از دستگیری توده‌ای‌ها در سال 62، نورالدین کیانوری و احسان طبری و محمد مهدی پرتوی و غیره در رابطه با کار بازجوئی توده‌ای‌ها، خود را در خدمت نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی قرار داده بودند. در شهرستان‌ها نیز همپالگی‌های هر یک از اینان "انجام وظیفه" می‌نمودند. مثلاً در اصفهان یک توده‌ای به نام علی مرادی، در کار بازجوئی توده‌ای‌های دستگیر شده در این شهر شرکت می‌کرد. در بین زندانیان اصفهان این موضوع مطرح است که وی جزوهای در مورد چگونگی شکنجه روانی نیز نوشته و در اختیار بازجوها قرار داده بود. (37) در رابطه با اعضاء و هواداران دستگیر شده سازمان اکثریت نیز همانطور که پیشتر اشاره شد، فرخ نگهدار و مهدی فتاح‌پور با اینکه زندانی نبودند، در اختیار نیروهای امنیتی در شعبه بازجوئی قرار داشتند. در اینجا لازم است در مورد "چریکهای فدائی

خلق" (38+) که در سال 58 با موضع‌گیری علیه خمینی و ضدخلقی دانستن رژیم جمهوری اسلامی، صف خود را از سازمانی به همین نام (قبل از انشعاب به اقلیت و اکثریت) جدا کرده بودند، به این واقعیت اشاره شود که اولاً تعداد محدودی از افراد وابسته به این تشکیلات دستگیر شدند؛ و ثانیاً بیشتر آنها جزء چهره‌های مقاوم و مبارز زندان به حساب می‌آیند. تنها رفیقی که از اعضای مرکزیت چریکهای فدائی خلق زنده دستگیر شد، رفیق راستین کارگران و زحمتکشان، هادی کابلی از چهره‌های مبارز زندان شاه بود. او در سال 62 در تهران به دست پاسداران اسیر گشت و در زندان در مقابل دژخیمان جمهوری اسلامی دست به مقاومت قهرمانانه زده و زیر شکنجه جان باخت.

در "شعبه بازجوئی" که در نوشتجات زندانیان سیاسی از آن اسم برده شده و یا در "شعبه"ها و دفاتر دیگر وابسته به نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی، مسلماً کارهای گوناگونی انجام می‌گرفت و توابعی که در این شعبه‌ها در زمینه‌ها و حوزه‌های مختلف با دشمنان مردم همکاری می‌کردند بطورکلی، در قسمت "توابع در حوزه کار نظری" گنجانده می‌شوند. حدوداً در سال 62 عده‌ای از این دسته به شهرستان‌ها اعزام شدند تا مجری برنامه‌های ضدانقلابی رژیم در آنجا باشند. بخصوص آنها به کمک بازجوها در شهرستان‌های کوچک شتافتند که اغلب بی‌سواد و تازه‌کار بودند. این توابع از جمله در چک کردن جواب‌های کتبی زندانی سیاسی به سئوالاتی که از او شده

بود و غیره، به انجام "وظیفه" پرداخته و در این شکل نیروی خود را در خدمت تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی صرف نمودند.

در حوزه کار نظری، همچنین یکی دیگر از خدمات توابعین برای تقویت نیروی ارتجاع، تبلیغ و ترویج ایدئولوژی جمهوری اسلامی در قالب انجام سخنرانی، انتشار جزوه و نشریه، نوشتن مطلب در رد مارکسیسم، ترتیب کلاس برای تربیت نوجوانان به نفع جمهوری اسلامی و یا کارهایی از قبیل تنظیم سرود و غیره بود که هم در زندان و هم در بیرون از زندان مورد استفاده قرار می‌گرفت. مثلاً در طی سال‌های 61 و 62 نشریه‌ای به نام "رجعت" منتشر می‌شد که دست پخت توابعینی چون حسین روحانی، قاسم عابدینی، مهری حیدرزاده، سعید یزدیان با مساعدت شخص لاجوردی بود. این نشریه که در زندان چاپ و تکثیر می‌شد، عمدتاً در بیرون، در نماز جمعه‌ها پخش شده و در اختیار نمازگزاران قرار می‌گرفت؛ هرچند تعدادی از آن نیز در بندها و سلول‌ها در بین زندانیان پخش می‌شد.

* * * * *

همانطور که ملاحظه شد، توابعین، چه با انجام کارهای عملی خود و چه با پیشبرد کارهایی در حوزه نظر و ایدئولوژیکی به نفع رژیم، در شرایطی که خیلی از سردمداران جمهوری اسلامی هنوز به فردای خود اطمینان نداشتند، نه فقط ارتجاع جمهوری اسلامی را در ارتکاب به جنایات خون‌بار برعلیه توده‌های مبارز ایران یاری رساندند، بلکه به کارگزاران زندان نیز امکان دادند تا شرایط

بسیار طاقت‌فرسا و شدیداً مختنقی را در زندان‌ها برقرار سازند. کسانی که هنوز با دید فئودالی به مسایل نگریسته و تنها روی برخوردهای فیزیکی تأکید می‌کنند، قادر نیستند درک کنند که کاری که بخشی از توابعین با قلم و سخن یعنی با افزارهای "نرم" انجام دادند به همان اندازه جنایت‌بار بود که فلان توابعین نوجوان یا جوان با تیر خلاص زدن انجام داده است.

با توابعین شدن بعضی از افراد بالای تشکلهای سیاسی، حالا دیگر ارتجاع جمهوری اسلامی سخنگویان مرتجع جدیدی یافت و کسانی در نقش ایدئولوگ‌های رژیم، در جهت تضعیف روحیه زندانیان سیاسی مقاوم و سرکوب ایدئولوژیکی آنان در زندان‌ها، ظاهر شدند. دیگر تبلیغ به نفع رژیم به تدریج در زندان رواج یافت. از اولین شگردهای کارگزاران برای شکستن جو مبارزاتی زندان، ترتیب جلسات عمومی از زندانیان سیاسی و وادار کردن زندانیان تازه توابعین شده برای ابراز ندامت خود از پشت بلندگو برای سایر زندانیان بود. به زودی با دستگیری یکی از رهبران "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر"، یعنی حسین احمدی روحانی و توابعین شدن وی، برنامه رژیم به منظور در هم شکستن مقاومت زندان رونق گرفت. از سال 61، روحانی، "شومن" برجسته جلساتی بود که در زندان اوین ترتیب می‌یافت. در این مقطع، او دست در دست دژخیمان جمهوری اسلامی، با نمایش‌های نفرت‌انگیز و ذلت‌باری که بطور مرتب اجرا می‌کرد، در جهت در هم شکستن روحیه مقاومت و مبارزه در زندان حرکت می‌کرد. روحانی،

قبلاً از کادرهای اصلی و قدیمی سازمان مجاهدین خلق بشمار می‌رفت که بعدها در جریان تغییر ایدئولوژی این سازمان، ظاهراً نظرگاه‌های مذهبی خود را تغییر داده بود. به هر حال، او اکنون یکبار دیگر به مذهب گرویده و این بار جهت رد مارکسیسم، در تأیید مذهب و رد ماتریالیسم سخن می‌گفت. این، یک برنامه به اصطلاح آموزشی بود که طی آن، روحانی از هیچ فلسفه‌بافی و سفسطه‌گری برعلیه ایدئولوژی مارکسیسم و تبلیغ به نفع مذهب، دریغ نمی‌ورزید. از شوه‌های روحانی که دیگر به صورت یک سریال انجام می‌شد، نوار ویدئویی تهیه می‌شد و همراه با نوار ویدئوهای دیگر- از جمله ویدئوی مناظره فرخ نگهدار و شرکاء با بهشتی و غیره که قبلاً از تلویزیون سراسری نیز پخش شده بود، در زندان‌های دیگر برای زندانیان سیاسی نشان داده می‌شد. با کارگردانی لاجوردی، سریال روحانی تا مدت‌ها قبل از اعدامش توسط همان "کارگردان جمهوری اسلامی در اوین، یک روز در میان اجرا می‌شد. هنوز نشستن پای چنین برنامه‌هایی اجباری نبود. مثلاً در سال 60 و اوایل سال 61 در زندان اوین (بخش مردان)، تنها سالن 1 (سالن 1، سالن غیر سر موضعی‌ها محسوب می‌شد و در آن مجاهدینی که سرموضع به حساب نمی‌آمدند، افراد مشکوک دستگیر شده و نماز خوان‌های جریان‌ات چپ، محبوس بودند) و سالن 6 (که بیشتر آن‌ها افراد صغری به همراه بازماندگان و توأبین سازمان فرقان بودند) تحت اجبار موظف بودند که از طریق تلویزیون با رعایت مقررات، مصاحبه‌ها را گوش کنند. اما بقیه زندانیان سیاسی که همه در اتاق‌های درب بسته بودند و

در موقعیت افراد فوق‌الذکر قرار نداشتند، چنین اجباری را نپذیرفته و الزامی برای گوش‌کردن به مصاحبه نداشتند.

برپائی جلسات عمومی با گذشت زمان و موفقیت جمهوری اسلامی در سرکوب تام و تمام توده‌ها، به صورت‌های دیگری تداوم یافت. حالا دیگر نه فقط افراد سرسپرده توأب شده، بلکه آخوندهای جوان نیز با سلاح ایدئولوژیکی به جنگ نیروهای مقاوم زندان می‌رفتند. در این جلسات بود که توأبین ریز و درشت آموزش یافته، با قرارگرفتن در پشت میکروفن و اعلام "انزجار" از "گروهک"ها و... برای اولین بار "درخشیدند". به اصطلاح سخنرانی‌های توأبین در تقبیح "گروهک"ها یعنی برعلیه کمونیست‌ها و مجاهدین و در تأیید خمینی و رژیم جمهوری اسلامی، آمیخته با فریادهای زجر آور "الله اکبر، خمینی رهبر، حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله، مرگ بر کفار، مرگ بر کمونیست، مرگ بر منافق" و از این قبیل از تلویزیون مدار بسته برای زندانیان سیاسی پخش می‌شد. گزارشات منتشر شده از زندان زنان در قزل‌حصار حاکی است که در بعضی بندها، نشستن پای این بحث‌ها و گوش‌کردن به آن‌ها اجباری بود. زندانیان را مجبور می‌کردند حرف‌های این توأب‌ها را که با بحث‌های ایدئولوژیکی فلان معمم و یا درس‌های دینی مختلف همراه بود، گوش کنند و هرگونه طفره رفتن از این کار، توسط نگهبانان رسمی رژیم و توأب‌های درون بند گزارش می‌شد و عواقب ناگواری برای زندانی به بار می‌آورد. در چنین اوضاعی، کارگزاران زندان جهت به‌تسلیم واداشتن زندانیان سیاسی مبارز، به فشارهای

وحشتناک تاکنونی اکتفاء نکرده و در مواردی آنها را مستقیماً جهت انجام به اصطلاح "مصاحبه" و اعلام "انزجار" از "گروهک" خود تحت فشار قرار می‌دادند. هدف کارگزاران از برگزاری چنان جلساتی تحت عنوان "مصاحبه"، شکستن جوّ مقاومت در زندان و توأب جلوه‌دادن همه کسانی بود که مصاحبه می‌کردند. آنها چون همه کسانی را که به دلایل مختلف حاضر به مصاحبه می‌شدند، توأب نامیده و در ردیف خود قرار می‌دادند، از این طریق ابراز قدرقدرتی می‌نمودند و از آن در جهت در هم شکستن روحیه مبارزاتی زندانیان استفاده می‌کردند. در حالی که آنچه آنها جلوه می‌دادند با خود واقعیت تفاوت داشت و ادعای توأب‌بودن در مورد همه مصاحبه‌کننده‌ها صادق نبود. در این فضا، بعضی به خاطر گریز از اعدام و غیره به چنین خواستی (انجام "مصاحبه") تسلیم می‌شدند؛ در میان زندانیان مصاحبه‌کننده کسانی هم بودند که مدت محکومیت‌شان تمام شده بود و رژیم آنها را بدون انجام چنین مصاحبه‌ای از زندان آزاد نمی‌نمود. نیاز به خرد کردن زندانی سیاسی و ضربه زدن به شخصیت او، در روند کار "مصاحبه"، محتوای زجرآورتری نیز به آن داد. گردانندگان زندان‌ها گاه از فردی که حاضر به مصاحبه بود درخواست می‌نمودند که علت گرویدن خود به این یا آن گروه سیاسی را گرایش خود به جنس مخالف و صرفاً به خاطر مسایل جنسی جلوه دهد- که البته با توجه به فرهنگ عقب مانده آنان، این موضوع با زشت ترین کلمات مطرح می‌شد. این کار مشخصاً در زندان قزل‌حصار که یک لمپن به تمام معنا (داود رحمانی) بر آن حکم می‌راند، باعث بوجود آمدن صحنه‌های

بسیار دلخراش و یقّت‌انگیزی در حین انجام چنین مصاحبه‌هایی می‌گشت. زندانی‌ای که به خفت چنین مصاحبه‌ای تن داده بود، حتی گاه جهت جلب رضایت آن لمپن، به ساخت و پرداخت داستانی غیر واقعی از به اصطلاح روابط نامشروع خود نیز دست زده و عقده‌های به اصطلاح روانی و جنسی خود را برای دیگران تشریح می‌کرد!! و آن داستان ساختگی که در واقع اتهاماتی دروغ برعلیه خودش بود را به نام تصفیه حساب با گذشته مبارزاتی خود برای دیگران تعریف می‌نمود.

کوشش در بدنام کردن نیروهای مبارز و انقلابی از طریق اتهام زدن به آنها در رابطه با "مسایل جنسی"، بعدها نیز همچنان یکی از تم‌های تبلیغی در میان توأبین باقی ماند. جهت ذکر یک مورد برجسته در این زمینه، پیشا پیش لازم است بدانیم که یکی از شیوه‌های کارگزاران جمهوری اسلامی برای در هم شکستن روحیه مقاومت در زندان استفاده از توأبین کارگشته توده‌ای از طریق گرداندن آنها در زندان‌های شهرهای مختلف برای انجام سخنرانی بود. اساساً، بعضی از میان "توأبین در حوزه کار نظری" در نقش ایدئولوگ‌های رژیم ظاهر می‌شدند. آنها یا مستقیماً به تبلیغ مذهب و توجیه اعمال ضدخلقی جمهوری اسلامی در این قالب می‌پرداختند و یا با سخنرانی برعلیه مارکسیسم و مبارزین کمونیست و یا با نوشته‌های کتبی در این مورد (مثلاً می‌توان به مطالبی که طبری در کیهان می‌نوشت و در زندان‌ها نیز در اختیار زندانیان قرار می‌دادند، اشاره کرد) در جهت تبلیغ و ترویج ایدئولوژی ضدمردمی

منحط رژیم گام برمی‌داشتند. محمدعلی عموئی، زندانی توده‌ای دوره شاه، توأب فعال زندان‌های جمهوری اسلامی و کسی که امروز مشغول ایفای نقش "ایوزیسیون" مورد نیاز جمهوری اسلامی در ایران می‌باشد، یکی از مهره‌های مناسب در این حوزه کار بشمار می‌رفت. چرا که او خود به مدت طولانی در زندان‌های رژیم شاه زندانی بود و همین می‌توانست اعتباری برای وی در میان زندانیان سیاسی که همانطور که می‌دانیم اغلب بسیار جوان بودند بوجود آورد. جهت ارائه یک نمونه برجسته در تبلیغ تم فوق‌الذکر می‌توان به یکی از سخنرانی‌های وی اشاره کرد. او در میان زندانیان سیاسی، حاضر شده و از هر دری برای آن‌ها صحبت می‌کرد؛ از به اصطلاح قدردستی رژیم جمهوری اسلامی می‌گفت، از بیهودگی مقاومت در مقابل آن، از "عیب و ایراد" گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی مخالف رژیم و غیره... و چه جای تعجب است که بشنویم وی مبارزین سرشناس و محبوب مردم را نیز متهم به داشتن روابط جنسی نامشروع می‌کرده است! یکی از زندانیان سیاسی باقی‌مانده از دهه 60، (محمد) در این مورد می‌گوید: "چو انداختند که قرار است یکی از افراد قدیمی حزب توده (عموئی) به زندان اصفهان بیاید و سخنرانی کند. تا آن زمان (تابستان 64)، کسی از حزب توده به آنجا نیامده بود. در سالن ورزشگاه (سالن بزرگی که مجازات "قطع دست" زندانیان عادی نیز در همانجا صورت می‌گرفت) پاسدار چیدند و ما را در آنجا جمع کردند. به نظر می‌آمد که یک نوع جو سازی است. به هر حال عموئی آمد و یک ساعت و نیم صحبت کرد. از بحث فلسفی و اثبات خدا

گفت تا این موضوع که "حزب توده، حزب نبود، اصلاً دکانی بیش نبود" و در این رابطه از گذشته حزب در سال‌های 30 صحبت کرد. اما موضوع برجسته در این صحبت، فحاشی او نسبت به خسرو روزبه بود که سعی کرد او را فردی "زن‌باز" که در درون حزب با همه زنان رابطه نامشروع داشته است جلوه دهد. چنین اتهامی به خسرو روزبه خشم بچه‌ها را برانگیخته بود و هر کس درگوشی چیزی علیه عموئی می‌گفت... (عموئی از جمله نان به نرخ روز خورهائی است که اگر منافع و مصلحت‌اش ایجاب کند فردا می‌تواند در تمجید از خسرو روزبه نیز کتاب بنویسد، به همان صورت که پس از آزادی از زندان بنا به مصالحی، در رابطه با چه گوآرا کتاب ترجمه کرد! - کتاب "خاطرات ارنستو چه گوآرا"، تهران، نشر اشاره، سال 1381). البته اینگونه سخنرانی‌ها و بطور کلی تبلیغ به نفع جمهوری اسلامی از طریق دروغ پراکنی، در هر حال تأثیرات منفی و مخرب خود را روی زندانیان به جای می‌گذاشت.

به اعمال توأبین به عنوان نگهبان و یا حافظین نظم ارتجاعی تحمیل شده در بندهای عمومی، در زیر پرداخته می‌شود. در اینجا باید یادآور شوم که پس از تغییر و تحولاتی در بالا و در شرایط جریان مبارزه و کشمکش دائمی بین زندانیان سیاسی و توأبین، در بعضی زندان‌ها، بند زندانیان سیاسی را از توأبین جدا نمودند. این کار مشخصاً در تهران در سال 64 تحقق یافت. از این دوره به بعد همکاری خائنین به مردم به عنوان توأب، در بندهای زندانیان سیاسی بطور عمده صورت مخفی به خود گرفت و از این لحاظ کم و بیش همان وضعی برقرار

شد که قبلاً در زمان شاه وجود داشت. در بعضی شهرها نیز با اینکه توابع همچنان مدت‌ها در بند حضور داشتند، ولی از یک دوره به بعد بیشتر، جاسوسان مخفی در میان زندانیان فعالیت می‌کردند. البته زندانیان سیاسی در میان خود، این جاسوسان را کماکان با همان لفظ "توابع" مورد خطاب قرار می‌دادند.

نمونه‌هایی از اعمال توابع در بندهای عمومی

همانطور که ملاحظه شد توابع در دهه 60 در زندان‌ها پدیده جدیدی بود؛ به همانگونه که "گشت خواهران زینب"، "گشت ثارالله" و غیره در خارج از زندان پدیده نو ظهوری بودند. این پدیده‌های نو ظهور در خارج از زندان نیز از میان زنان و مردان مرتجع و کثیف در جامعه بوجود آمده و رژیم از آنها برای کنترل شدید اعمال و رفتار توده‌های مردم و همچنین اشاعه فرهنگ و رسومات ارتجاعی خاص جمهوری اسلامی در وسعت ایران استفاده می‌نمود (و متأسفانه هنوز چنین وضعی برقرار است). در این زمان دخالت در خصوصی‌ترین مسایل زندگی مردم به عنوان یک برنامه، جهت سرکوب توده‌ها و بازداشتن آنان از هر حرکت مبارزاتی، بطور کاملاً برجسته در دستور کار رژیم جمهوری اسلامی قرار داشت که آن را از طریق پاسداران- متشکل در گشت‌های فوق‌الذکر و غیر آن- که به واقع پلیس سیاسی رژیم بودند، پیش می‌برد. اینان در کوچه‌ها و خیابان‌ها و ادارات و مدارس و غیره با اعمال ننگین و خشونت‌بار و با امر و نهی‌های چندش‌آورشان، خون مردم و بخصوص زنان را در شیشه می‌کردند (و

می‌کنند). اتفاقاً، با نگاهی به عملکردهای توابع در بندهایی که زندانیان سیاسی در آن بسر می‌بردند می‌توان دید که بعضی از آن عملکردها دقیقاً به همان گونه‌ای است که مردم ایران در همان زمان در کوچه‌ها و خیابان‌ها و محل کار و زندگی‌شان شاهد آن بودند. در واقع، خیلی از رفتار توابع در زندان با زندانیان سیاسی شریف و غیرتوابع، یادآور همان رفتارهایی است که پاسداران اعضای گشت‌های مذکور، در خارج از زندان انجام می‌دادند. جالب است که یکی از زندانیان سیاسی آن دوره به نام اعظم کرایبی که خود دهشت‌های زندان در دهه 60 را تجربه کرده است، با تعمق قابل تحسینی این حقیقت را به شکل زیر بیان می‌کند: "آنچه در زندان می‌گذشت، از آنچه بر جامعه ایران پیاده شد و می‌شود، قابل تفکیک نیست." و در ادامه می‌گوید: "... زندان لابراتوری بود برای آزمایش کارایی روش‌های خُرد کردن روحیه یک انقلاب در سطح جامعه. ... بسیاری از فشارهای زندان، انواع تنبیه‌ها، محرومیت حسی، ... و تلاش برای در هم شکستن روح و شخصیت زندانی از کانال تحمیل آداب و شعائر مذهبی، کاملاً قابل مقایسه با محروم کردن کل جامعه ایران از موسیقی، رنگ، رقص، ورزش، شادی، کنترل بر خوراک و پوشاک، نحوه روابط فردی، خانوادگی و جنسی، چگونگی استفاده از اتوبوس، مستراح، سینما، پیاده رو و دیگر اماکن عمومی است."* (39)

* "حقیقت نه چندان ساده"، اعظم کرایبی (نشریه بنیاد پژوهش‌های زنان ایران"، سال 1997) صفحه

آنچه در زیر می‌آید چند نمونه از اعمال توأب‌ها در بندهای زندان در فاصله بین پائیز سال 61 تا تقریباً اواسط سال 63 در تهران و در زندان‌های بعضی از شهرها تا یکی دو سال بعد از تغییر و تحولاتی در سطح زندان‌ها و از جمله رفتن لاجوردی از زندان اوین و داود رحمانی از زندان قزل‌حصار می‌باشد. خواهیم دید که توأب‌ها در بندهائی که محل زندگی زندانیان سیاسی بود، نقش **پلیس سیاسی** رژیم را نیز ایفاء می‌نمودند.

باید دانست که تا تقریباً اواسط سال 61 (این تاریخ بیشتر در مورد تهران صادق است و در شهرستان‌ها بسته به عوامل مختلف، وضعیت‌های مختلفی وجود داشته است)، زندانیان سیاسی کم و بیش خود بطور جمعی برنامه‌های زندگی‌شان در بندها را تنظیم می‌نمودند؛ و مسئولیت‌های مربوط به امور صنفی را نیز خود بر عهده داشتند. **در این مقطع، علیرغم همه اعدام‌ها، خونریزی‌ها و وحشت‌هایی که جمهوری اسلامی آفریده بود، باز هنوز فضای زندان، فضای کاملاً مبارزاتی بود و مقاومت و پایداری شاخص جوّ زندان بود.** اما از یک مقطع به بعد که در جهت هویت زدائی از زندانی سیاسی برنامه‌های شدیداً سخت گیرانه‌ای بکار گرفته شد و توأب‌ها از طرف کارگزاران زندان، به پست و مقام(!!) مسئولین بندها و اتاق‌هایی که زندانیان در آنجا محبوس بودند رسیدند، فضا، تحت فشارهای شدیداً سرکوبگرانه که توأبین مجری و حافظ آن بودند، بتدریج به ضرر زندانیان سیاسی مبارز تغییر یافت. حالا دیگر توأب‌ها با قدرت نمائی در بندهای عمومی به ایفاء نقش

پرداختند. آن‌ها بودند که سیاست تحمیل مقررات و ضوابط ارتجاعی جمهوری اسلامی در بندها که برای ایجاد فضای اختناق و رعب و وحشت دائمی در میان مبارزین در زندان طرح‌ریزی شده بود را به مرحله عمل درآورده و در کار سرکوب و کنترل زندانیان سیاسی، فعالانه شرکت و انجام "وظیفه" نمودند.

یکی از اولین قدرت نمائی‌های توأبین به مثابه عاملین اجرای سیاست هویت زدائی رژیم از زندانی سیاسی را، در بندهای زنان در قزل‌حصار مشاهده کنیم: "بعضی شب‌ها که احساس دلتنگی و یک نواختی به انسان فشار می‌آورد، دور هم جمع می‌شدیم و چند نفری که صدای خوبی داشتند آواز می‌خواندند... یکی از بچه‌ها آواز می‌خواند جاسوس اتاقمان فوراً این موضوع را به دیگر توأب‌ها گزارش داد. یکباره، هیاهوئی از راهرو شنیدیم؛ صدای "مرگ بر کمونیسم" گوش‌ها را کر می‌کرد. توأب‌ها علیه ما راهپیمائی گذاشته بودند... آن‌ها مشتهای گره‌کرده خود را به طرف ما گرفته بودند و... بر خلاف سابق، حالا "مسئولیت‌های داخل بند از طرف دفتر- توأبین مسئول بند و هر اتاق- تعیین می‌شد و دیگر آن شکل دموکراتیک و تعاون همگانی را نداشت... حتی خرید دو نفره به بهانه زندگی کمونی ممنوع شده... هیچکس حق نداشت لباس‌اش را به کسی هدیه کند... هرگونه ورزشی ممنوع... و مضحک این که

نام "کارگری" حذف شده بود و عنوان خانه‌دار به کسی که کارهای روز را انجام می‌داد، داده شده بود...*(40)

وضعیت این دوره از زندان زنان در قزل‌حصار را که با وجود و عملکرد توابعین ایجاد شده بود، یکی دیگر از زندانیان محبوس در قزل‌حصار که در آن زمان 15 سال بیشتر نداشت، اینگونه توصیف می‌کند: "هوا خوری یک ساعتی در روز بود که بچه‌ها قدم می‌زدند ولی حق نداشتند با هم باشند و هرکس برای خودش یک راهی را می‌رفت و بعد توابعان خودشان اعلام می‌کردند که زمان هوا خوری تمام شده و برگردید داخل. خوب، با وجود توابعین و خبرچین‌ها زندگی بسیار مشکل بود چون وقتی با کسی می‌نشستی و حرفی می‌زدی بعد از نیم ساعت دنبالت می‌آمدند و می‌پرسیدند با کی حرف زدی و راجع به چی. و اگر می‌گفتی من هیچ چیز نگفتم می‌گفتند خوب باید بروی بند 8 پیش حاج آقا. آنوقت شما را تحویل حاج داود می‌دادند و اگر او نبود تحویل زیر دستش حاج احمد که هر دوی آنها موجوداتی بسیار کثیف بودند. آنقدر کثیف که توی کلمات نمی‌شه کثیف بودن آنها را بیان کرد، تمام کلماتی که استفاده می‌کردند بسیار رکیک و بد بود...". (آزاده بندری)📍

اگر با قدرت‌گیری جمهوری اسلامی از همان آغاز، اقلیت‌های مذهبی در ایران- از جمله ارمنی‌ها و بهائی‌ها- شدیداً تحت انواع ظلم و ستم و اجحاف قرار گرفتند، اگر مثلاً بهائی‌ها در شیراز با حملات وحشیانه جریان سیاست‌ساخته

* "حقیقت ساده"، م. رها، دفتر اول - صفحه 91-90 و 121-120

"حجتیه" نسبت به خود مواجه شده و به موهن‌ترین وضعی با آنها رفتار شد(41)، تعجب‌آور نیست که با قدرت‌گیری "تواب" در بندهای عمومی، افراد متعلق به نیروهای چپ و کمونیست نیز در زندان‌ها، "کافر" و "نجس" خوانده شوند و مورد اذیت و آزار و انواع برخوردهای توهین آمیز قرار گیرند: "... آدمی که تا دیروز در کنارش بودی، وقتی از تو جدا می‌شد شروع می‌کرد به آب کشیدن لباس‌هایش... یعنی اینکه ما نجس بودیم و دقیقاً به عنوان یک سگ با ما رفتار می‌شد. اجازه نداشتیم با دیگران غذا بخوریم، طرف‌هایمان را حق نداشتیم با دیگران بشویم... در تمام مدت مورد فحاشی توابعین بودیم که می‌گفتند: "از دست‌تان آب چکید، نجسمان کردید!"*(42)

چنین وضعی را در رابطه با زندانیان سیاسی مرد نیز برقرار کرده بودند. در عین حال در جهت از بین بردن اتحاد بین زندانیان، برنامه‌هائی پیاده می‌شد که توابعین نقش اصلی را در پیشبرد آنها داشتند: "سه نگهبان تواب هم با وسایل خود وارد اتاق شدند تا در تمام بیست و چهار ساعت مواظب ما باشند. شب، قبل از شام "سعید" سر کرده‌ی گروه سه نفره‌ی نگهبان‌های تواب، همه‌ی ما را به سکوت دعوت کرد. در حالی که به کاغذی که در دستش بود نگاه می‌کرد این گونه آغاز کرد: از امشب من مسئول اتاق هستم. کسی حق خوردن غذا با کس دیگه‌پی رو نداره. هر کدوم جداگانه سهم نون‌تونو می‌گیرین. نونارو باید جداگانه توی به پلاستیک نگه‌داری کنین. حق نشستن دو نفره روی به تخت رو ندارین،

* "حقیقت نه چندان ساده"، اعظم کرابی

هیچ کسی حق نداره روی تخت کسی دیگه‌یی بشینه. بیشتر از دو نفر اون هم به مدت ده دقیقه حق ندارین با هم حرف بزنین. در هوا خوری کسی با کسی قدم نمی‌زنه و صحبت نمی‌کنه، هرکس موظفه دمپایی خودشو زیر بالش بذاره**

توابعها، زندانیان سیاسی مبارز و مقاوم را کتک و یا شلاق می‌زدند: "بند 2 مجرد (بند 6) قزلحصار، نمونه خاص و برجسته مقاومت زندانیان در برابر زندانبان در سال 60 بود. جایی که توابعی که نام حمید جعفری ملک‌کلاهی به نمایندگی از زندانبان حتی در مقطعی زندانیان را با تصمیم شخصی شلاق می‌زد. مقاومت و اعتراض بچه‌ها سبب شد او دیگر نتواند شلاق بزند. وی یک بار زنده یاد علی صدراپی را 80 ضربه شلاق زد و نتوانست حتا یک بار صدای علی را بشنود. علی بعد از این که فهمید او توابع است و نه پاسدار به او گفت: "اگر می‌دانستم توابعی اجازه نمی‌دادم شلاق بزنی."** هر چند در سال 60، به نمونه‌هایی از این دست برمی‌خوریم که نمونه فوق یکی از آنها بود، اما این برخورد از سال 61 به بعد یعنی پس از غلبه رژیم بر زندانیان سیاسی از طریق توابعها، به صورت امری روزمره درآمد. نمونه زیر گویای روشن این واقعیت است: "من فکر می‌کنم کمتر زندانی‌ای باشد که حداقل یکبار توسط توابعین مورد ضرب و شتم واقع نشده باشد. خود من که شاید نسبت به رفقای دیگرم رکورد

کمتری در این زمینه داشته باشم، از دست توابعین زیر کتک خورده‌ام: حسن قربانی، سیامک نوری، عزیز رامش (این هر سه بترتیب مسئول بند 1 واحد 1 قزلحصار بودند. در ضمن، بچه‌ها به عزیز رامش، به خاطر ریش بلندش، ابوپشمک می‌گفتند.) و احمد (معروف به احمد اصفهانی)، ناصر نوزری، سعید خداجو، فتاح قادری، حسین (معرف به حسین مورچه خوار که متاسفانه از بس این اسم برای او بکار رفته تمامی زندانیان به این نام او را می‌شناسند و فامیلی او را فراموش کرده‌اند)، همایون (معروف به گالیور)، مشایخی و محمد آوندی (معروف به بازرس ژاور) و ممد کبابی (این اسم به خاطر انحرافات اخلاقی این فرد توابع، از طرف زندانیان روی او گذاشته شده بود...). از موارد فوق اجازه دهید تنها یک مورد را به صورت خاطره تعریف کنم: بهمن 62 من در سلول 18 بند یک واحد یک بودم. روز وفات فاطمه بود و جلسه شکستن و خرد شدن یکی از توابعین (اگر اشتباه نکنم هما کلهر) از طریق بلندگوها پخش می‌شد. من روی تخت طبقه دوم (پشت به راهرو و تکیه داده به نرده‌های سلول) نشسته بودم و با خودم سرودی را زمزمه می‌کردم، بدون اینکه متوجه شوم که "محمد آوندی" پشت سرم و بین دو سلول ایستاده و گوش‌هایش را تیز کرده است که تشخیص دهد که من چه زمزمه می‌کنم. محمد آوندی، همان توابعی بود که لقب "بازرس ژاور" به او داده بودیم؛ وی پیگیری ضدانقلابی ویژه‌ای در خصوص اذیت و آزار زندانیان داشت. با اشاره یکی از بچه‌ها متوجه او شدم و به طرفش برگشتم. او بلافاصله پرسید: چه سرودی می‌خواندی؟ من گفتم سرود

* "شب بخیر رفیق"، احمد موسوی، صفحه 127

** "تاریخ تابستان 67 را هرگز فراموش نخواهد کرد"، ر- پارسا

نمی‌خواندم. "بازرس ژاور" رفت و پس از چند دقیقه با دو توأب دیگر (حسین مورچه‌خوار و همایون گالیور) برگشتند. من هم که در آن فضای اختناق معنی آن سوال و جواب را می‌دانستم، لباس پوشیده و خود را آماده کرده بودم. آن‌ها مرا به "زیر 8" بردند و بلافاصله با چشم‌بند به راهرو واحد منتقل شدم. بعد از چند دقیقه چند نفر (پاسدار) دوره‌ام کردند و سئوال و جواب‌ها شروع شد که چه ترانه‌ای می‌خواندی! آن‌ها سه چهار نفره ریختند به سرم و بعد توأب‌ها هم آمدند و آن‌ها هم روی سرم ریختند. بعد از این، مرا با چشم‌بند 48 ساعت در "زیر 8"، سرپا نگاه داشتند." (محمود خلیلی) [۱]

سرپا نگاه‌داشتن یکی از اعمال وحشیانه برعلیه زندانیان سیاسی بود که در مقطع مورد بحث بخصوص در زندان قزل‌حصار رواج داشت (در واقع بیشترین گزارشات در این زمینه از این زندان در دست است). در خاطرات زندانیان به موارد متعددی از بکارگیری این نوع خشونت که با گزارش توأب‌ها بوجود می‌آمد و از آن به عنوان "تنبیه" زندانی یاد می‌شد، برمی‌خوریم. از جمله، گوینده مطالب فوق اضافه می‌کند که: "از کتک‌خوردن و تنبیه زندانیان می‌توان نمونه‌های مفصلی آورد و تقریباً تمام آن‌ها با گزارش توأب‌ها صورت می‌گرفت. ولی من لازم می‌دانم از رکورد داران "زیر هشت" رفتن، سرپا ایستادن و کتک‌خوردن نام ببرم که به ذکر اسامی این عزیزان اکتفاء می‌کنم.

1- محمود گ - با بیش از 108 ساعت یکسره سرپا ایستادن.

2- همایون آزادی - با 96 ساعت.

3- مسعود ط - با 74 ساعت.

4- علی ب - با 74 ساعت.

تعداد زندانیان سیاسی‌ای که آن‌ها را به عنوان "تنبیه"، 74 ساعت سرپا نگاه داشته‌اند، زیاد است. سرپا ایستادن به مدت 48 ساعت در هر "زیر 8" رفتن، امری معمول بود که گاهی این تنبیه را به 10 تا 15 نفر با هم اعمال می‌کردند. کسانی را که نام بردم بانضمام رفیق عزیزی که هم اکنون در یکی از کشورهای غربی زندگی می‌کند، تقریباً، پای ثابت "زیر 8" رفتن و کتک‌خوردن بودند." (محمود خلیلی) [۲]

عمل کتیف توأب‌ها در گزارش دهی از زندانیان، گاه حتی زندانی سیاسی مبارز و مقاوم را به کام مرگ می‌فرستاد. به یک مورد در این زمینه که مربوط به زندان اصفهان می‌باشد، اشاره می‌کنم: "یکی از رفقا به نام جعفر، داشت یک عکس نقاشی می‌کرد، عکس چه‌گوارا. سال 1364 بود، بهمن ماه، شب‌ها پنهانی توی تختش عکس می‌کشید. عکس چه‌گوارا را می‌کشید. به توأبی دیده بودش، لوش داد، آمدند سراغش یک شب ساعت 1 از تخت کشیدندش پائین. نقاشی را از جایی که توی دیوار سوراخ کرده بود، در آوردند. یک هفته انفرادی بود. بعد از یک هفته بردندش دادگاه. حکم اعدامش را صادر کردند."* محمد، در مصاحبه فوق‌الذکر، خوش‌رقصی توأب‌ها برای ارتجاع جمهوری

* "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67"، محمد (پیام فدایی، شماره‌های 56، 57، 58)

اسلامی را با گویائی نشان می‌دهد: "... وضع بچه‌های پیکار به هم ریخت ولی مثل بچه‌های سهند توابع نشدن. ولی تشکیلاتشان به هم ریخت... بچه‌های سهند، اونها تشکیلاتشان یعنی اکثریت بالاتفاقشون منهای 9-10 نفر بقیه همه توابع شدن و توابع خطرناک هم شدن... دعای کمیل داشتن بدون اینکه پاسدارا ازشون بخوان. دعای کمیل می‌گذاشتن تا ساعت 4 و 5 صبح. قرآن می‌خوندن در حالی که پاسدارا ازشون نمی‌خواستن. اگه کسی ادعا کنه که پاسدارا مجبورشون می‌کردن، من اینو قبول ندارم. حتی دم پائی‌هاشون رو هم جدا کرده بودن. دمپائی اونجوری که نبود. هر چیز پاره پوره‌ای رو همه می‌پوشیدن. هر کسی هم که به خونواده‌اش می‌گفت براش دمپائی بیارن، در واقع برای همه بود. بچه‌های سهند آمدن گفتن که دمپائی‌ها رو باید اسم بنویسید روش. چرا؟ چون یه سری نماز می‌خواندن و یه سری نمی‌خواندن. نماز خوانها دسته دوم رو نجس می‌دونستن. این قدر سر این قضیه شلوغ شد که پاسدارا گفتن ما نمی‌خوایم. بله! پاسدارا گفتن ما نمی‌خوایم!! بعد یک جنگ بسیار بی رحمانه‌ای بین توابع سهند و توابع مجاهد بود. رهبر توابع مجاهدین یعنی علی قره‌ضیال‌الدین بود که از طرف دادستانی تهران حمایت می‌شد. الان هم جزو وزارت اطلاعاته... توابعها جو بند را خشن می‌کردند و مقاومت زندانیان را کم می‌کردند."

اینها تنها نمونه‌هایی از عمکردهای توابعین در بندهاست. به این لیست از جمله می‌توان برخورد آنها در "قیامت" پسران در دوره‌ای که "تخت"ها در

زندان قزل‌حصار برقرار بود را اضافه کرد. توابعین که در اینجا به کار نگهبانی مشغول بودند با بی‌رحمی تمام زندانیان نشستند در آن "تخت"ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

هر چند مطابق گزارشات منتشر شده، توابعها همواره تعداد کمتری را نسبت به زندانیان سیاسی تشکیل می‌دادند ولی واقعیت این است که آنها به مثابه مجریان سیاست‌های سرکوبگرانه رژیم در زندان، حافظین نظم ضد خلقی موجود و به مثابه پلیس سیاسی، از قدرت عمل ناشی از قدرت سرکوب رژیم حاکم برخوردار بودند. حال، اگر در نظر گرفته شود که چنین موجوداتی بطور دائم و ۲۴ ساعته با دیگر زندانیان در یک محل به سر می‌بردند، می‌توان تصور کرد که این امر برای زندانیان سیاسی مقاوم و یا حتی برای کسانی که با هر ضعفی و با هر افت و خیزی، در هر حال در صف مقابل نیروهای مزدور رژیم قرار داشتند، چه شرایط غیرقابل تحمل و وحشتناکی را فراهم آورده بود. بر این مبنا بود که مبارزه برای جداکردن بند توابعین از زندانیان دیگر، یکی از خواست‌های مهم و موضوع مبارزه زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی بطور مشخص در تهران گردید (در بخش آخر این کتاب به این موضوع برخواهم گشت).

چهره دیگری از توابعین (توابعین مخفی)

انجام کارهای تولیدی برای جبهه‌های جنگ و یا کارهای به اصطلاح فرهنگی در زندانها که در آغاز علناً از کارهای توابعین به شمار می‌رفت، تحت

شرایطی که سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی همچنان ادامه داشت، به بستری تبدیل شده بود که زندانیانی (نه الزاماً توابع) با پرداختن به آن سعی می‌کردند به صورتی دل‌آزدهای جمهوری اسلامی را در مورد خودشان نرم کنند. در میان چنین زندانیانی البته افراد تازه دستگیر شده‌ای نیز بودند که ممکن بود به خاطر رد گم کردن در آنجا حضور داشتند. در هر حال، کارگزاران امنیتی رژیم از این بستر برای عضو گیری‌های جدید استفاده نموده و سعی می‌کردند از میان آن زندانیان، برای خود جاسوس پرورش دهند. مسلم است که این کار با وارد آوردن فشار و با تهدید و ارباب زندانی صورت می‌گرفت. در عین حال پس از افول دوره توابع علنی (تقریباً از سال 64 به بعد)، وزارت اطلاعات از طریق تحت فشار گذاشتن زندانیان همواره می‌کوشید از آنان جاسوس بسازد. مسلم است که کسانی که به این کار تن می‌دادند، به رژیم جهت سرکوب و کنترل زندانیان سیاسی از طریق جاسوسی کمک زیادی می‌نمودند. این نوع جاسوسان بخصوص به زندانیانی که قبلاً با آنها دوستی و نزدیکی داشتند، خیانت نموده و از لحاظ روحی ضربات زیادی به آن زندانیان وارد می‌ساختند. مواردی نیز در خاطرات زندانیان قید شده که مبارزی که از طرف بازجو برای جاسوس شدن تحت فشار قرار گرفته بود، پس از برگشت به بند دست به خودکشی زده است. در ضمن بعضی نیز ممکن بود اگر تحت فشار تن به خیانت داده بودند، در شرایطی دست از جاسوسی بکشند...

شکی نیست که بحث در مورد حوزه‌های مختلف زندان‌های جمهوری اسلامی و از جمله توابع بسیار وسیع می‌باشد. به هر حال اجازه دهید بر اساس آنچه گفته شد، توابع را در زندان‌های جمهوری اسلامی بازشناخته و با وضوح هرچه بیشتری به تعریف درآوریم:

توابعها در دهه 60 در زندان‌های جمهوری اسلامی، بخشی از زندانیان سیاسی در هم شکسته‌ای بودند که علیرغم ندامت از گذشته مبارزاتی خود و حتی اعلام انزجار نسبت به مبارزه و شرف و انسانیت، باز رژیم آن‌ها را در زندان نگاه داشته و از وجودشان در جهت پیشبرد اهداف سرکوبگرانه‌اش در حوزه‌های مختلف استفاده می‌نمود. توابعها نیز در جهت اثبات وفاداریشان به جمهوری اسلامی، از هیچ کوششی در این راه دریغ نمی‌ورزیدند- بخصوص آن‌ها در بندهای عمومی در طول سالیان برای تحت فشار قرار دادن هرچه بیشتر زندانیان سیاسی مقاوم و کنترل آن‌ها فعالیت می‌کردند. بطور کلی، **توابع عنصری بود که علیرغم موضع سیاسی قبلی خود که عموماً و یا ظاهراً به نفع توده‌های مردم بود، حال در جبهه مقابل توده‌ها قرار گرفته و به یک نیروی ضد مردمی و ضد انقلابی تبدیل شده و به پیشبرد اهداف جنایتکارانه رژیم در زندان‌ها، خدمت می‌نمود.** توابعین، به دلیل آنکه در ارتباط با فعالیت‌های سیاسی، در زندان بودند، در بیرون به عنوان زندانی سیاسی شناخته می‌شدند (همانطور که مرتجعین ضد کمونیست از نوع "لاجوردی"ها، در زندان‌های رژیم شاه نیز هرچند با چنین توابع‌هایی فرق

داشتند، "زندانی سیاسی" نامیده می‌شدند.) ولی در حقیقت و در واقعیت امر، آن‌ها جزئی از دستگاه سرکوب رژیم در زندان‌ها بودند؛ افراد بخت‌برگشته‌ای که رذالت و پستی وجودشان آن‌ها را "مجبور" کرده بود بدون این که مزدی دریافت کنند، برای پیشبرد اهداف رژیم، تن به رذل‌ترین و جنایت‌بارترین کارها بدهند. بین آن‌ها و جمهوری اسلامی توافق اعلام‌نشده‌ای وجود داشت: **رژیم بجای صرف بودجه و استخدام مزدور، یکسری از کارها و برنامه‌هایش را در زندان‌ها، توسط آن‌ها انجام می‌داد؛** توابع‌ها نیز برای آزاد شدن از زندان و جلب "لطف و مرحمت" جمهوری اسلامی نسبت به خود، به هر عمل جنایتکارانه و رذلانه‌ای در حق زندانیان سیاسی کمونیست و مترقی دست می‌زدند. بنابراین، واقعیت را بخواهیم در شرایط وخامت بار سرکوب توده‌ها و تداوم جنگ ارتجاعی ایران و عراق که در دهه 60 بر جامعه ایران حاکم بود، توابعین در نقش حافظین و مجریان نظم ضد خلقی حاکم و پلیس سیاسی رژیم در زندان، گوئی دوره "خدمت اجباری" خود را می‌گذراندند. یا می‌توان گفت که **توابع‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی در حقیقت، "مزدوران" بی‌مزد بودند.** بر این اساس، اگر کسانی بخواهند نام بی‌مسما "توابع" را رسا کنند، این محتوا را حتماً باید در آن مستتر سازند. مثلاً عبارت "پاسدار بی‌مزد زندان" می‌تواند به جای واژه "توابع" و یا مترادف با آن مورد استفاده قرار گیرد! این بحث البته نباید با بحث کسانی که از تغییر واژه توابع صحبت می‌کنند قاطی شود. صرف نظر از این که امروز چه هدفی از تغییر اسم توابع تعقیب می‌شود، سنوآل

این است که واقعاً چرا نباید این کلمه، همه زشتی‌هایش را خود نمایندگی کند! تازه با دیگر واژه‌های زشت همزاد رژیم جمهوری اسلامی چکار باید کرد! لازم است در مورد تفاوت بین توابع‌ها نیز در اینجا اندکی تأمل نماییم. زندانیان سیاسی، اغلب از توابعینی که در بندهای زندان در کنار آن‌ها بسر می‌بردند به عنوان "کاسه‌های داغ‌تر از آش" یاد می‌کردند- در حالیکه به وجود تفاوت در بین آن‌ها نیز واقف بودند. در واقع نه فقط در بین توابعین بلکه در بین اجزای هر پدیده‌ای تفاوت‌هایی موجود است؛ به همانگونه که در میان پاسداران نیز یکدستی کامل وجود نداشته و ندارد. ما دیدیم که بعضی از توابعین با انجام کارهای عملی و بعضی با کارهای نظری در کار سرکوب شرکت نمودند؛ یا دیدیم که بعضی از توابعین "مسئول" بند بودند در حالیکه بعضی فقط سمت نوبه‌گی آن‌ها را داشتند. در این میان بعضی آشکارا بسیار بی‌رحم و خشن بودند در حالیکه بعضی تنها نتیجه کارهایشان جنایتکارانه بود و ممکن بود خودشان در شرایطی "مهربان" (!!)) هم جلوه کنند. در مقاطعی بعضی صرفاً به کار کتیف جاسوسی می‌پرداختند و با این کار خانواده‌هایی را داغدار و یا زندانیانی را روانه "زیر هشت"، سلول انفرادی و یا انواع و اقسام "تنبهات" می‌نمودند- که گاه در شهرستان‌ها اشکال بسیار وحشیانه‌تری داشت. زندانیان معمولاً از تیپ‌هایی در میان توابعین به عنوان "**توابع تیر**" و یا "**توابع صفر کیلومتر**" یاد می‌کنند که به این ترتیب بر سرسپردگی کامل و جنایتکار بودن آنان تأکید می‌ورزند. چنین عنوان‌هایی در واقع بیانگر تفاوت آن توابعین با توابعینی است که تحت شرایط

خاصی مثلاً تن به کار کثیف جاسوسی داده بودند و ممکن بود که در شرایطی دیگر دست از این کار بردارند. با این حال باید توجه داشت که اگر عملکردها را معیار قرار دهیم و نه چیزهایی از قبیل تمایل و نیت و اراده و احساس و غیره را، علیرغم اذعان به همه تفاوت بین توأبین، باید تأکید کرد که هیچ تفاوت ماهوی آنها را از همدیگر جدا نمی‌کند. وقتی ماهیت همه توأبین یکی بود، باید گوناگونی و اشکال مختلف این پدیده را به گونه‌ای دیگر و در رابطه دیگری مد نظر داشت. مثلاً واقعیت این است که از میان توأبین به قول خودشان صفر کیلومتر و یا توأبین تیر تعداد بیشتری به استخدام وزارت اطلاعات در آمدند و امروز در این دستگاه به کار مشغولند. در حالیکه بعضی از توأبین مثلاً از نوع صرفاً جاسوس، ممکن است دیگر در بیرون از زندان به همکاری خود با نیروهای امنیتی رژیم ادامه نداده باشند و عده‌ای واقعاً همین کار را کردند.

سرنوشت توأبین در دهه 60

در همینجا نگاهی نیز به سرنوشت توأبین بیان‌دازیم. بطور کلی باید گفت که سال‌های 63-64 سال رقم‌خوردن سرنوشت خیلی از توأب‌ها بود. تعدادی از توأب‌ها که از سال 60 یا زودتر در زندان بودند، در سال 64 از زندان آزاد شدند. اما جمهوری اسلامی به توافق خود با همه آنها پایبند نماند و هرچا لازم دانست از آنها قربانی گرفت. (43) بعضی از توأب‌ها پس از سال‌ها همکاری بی‌شائبه(!) با دستگاه‌های سرکوب رژیم، در سال 63 توسط خود آنان اعدام شدند. بعضی از آنها را می‌توان نام برد:

1- وحید سریع‌القلم، وی قبلاً یکی از مسئولین اتحادیه کمونیست‌ها (سربداران) بود و پس از دستگیری به مدت سه سال خود را "در سطح بالا" در خدمت دژخیمان جمهوری اسلامی قرار داده و بطور همه جانبه با آنان همکاری می‌نمود. او که یک تحصیل کرده امریکا در رشته کامپیوتر بود، در شرایطی که هنوز هیچ اداره‌ای در ایران کامپیوتر نداشت، به گفته‌ای، "تمام اطلاعات اوین را کامپیوتری کرده و مسئول بخش مهم اطلاعات گیری از زندانیان بود"* علیرغم همه خدمات این توأب به تحکیم سلطه جمهوری اسلامی، کارگزاران رژیم درست به منظور حفظ آن سلطه جهنمی، با جمع کردن تعدادی از خانواده‌های پاسدارانی که در جریان درگیری‌های 5 بهمن سال 60 در آمل کشته شده بودند، سریع‌القلم را در مقابل چشم آنان اعدام کردند.

2- حسین احمدی روحانی (شومن زندان اوین) را نیز علیرغم همه خدماتش به جمهوری اسلامی که شرکت در کار بازجویی از زندانیان را نیز در برمی‌گرفت، در سال 63 کشتند. آخرین خدمت او به جمهوری اسلامی شرکت در یک مصاحبه تلویزیونی بود که جهت خرد کردن اعصاب مردم و اشاعه جوّ یأس و ناامیدی ترتیب داده شده بود. این برنامه را از تلویزیون سراسری پخش نمودند. از آنجا که روحانی از مسئولین سابق سازمان مجاهدین خلق بود که در سال 54 در جریان تغییر ایدئولوژی این سازمان نقش داشت و بعد یکی از رهبران "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر" شمرده می‌شد، برای رژیم جمهوری

* "پادهای زندان"، ف، آزاد، صفحه 140

اسلامی بسیار مهم بود که قبل از اعدام وی، خیانت او به مردم را به نمایش گذاشته و تبلیغ کند. (44) و (+45)

3 و 4- قاسم عابدینی و همسرش مهری حیدرزاده از کادرهای سابق "سازمان پیکار برای آزادی طبقه کارگر" و توابع‌های فعال جمهوری اسلامی نیز از همراهان روحانی در آخرین شوی تلویزیونی او بودند. قاسم عابدینی را در همان سال اعدام کردند. مهری حیدرزاده سال‌ها در درون زندان به جمهوری اسلامی خدمت نمود و در سال 65 از زندان بیرون آمد.

5- احمد عطااللهی، یکی از کادرهای بالای سازمان چریک‌های فدائی خلق (اقلیت) بود. وی یکبار توسط مأموران آگاهی دستگیر شده و توسط یک افسر شریف، فراری داده شده بود. عطااللهی در دور دوم دستگیری با خیانت خود باعث ضربه‌های بسیار کاری به سازمان اقلیت و قتل و شکنجه شماری از افراد مبارز شد. او نیز در تمام مدت زندانی بودنش به عنوان یک توابع، خدمات زیادی به جمهوری اسلامی نمود. از جمله در کار بازجویی و کمک به بازجوهای بی‌تجربه و بی‌سواد نقش موثری برعلیه مبارزین ایفاء کرد. شنیدم وقتی وی پشت تلویزیون آمد و برعلیه مردم و به نفع تحکیم رژیم صحبت کرد، حتی از چشم خانواده‌اش هم افتاد.

در سال 67 در میان انبوه زندانیان سیاسی که توسط رژیم جمهوری اسلامی قتل‌عام شدند، تعدادی نیز توابع وجود داشت. اینها بدبخت‌ترین توابعی بودند که پس از سال‌ها خوش خدمتی به دستگاه جنایت و ماشین سرکوب

جمهوری اسلامی، باز هم مقبول واقع نشدند. آخر با فاجعه کشتار سال 67 و "حل" مسأله زندان‌ها(!)، اولاً دیگر تاریخ مصرف آنها برای این رژیم پلید و جنایتکار تمام شده بود، ثانیاً در طی مدتی که این توابع در زندان بسر می‌بردند، جمهوری اسلامی به یمن خدمات همین‌ها توانسته بود در محیط بیرون، کادرهای امنیتی قابل‌تری را برای دم و دستگاه خویش تربیت و بطور رسمی استخدام نماید و به وجود آنها نیازی نداشت.

توابع معروف سال 60 کسانی چون بهزاد نظامی، مهرا و مهرداد سلطانی، و غیره که اغلب محکومیت کوتاه مدتی هم داشتند، در همان سال‌های اول از زندان آزاد شدند. آنها با توجه به جنایت‌هایی که در زندان مرتکب شده بودند، قابلیت آن را داشتند که در بیرون از زندان نیز همکار رژیم باقی بمانند. در این میان مجتبی میرحیدری پس از سپری کردن مدت محکومیت یک ساله‌اش و گرفتن جواز "پایان خدمت" بدون مزد، مجدداً در زندان بکار پرداخت؛ البته اینبار نه به عنوان "زندانی سیاسی" توابع بلکه رسماً به مثابه "پاسدار" رژیم و در سمت شکنجه‌گر. بسیاری از زندانیان سیاسی در تهران وی را به عنوان یکی از پاسداران شکنجه‌گر اوین و دست راست لاجوردی می‌شناسند- بدون اینکه از سابقه توابعی او اطلاعی داشته باشند. وی از جمله شکنجه‌گر اصلی زنان مبارزی بود که در یک مقطع نسبت به اجباری کردن چادر مشکی در زندان دست به اعتراض زده بودند. تعداد دیگری از توابع از آن نوع نیز که با "نبوغ" خاص‌شان در زندان به هر رذالت و پستی و خواری تن داده و از این

لحاظ با دیگر نیروهای سرکوبگر و امنیتی رژیم همخون و از یک جنس شده بودند، از مهلکه جان به در برده و در دستگاه‌های سرکوب بکار گرفته شدند. این دسته از توابع دیگر در سال 1363 (سال تأسیس وزارت اطلاعات و امنیت کشور)، از کادرهای رسمی وزارت اطلاعات و امنیت کشور بودند، مثلاً رهبر توابع‌های مجاهدین در زندان پسران در اصفهان، یعنی علی قره‌ضیال‌الدین که از طرف دادستانی تهران حمایت می‌شد، بعداً جزو وزارت اطلاعات شد.

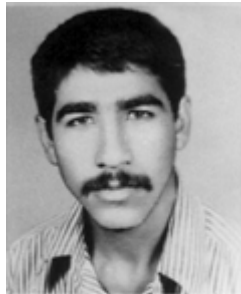
بخشی از این دسته که مسلماً برای دیگران شناخته شده نیستند، هم اکنون در خارج از کشور به انجام وظایف ضدانقلابی خویش برعلیه نیروهای مردمی مشغولند. در سال‌های اخیر تعدادی از توابع در خارج از کشور حتی خود را پناهنده سیاسی نیز جا زده‌اند. به یک مورد قبلاً اشاره شد (محمدرضا قربانی)، زندانیان سیاسی توابع بیشتر از آن نوع را می‌شناسند و بعضاً نیز دست به افشای آنان زده‌اند. (46)

از میان آنچه توابع‌ها که قبلاً خائفانه و رذیلانه به همکاری با جمهوری اسلامی تن داده و در خدمت به دژخیمان زندان برعلیه زندانیان سیاسی شریف و مبارز عمل می‌کردند، کسانی پس از آزادی از زندان به خدمت رژیم درنیامده و تازه برخی از آنان پس از مدتی با مشاهده فضای تنفر و ضدیت در میان مردم نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، سعی کردند مخالف رژیم هم جلوه کنند و به قولی هم‌رنگ جماعت شوند.

در پایان این بحث، بی‌مناسبت نیست این نکته نیز یادآوری شود که توابعی که در بندها در کنار زندانیان سیاسی بسر می‌بردند، با توجه به حقارت وجودیشان، دائماً در معرض توهین و ملامت رئیس و گردانندگان زندان قرار داشتند. در حالیکه برخوردهای معمول زندانیان با زندانیان سیاسی مبارز با همه فشارهای طاقت‌فرسائی که تحمل می‌کردند، به گونه‌ای احترام آمیز بود. توابع علیرغم همه خوش رقصی‌هایشان برای ارتجاع، به قول معروف "چوب دو سر..." بودند. نه فقط شدیداً مورد نفرت زندانیان سیاسی قرار داشتند، بلکه زندانبانان نیز آن‌ها را مورد تحقیر قرار می‌دادند. بعضی از زندانیان سیاسی مثلاً از برخورد داود رحمانی با توابع، تعریف‌هایی می‌کنند که از فرط تحقیرآمیز بودن به شوخی و جُک شباهت دارند!

همواره تأکید شده است که در زندان‌های دهه 60، شکنجه و اعمال خشونت در حق زندانیان سیاسی به دوره بازجوئی محدود نبوده و زندانیان سیاسی پس از طی دوره "بازجوئی" در اشکال متنوعی در معرض خشونت زندانبانان قرار داشتند. شکی نیست که فاکت‌های ارائه شده در فوق و واقعیت‌هایی که مورد تشریح قرار گرفتند همگی نشانگر این امر بوده و چنان اظهار نظری را تأیید می‌نمایند، اما در این میان آنچه که چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد این نکته است که دست اندرکاران رژیم در زندان‌ها چگونه قادر به چنین کاری شدند؟! آن‌ها چگونه امکان یافتند تا در درون بندهای عمومی که در واقع محل زندگی زندانی سیاسی پس از طی دوره بازجوئی محسوب می‌شود، شرایط شدیداً مختنق و فضای رعب و وحشت ایجاد نموده و در چنین فضائی عملاً نیز زندانیان سیاسی را مورد ضرب و شتم قرار دهند؟! با اندکی تعمق روی واقعیت‌های موجود در زندان‌های تهران که در آنجا چنان وضعی به طور برجسته تا تابستان سال 63 برقرار بود، کاملاً آشکار می‌شود که یکی از عوامل بسیار مهم در ایجاد آن وضع و این که زندانبانان توانستند در بندهای عمومی شرایط هرچه خشونت‌بارتری برای زندانیان سیاسی بوجود آورند، همانا وجود عناصر تواب در زندان بود؛ وجود کسانی در زندان که به همکاری با دستگاه سرکوب رژیم پرداخته و به خدمت جمهوری اسلامی در آمده بودند. در واقع، به جرأت

می‌توان گفت که دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌ها بدون وجود توابعین هرگز قادر به برقراری چنان شرایط جهنمی برای زندانیان سیاسی نبودند؛ و اساساً سرکوب و کنترل زندانیان- با توجه به تعداد زیاد آنان که در زندان‌های دهه 60 یک واقعیت برجسته بود- آنهم در اشکال جنایت باری که در بندهای عمومی جریان داشت و تا حدی از آن سخن رفت، بدون وجود مزدوران بی مزد در زندان (توابعین) که در تمام مدت 24 ساعت با زندانی سیاسی در یک محل به سر می‌بردند، هرگز نه از عهده رژیم جمهوری اسلامی



چریک فاثی خلق
محمد سلیمانی

ساخته بود و نه از عهده هیچ رژیم مرتجع و جنایتکار دیگری! این امر را علاوه بر این که واقعیت‌های موجود در زندان‌های تهران قبل و بعد از حاکمیت توابعین تأیید می‌کنند، تجارب زندان‌های شهرهای مختلف نیز به اثبات می‌رسانند. از همان آغاز که پدیده تواب در زندان شکل گرفت، دست رژیم برای اعمال خشونت هر چه

بیشتری بر زندانیان سیاسی و برقراری حاکمیت خود در زندان‌ها بازتر شد تا آنجا که صدور تواب از تهران یا از بعضی شهرها به شهرها و شهرستان‌هایی که هنوز در آنجاها توابعین وجود نداشت و یا تعدادشان اندک بود نیز در دستور کار دست اندرکاران رژیم قرار گرفت. تجربه زندان زنان در بندرعباس نمونه گویائی در این زمینه است. یکی از زندانیان سابق در آن زندان توضیح می‌دهد که چگونه در اواخر سال 60 شخصی به نام "حاج آقا شمس" تعدادی تواب را از مشهد به

آنجا منتقل نمود؛ و چگونه پس از ورود تواب‌های صادرشده از مشهد به بندرعباس، وضع زندان کاملاً به ضرر زندانیان تغییر کرد. به گفته این زندانی

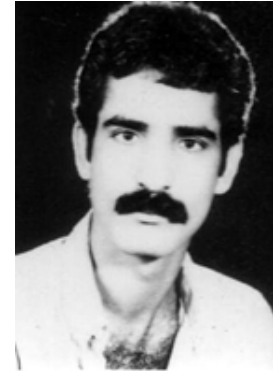
سابق: "کارهای بند هم کم کم از دست سپاه در

آمد و افتاد دست تواب‌ها. آن‌ها بند را اداره می‌کردند... قبل از آمدن شمس و تواب‌ها، تمام

کارها را جمعی انجام می‌دادیم. بدون این که مسایل سازمانی را دخالت بدهیم....صبح که بیدار

می‌شدیم بعد از خوردن غذا و کارهای شخصی، مطالعه می‌کردیم. بعد کارهای دستی داشتیم. مثلاً

بچه‌هایی که علاقه به نقاشی داشتند نقاشی



چریک فدائی خلق
ناصر فراغی

می‌کردند و بچه‌های دیگر کارهای دستی می‌کردند. بعد گاهی چند تائی دور هم جمع می‌شدیم و راجع به موضوعی صحبت می‌کردیم. شبها هم بیشتر

صحبت‌های جمعی داشتیم. سعی می‌کردیم که یک جو دوستانه اونجا داشته باشیم بدون این که وابستگی سیاسی را فراموش کنیم. نمی‌گذاشتیم این

مسأله جدائی بیندازد. یک روابط انسانی داشتیم... " و در ادامه مطرح می‌کند:

"تا زمانی که آخرین رفقا را از آنجا بردند ما توانستیم سرود بخوانیم. آخرین سری اعدام‌ها. آخرهای سال 60 بود که ما برایشان آخرین سرود را آنشب خواندیم که

می‌خواستند فردا بچه‌ها را ببرند جوخه اعدام. بعد از این تمام اینها برداشته شد.....سالی که شمس آمد بردن به نماز جمعه اجباری شده بود. می‌بردند به

نماز جمعه. پسر و دختر را می‌بردند. البته با نگرهبان‌هایی که خودشان از توایین بودند. موقعی که شمس آمد تعدادی تواب با خودش آورده بود که کسی

احساس نمی‌کرد که اینها اصلاً زندانی هستند. مردم که اینها را می‌دیدند فکر می‌کردند که خواهران زینب هستند."* آزاده که در آن زمان 15-14 سال بیشتر

نداشت، در مصاحبه مذکور در توصیف آن تواب‌ها با دیدی واقع بینانه می‌گوید:

"وقتی کسی می‌آمد توی بند نمی‌توانست تشخیص دهد که آیا او یک زندانی است و یا از خواهر های زینب است!"، به روشن ترین و گویا ترین وجهی واقعیت

تواب‌های صادر شده از مشهد به بندر عباس را چنین بیان می‌کند: "کار تبلیغی را بیشتر بچه‌هایی که خودش از مشهد آورده بود به عنوان تواب می‌کردند که ما



اول فکر می‌کردیم که این‌ها پاسدار هستند.

ولی بعداً فهمیدیم که اینها تواب‌هایی هستند که قبلاً

مثل ما زندانی بوده‌اند و دوران حکم خود را به این

شکل می‌گذرانند. هم کار می‌کنند، هم زندانی هستند!"**

* نقل از آزاده بندری، "مصاحبه با پیام فدائی شماره 91
** همان منبع

آن طور که می‌توان از بعضی از گزارشات متوجه شد، نقش توأیین در هر چه بیشتر شکنجه بار کردن شرایط بندها وسلولها برای زندانیان سیاسی، در بعضی شهرها حد بسیار بالائی داشته است. اساساً، شیوه‌هایی که در زندان‌های بعضی شهرها در حق زندانیان سیاسی بکار رفته است، از شدت وحشیانه بودنشان غیر قابل باور به نظر می‌رسند. البته این را هم باید دانست که در بعضی شهرستان‌ها بدلیل فقدان و یا کمبود کادرهای تربیت شده اطلاعاتی، نسبتاً شرایط بهتری حاکم بود و زندانیان سیاسی نه با شرایط وحشیانه زندان‌های تهران و نه با شرایط وحشیانه تر بعضی دیگر از شهرها مواجه بودند. در هر حال شیراز یکی از شهرهایی می‌باشد که در آنجا دست اندر کاران جمهوری اسلامی با کمک توأیین توانستند در دوره‌ای نظم دلخواه خود را برقرار سازند. بر مبنای اطلاعاتی که از زندان بخش زنان در آنجا در دست است د رمقطعی چنان شرایط وحشیانه‌ای در آنجا حاکم شده بود که به سختی در توصیف می‌گنجد. یکی از ابداع‌های ارتجاعی این زندان برای تحت فشار قرار دادن زندانی سیاسی، بایکوت و منزوی ساختن فرد و یا به عبارتی که خود استفاده می‌نمودند، "ممنوع الکلام" کردن وی بود. آن‌ها به این ترتیب درواقع، لال شدن را به زندانی تحمیل می‌نمودند و از این طریق برای زندانی سیاسی "سلول انفرادی در حضور جمع" ایجاد می‌نمودند. سلولی که در آن حتی زندانی از بعضی آزادی‌ها در یک سلول انفرادی واقعی نیز نمی‌توانست برخوردار باشد. معلوم است که منع زندانیان دیگر از حرف زدن با کسی که در چنین سلول

چریک فدائی خلق
علی برنشانچریک فدائی خلق
عارف بلوکیچریک فدائی خلق
موسی آبادچریک فدائی خلق
ناصر مرادی

برای مشاهده لیست برخی از شهدای جنبش در بندر عباس به ضمیمه شماره یک در صفحه 668 مراجعه کنید.

انفرادی قرار گرفته و از صحبت کردن با دیگران منع شده بود، تنها در شرایط وجود مزدورانی از خود رژیم که به طور 24 ساعته با زندانیان زندگی نمایند، امکان پذیر و قابل اجرا بود- و این همان نقشی بود که توایین آن را اجرا می نمودند. (در رابطه با موضوع "ممنوع الکلام" بودن در زندان شیراز رجوع کنید به کتاب "...و در اینجا دختران نمی میرند." صفحه 105 و "یادهای زندان" صفحه 169). در زندان زنان در شیراز علاوه بر تحمیل چنین شرایط بسیار غیر انسانی به زندانی که زمان آن اواخر سال 64 و سال 65 قید شده است، حتی زندانیان سیاسی را مجبور به دادن گزارش از همدیگر به رئیس و روسای زندان نموده بودند. به این معنی که گزارش دهی از همدیگر را هم جزء مقررات قرار داده بودند. تنها با پی بردن به اجرای این "مقررات" در عمل است که می توان مفهوم شرایط وحشتناکی که چنین وضعی برای انسان های شریف زندانی بوجود آورده بود را دریافت. ف آزاد که در اوایل سال 65 تازه به زندان عادل آباد شیراز منتقل شده بود، گفتگوی اولیه ای که در این رابطه با یکی از زندانیان آن زندان داشته است را این گونه شرح داده است "...نسبت به زندان اوین کنجکاو بود و دوست داشت از شرایط اوین برایش تعریف کنم. بطور کلی شرایط آنجا را برایش تعریف کردم. با تعجب مرا نگاه می کرد، برایش باور کردنی نبود. با افسوس گفت: کاش در زندان اوین بودم. اینجا جهنمی است که هیچکس از آن سالم بیرون نمی آید. او ادامه داد: این جا همه بند توایین هستند یا حداقل تظاهر می کنند. همه در بند نماز می خوانند و کلیه مقررات تعیین شده از جانب دفتر زندان را رعایت

می کنند. اینجا هر کس جاسوس دیگری است و همه برای هم گزارش می دهند. تمام برنامه ها اجباری است."* در صفحات بعد وی آنچه که خود شاهد بوده است را این گونه بیان می کند: "با گذشت زمان و نزدیک تر شدن به دوستان فهمیدم که بر خلاف ظاهر زندان، تعداد کسانی که توایین واقعی هستند و با رژیم همکاری می کنند اندک است. بقیه زندانیان پس از تحمل فشار و شکنجه فراوان فقط مقررات بند را رعایت می کنند، و تعداد کمی هنوز سرحال بودند و به قول خودشان برای حفظ خود در این پوسته رفته بودند.

به همین دلیل مسئولین زندان، زندانیان را به جان هم می انداختند. هر از مدتی زندانیان با هم درگیر می شدند و کار به کتک کاری و شکستن سر و دست می انجامید. درگیری معمولاً پنجشنبه شبها پس از دعای کمیل در حالی که توایینها بر اثر دعا تهییج می شدند صورت می گرفت. پنجشنبه شبی که مراسم دعای کمیل بود و با صدای دستغیب پخش می شد، من در سلول در تخت طبقه اول نشسته بودم.... پس از دعا و تکبیر بلند صدای "مرگ بر منافق، مرگ بر کمونیست" تمام بند را به لرزه در آورد. همه با هم این شعار را می دادند. حدس زدم مراسم کتک کاری و تصفیه حساب است.... شعار "سرموضع نابود باید گردد" در حکم دستور حمله بود. بلافاصله چند نفری کسانی را با انگشت نشان می دادند و می گفتند "تو چرا شعار می دهی سر موضعی!؛ و چند نفر دیگر او را زیر مشت و لگد می گرفتند. صدای شعار دیگران

* یادهای زندان صفحه 185

فریاد و ضجه او را خفه می‌کرد.*" منظور از "تو چرا شعار می دهی سر موضعی!" این است که ای سر موضعی تو دیگر چرا چنین شعارهایی را می دهی!

در تبریز بر مبنای گزارشی از زندان مردها، متوجه می‌شویم که پس از تشکیل وزارت اطلاعات در سال 63، به طور جدی در جهت جا انداختن نظم ارتجاعی جمهوری اسلامی در زندان کوشش شده و با کمک توابین در این جهت گام بر داشته می‌شود. در این مورد یکی از زندانیان سابق زندان تبریز می‌گوید: "سال 63 در حالی که نه محمد حسین موسوی تبریزی در دادستانی بود و نه لاجوردی در مسند، نیروهای امنیتی در تبریز، زندان را مورد هجوم فاشیستی خود قرار داده و تشکیلات داخل زندان را سرکوب و آخرین پس لرزه های آن را نیز ریشه کن نمودند." (پاشار روشن) این موضوع که خود بیانگر آن است که صرف بر سر کار بودن این یا آن جلاد دلیل بر استقرار شرایط فاشیستی در زندان نبود، گویای برخوردی نیز می‌باشد که جمهوری اسلامی پس از تحکیم پایه‌های رژیم خود با زندانیان سیاسی انجام داده است. برای این که خوانندگان گرامی هرچه عینی تر در جریان وضعیتی که در زندان تبریز (بخش مردان) در سال 63 و پس از آن بوجود آمد، قرار بگیرند، در زیر مطالبی که همچنان مبین برجستگی نقش سرکوبگرانه توابین در خدمت به رژیم جمهوری اسلامی به خصوص از سال 64 به بعد در زندان تبریز می‌باشد را از قول زندانی

* همان منبع صفحه 192-193

مزبور در اینجا نقل می‌کنم. این زندانی سابق (پاشار روشن) که 15 سال از بهترین دوران زندگیش را در زندان تبریز در زیر چنگال دژخیمان خون آشام جمهوری اسلامی گذرانده است و در واقع یکی از کسانی است که طولانی ترین مدت دوران زندان در دهه 60 را داشته‌اند، در ارتباط با سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) دستگیر شده بود. در رابطه با شرایط زندان تبریز در دو سال اول دهه 60، وی مطرح می‌کند: "زندان تبریز به لحاظ ساختمانی پیر (به قولی در جنگ جهانی دوم اصطبل بوده) و به لحاظ امنیتی نیز- چه از جنبه اداری و چه از جنبه کیفیت گردانندگان و مسئولین زندان- هیچ شباهتی با زندان‌های تهران نداشت. رئیس زندان فردی به نام محمد علی یزدانی بود که افتخارش این بود که عضو بر جسته "حزب خران تبریز" می‌باشد. بعد در سال 62 رئیس داخلی زندان، شخصی به نام حاجی حسن غیائی شد که اصلاً سواد خواندن و نوشتن نداشت. جالب است که وقتی پیش او فارسی صحبت می‌کردی فوراً خبردار و می‌ایستاد. (چون در تصورش تنها نخبگان و صاحبان قدرت بودند که فارسی حرف می‌زدند). بازجوها اکثراً از سپاه و از جهاد سازندگی بودند که از نحوه بازجویی و یا از مسایل سیاسی و چگونگی تشکلهای سیاسی بی خبر بوده و مهارتی در این زمینه و حوزه‌ها نداشتند. این فاکتورها که اکثراً به سود ما بود گاهاً نیز فاجعه ساز می‌شد. مثلاً آنها شکنجه‌گر حرفه‌ای نبودند و گاهاً ضربه‌های وحشیانه شان به گونه‌ای بود که خیلی زود باعث شهید شدن مبارزی در زیر شکنجه می‌شدند. این را هم بگویم که بعد از سال 60 در تهران

برای مأموران اطلاعاتی، کلاس‌هایی ترتیب دادند و سطح آن‌ها را ارتقاء دادند، بطوری که وقتی من را در سال 62 به اطلاعات بردند دیدم که آن‌ها بحث فلسفی هم می‌کنند. از لحاظ تغذیه، در سال‌های اول مشکلی نداشتیم. مشکل در عدم بهداشت و تنگی جا بود. ماه‌ها از دست شپش ذله بودیم. شپش‌ها درون پوست هم رخنه می‌کردند و ما با این که لباس کم داشتیم وقتی که دیگر نمی‌توانستیم شپش‌ها را از لباس جدا کنیم مجبور می‌شدیم که آن‌ها را دور بیاندازیم."

این زندانی سابق، که از تبریز به عنوان "شهر صمد و بهروز و حنیف و موسی" یاد می‌کند، وضع توابین و جو سیاسی زندان قبل از سال 63 در تبریز پس از دستگیری "مسئولین بخش دال-دال (بخش دانش آموزی-دانشجویی) سازمان پیکار که تواب شدند" را چنین توضیح می‌دهد: "سرکرده آن‌ها شخصی بود که قبلاً دانشجوی زیست‌شناسی دانشگاه تهران بود و می‌گفت که از سال 52 فعالیت سیاسی می‌کرده است. وی متولد شهرستان اردبیل بود و بعدها نیز به آن شهر رفته و سرکوبگر تشکیلات آنجا نیز شد. نام وی احمد عیسی زاده بود که به اسد معروف بود. دیگری فردی از اهالی اصفهان و دانشجوی شهرستان اورمیه بود به نام عطا بهادری معروف به علی سپاه. او نیز بعداً به اورمیه رفت تا شبکه توابین را در آنجا نیز دایر کند. اینها همراه با یکی دو نفر دیگر، از اوایل دی ماه سال 60 نقش اصلی را در سرکوبها و ایجاد شبکه توابین داشتند. آن‌ها در آغاز به کار بازجویی مشغول شدند. خطرناکترین آن‌ها اسد بود

که گفته می‌شد تمامی پرونده‌های پیچیده را او باز میکرد. در بندهای عمومی که برنامه‌های تبلیغی رژیم برپا بود، این افراد با چند نفر از نوجه‌های ریز و درشت خود سعی در اجرای این قبیل برنامه‌های رژیم در زندان می‌نمودند. همه کارهای به اصطلاح ارشادی از ترتیب مجالس سخنرانی گرفته تا سامان دادن به کلاس‌هایی که چند آخوند درس‌های اسلامی در آن‌ها تدریس می‌کردند توسط آن‌ها صورت می‌گرفت. کتابخانه نیز در دست آن‌ها بود. البته این برنامه‌ها و به خصوص کلاس‌های تدریس مسایل دینی، مایه تفریح زندانیان سیاسی بود. به غیر از زندانیانی که مشکوک دستگیر شده و هنوز پرونده شان برای رژیم رو نبود و همچنین کسانی که حکم اعدام گرفته بودند، بقیه خشنود بودند که در کلاس‌ها شرکت کرده و سر به سر آخوندها بگذارند. مخصوصاً کلاس آلاسحاق که طهارت و مسائل شرعی اسلامی از این قبیل را توضیح می‌داد، برای زندانیان بسیار خنده دار بود. توابین مذکور و نوجه‌هایشان از قدرتی برخوردار نبودند که بتوانند در مقابل زندانی سیاسی، خودی نشان دهند. کسی از تنبیه بدنی و یا تهدید توسط دار و دسته این افراد گزارشی نداده است. در این دوره تنها در بند اطفال توابی بود که قبلاً در ارتباط با سازمان پیکار قرار داشت و اتهامش آن بود که در گنبد یکی از مساجد مرکزی شهر، شعار برقرار باد جمهوری دموکراتیک خلق را نوشته بود. در مورد این فرد گفته می‌شد که زندانیان کم سن و سال را سخت اذیت میکرد، و نه تنها آن‌ها را تنبیه بدنی می‌کرد بلکه بعضی از بچه‌ها را نیز مورد تجاوز قرار می‌داد. به غیر از این حتی تا

سال 64 نیز کسی در داخل بندها شاهد تنبیه بدنی یک زندانی توسط توابین نبود.

بر مبنای اظهارات یاشار روشن تواب‌های تاکتیکی و "تشکیلات زندان مجاهدین" در تبریز در سال 62 لو رفت و در بازجویی‌ها فهمیدند که اکثر توابین سال‌های قبلی نفوذی بوده‌اند. در پائیز آن سال، سپاه برای سرکوب کردن تشکیلات داخل زندان هجوم آورد و به خصوص پس از تشکیل وزارت اطلاعات در سال 63، زندان تبریز "زیر چکمه‌های جلاد ذین‌العابدین تقوی فرو رفت". در معرفی عنصر اطلاعاتی مزبور، یاشار می‌گوید: "ذین‌العابدین تقوی در سال 60 سر بازجویی مجاهدین بود و از دیگر بازجوها بیشتر اعدامی داشت. بعدها اکثر بازجوها از کادرهای وزارت اطلاعات شدند و در آنجا جا خوش کردند. ذین‌العابدین جلاد نیز دادیار ناظر زندان شد و بعد از سال 67 رئیس شعبه 6 دادگاه بود و خود حکم می‌داد."

در سال 63 بود که چندین مبارز را از زندان تبریز به قتلگاه برده و اعدام نمودند. وزارت اطلاعات با این خون ریزی‌ها و با تشدید جو خفقان در زندان از طریق گروهی از توابین که به قول این زندانی سابق "توابین ناب محمدی" نامیده می‌شدند، قدرت خویش را به رخ زندانیان مبارز می‌کشید. در این سال بسیاری از زندانیان و از جمله یاشار روشن را "برای سیم جیم‌های تکراری به اطلاعات بردند". وی می‌گوید: "در این سال ما زندانیان یا در اطلاعات بودیم و یا در سلول‌های سرد و نمور و آلوده و کثیف شده با مدفوع و ادرار، سرگردان

بودیم". در زمستان آن سال او را به بند 4 منتقل می‌کنند. "زمستان همان سال ما را که حدود 57 نفر می‌شدیم به بند 4 منتقل کردند. در اولین روز ورود به این بند با یک تقسیم کار فشرده و سنجیده‌ای کل بند را تمیز کرده و اتاق‌ها را تقسیم و زمان استفاده از حیاط را نیز برای ورزش و قدم زدن نظم دادیم و این بود پیام ما:

گر چه پاییز است

و

می ریزد گلبرگ غم از هر سوی

باز سبزیم و در خود سرسبزی نهان داریم.

به سخن دیگر هنوز ایستاده‌ایم و ایستاده می‌میریم.... من صبحها آن حیاط 16 در 5 متر را با ذوق تمام پاک می‌کردم و آرزو داشتم افراد بیشتری در نرمش صبحگاهی شرکت جویند ولی همیشه مابین دنیای آرزو ها و دنیای واقعیت دره بس عمیقی نهفته است. زمانی بود که 400 نفر در نرمش صبحگاهی شرکت می‌کردیم ولی این روزها به سختی می‌شد افراد را به جنب و جوش و نرمش صبحگاهی کشاند. در اینجا توابین "ناب محمدی"، مرتب برای ما از بند جهنم سخن می‌گفتند و ما را تهدید به انتقال به آنجا می‌نمودند. در موقعیت قبل از ورود به تونل وحشت (یعنی همان بند جهنم که تهدید کنان آوای شوم آن را هر روز در گوش‌هایمان می‌نواختند) سخت به خود می‌پیچیدیم. هوا یخین تر و آتش

بی اثر تر می‌نمود. توایین ناب محمدی هر روز قدرت بیشتری می‌گرفتند و فشار روی زندانیان روز به روز بیشتر می‌شد و این به ریزش نیرو در زندان شتاب بیشتری می‌داد. زندانیان کم سن و سال مجاهدین از هم می‌رمیدند. آن گلهای نو شکفته نابهنگام، پژمردگی را تمرین و بر دل صادقان، غم سنگینی می‌کاشتند. برای بیرون رفت باید تلاش می‌کردیم. من خود را به کاظم راهنما (تنها فردی که از طیف 1 تشکیلات زنده مانده بود) رساندم و قرار گذاشتیم با پسر عموی ایشان محمد تقی راهنما (فردی بود که می‌توانست 100% شنیده هایش را روی کاغذ بیاورد)، کتاب اقتصاد سیاسی (مندل) را مطالعه کنیم و ایشان نتیجه را در اختیار کاظم بگذارند. تنها چند تن از این صادقان بودند که در تغییر وضع موجود تلاش می‌کردند و تلاششان نیز قابل تقدیر بود. حال وهوای بند دل هر کسی را به درد می‌آورد و چهره‌ها را غمناک می‌ساخت. در این وضعیت من سراغ چریک پیر (او در زمان شاه نیز زندانی سیاسی بود و در ارتباط با چریکهای فدائی خلق دستگیر شده بود) را گرفتم و از ایشان تقاضای برپائی کارناوالی برای چهارشنبه سوری نمودم. این رفیق آهی سرد کشید و گفت: "عشقدور بنیان عالم سوگیسیز دنیا ندور!؟" و با آغوش باز خواسته مرا قبول کرد. "آنچه در اینجا به ترکی نقل شد، قطعه اول شعری از عمال‌الدین نسیمی یکی از شعرای قرن 14-15 ایران است (1369-1418) که معنی آن به زبان فارسی چنین است: "بنیان عالم با عشق ساخته شده، بدون یار دنیا به چه می‌ارزد!؟" زندانی سابق زندان تبریز در مورد چگونگی پیشبرد آن کارناوال و

کارهائی که در آن رابطه انجام داده بودند، از جمله می‌گوید: "یکی از کارهائی که در کارناوال چهارشنبه سوری انجام دادیم این طور بود: در یک ظرف آلومینیومی، دستمال کاغذی ریخته و آتش زدیم. بعد به صف شدیم. در جلو چریک پیر بود. اول او از آتش پرید و بعد ما که در پشت سر او بودیم در حالی که می‌خواندیم (آتیل باتیل چرشنبه بختیم آچیل چرشنبه (قطعه‌ای که مردم آذربایجان در چهارشنبه سوری‌ها موقع پریدن از روی آتش می‌خوانند) هر یک به ترتیب از روی آتش پریدیم و.... این کارها را برای ایجاد نشاط در محیط می‌کردیم. طبیعت نیز در این میان ره خود داشت:

از مرگ شب

سحر خنده به لب می‌رقصید

و در غیبت سوز باد

آفتاب، دل می‌ریود

و زمستان،

سرود الوداع بر سرنا می‌دمید.

در این میان، فرزندان قیام آنی (قیام بهمن) از شعله‌ور کردن زندگی غفلت نمی‌ورزیدند. آنها در کارهای دسته جمعی سر از پا نمی‌شناختند و این در حالی بود که مرگ را نیز هر لحظه با آغوش باز پذیرا بودند. چند روز مانده به عید

سال 64 ما با ارسال کارت پستالهائی به خویشان خود که آنها را با میکورکوروم رنگ آمیزی کرده و سعی کرده بودیم به وسیله آنها به طریقی اخبار زندان را به بیرون منتقل کنیم، آخرین همکاری دسته جمعی مان را انجام دادیم.....عید را نیز تا جائی که امکان داشت با هم به خوبی برگزار کردیم. انگار همه می دانستند که این آخرین روزهائی است که می توان دور هم جمع شد، لذا هرکسی می خواست همه را شاد ببیند و به این خاطر ترانه سرایی را سر دادند. اول نادر صبری از مجاهدین بعد رفیقی از چریکهای فدائی دو بینی های ترکی را به سبک "عاشیق لار" سر داد و رفیقی از اقلیت به خواندن "ماهنی" های آذربایجانی (ترانه های ترکی) پرداخت و....در این هنگام توأیین ناب محمدی از خشم به خود می پیچیدند. شادی ما برای آنها قابل تحمل نبود."

در ادامه مطالب فوق، زندانی سابق زندان تبریز، یاشار روشن معلوم می کند که مدت کوتاهی پس از گذشت آن روزها، خیر منحل شدن آن بند به زندانیان می رسد. او در نوشته خود در این مورد توضیح می دهد که چطور زندانیان آن بند را از هم جدا ساخته و او را به همراه عده ای دیگر به بندی منتقل کردند که به قول وی بند طرفداران مفتی زاده، بخشی از "جاش های کردستان" بود. جائی که او و دیگر زندانیان سیاسی همراه وی از طرف آنها و سه توأب ناظر بند، نجس خوانده می شدند.... و بعد یک روز او و تعداد دیگری از زندانیان را در حالی که کاسه به دست در صف گرفتن جیره غدائی خود بودند به دستور مردک اطلاعاتی، ذین العابدین تقوی که با پاسداران همراهش در آن جا حضور

یافته بود، از بند خارج و پشت درب محلی که سالها مبارزین زندانی در تبریز را از آنجا عبور داده و تیربارانشان نموده بودند، ساعتها رو به دیوار سرپا نگاه می دارند. در اینجا به واقع این سو و آن سوی آن درب کوچک فاصله ای بود که مرز زندگی و مرگ این زندانیان سیاسی دردمند را جدا می کرد، فاصله ای مکانی و زمانی در حد باز و بسته شدن آن در! دری که در گزارشات دیگر از زندان تبریز، از آن به عنوان "در آبی" یاد شده. ایجاد چنین وضعی برای زندانیان مذکور در واقع، ترتیب صحنه اعدام برای آنها نیز بود، همان که "اعدام مصنوعی" نام گرفته است. این موضوع را خود آن زندانیان اسیر دست دژخیمان جمهوری اسلامی بخوبی احساس می کردند: "ما را جلوی درب آن مسلخگاه عشق که با یک درب کوچکی از سایر محوطه جدا می شد، رو به دیوار چند ساعتی نگاه داشتند. محوطه ای که در آنجا سینه یاران ما را شکافته بودند.....ذهنم همه اش نامهایی را می کاوید که در آن مکان ایستاده مردند. اولین شهید، صمد صمدی بود، اهل اردبیل که در ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شده بود. بیاد آوردم که موقعی که وی را برای اعدام می بردند، درب سلول ما را با اجازه و دست خود برای وداع آخر با زندانیان دیگر باز کرد و با چهره خندان گفت: "اوشاقلار شاد قالون" (بچه ها شاد بمانید) و رفت و بعد به ترتیب حسن بوشی، رحیم وفایی، مالک قصابی.....شاپور ساجدی، جواد باقری، رقیه موتاب و.... رشید حسنی، مهدی یوسفی، پرویز عندلیب زاده، ناصر ممیوند،

مجید جعفری، اکبر چوپانی، محمد حسین نبوی..... اسمر آذری، روح انگیز دهقانی و...و...همه آنها ایستاده رفتند".

یاشار، زندانی سابق تبریز، در توضیح واقعیت‌های دهشتناکی که به

دست وزارت اطلاعات و امنیت

جمهوری اسلامی از سال 64 با کمک

دست پروردگان خود،" توابین ناب

محمدی" در زندان تبریز آفریده شدند

ابتدا می‌گوید: "بینش دینی وقتی

باسلطه‌ی امپریالیستی درهم

می‌آمیزد، قهارترین حکومت‌ها زاده

میشوند. اگر در عصری که سلطه

سرمایه مالی پنجه در کل جهان

انداخته مذهب را نشناسیم واژه‌هایی

که زائیده آمیزش مذهب و سرمایه



مادر انقلابی روح انگیز دهقانی

مالی هستند نیز شناخته نخواهند شد." آن طور که از نوشته این زندانی به بند

کشیده شده در زندان تبریز بر می‌آید در آنجا لفظ "جهل مرکب" همان مفهومی را

داشته است که لفظ زندانی "سرموضعی" در تهران داشت. "الله الله الله - جهل

مرکب به بند ختم الله!" این دستور مسئول امنیتی جمهوری اسلامی در تبریز،

ذین‌العابدین تقوی در شامگاه همان روزی بود که زندانیان در پشت آن



چریک فدائی خلق مهدی (بهزاد) مسبحا



چریک فدائی خلق اسمر آذری

"در آبی" منتظر نگاه داشته شده بودند. یعنی که زندانیان سیاسی آزاده و غیر

تواب به بندی که نامش را ختم الله گذاشته بودند، منتقل شوند. به این ترتیب

زندانیان سیاسی مذکور که مرگ و زندگی را در پشت درب "مسلمگاه عشق"

توأمآ در یک فاصله زمانی واحد می‌گذراندند، در پی این دستور راهی اسارتگاهی شدند که خدایگان زمینی آن را انتهای کار خدا یا جایی که کارِ الله به آنجا ختم می‌شد، نام گذاری کرده بودند. با صدور چنان فرمانی بود که سرنوشت این زندانیان برای سالها رقم خورد.

اما نه خدا و نه شیطان

سرنوشت تو را

بتی رقم زد

که دیگران

می‌پرستیدند.

بتی که

که دیگران‌اش

می‌پرستیدند.

(شاملو، سرود ابراهیم در آتش- 1352)

این بُت اگر در دهه 50، همان "شاه" بود که مورد پرستش همه کسانی قرار داشت که منافع طبقاتیشان با وجود وی تأمین می‌شد، بعداً به "جمهوری اسلامی" تغییر نام داد. پس همه چیز جز همان منافع طبقاتی، اسلامیزه شد و یا به بیان گمراهی که گفته می‌شود، "ایدئولوژیک" گردید. بنابراین اکنون دیگر این خادمین و مقربین الله که جز به خاطر وخواست الله (سرمایه) کاری نمی‌کنند و سخنی نمی‌گویند بودند که سرنوشت رقم می‌زدند! در زیر خلاصه‌ای از اظهارات زندانی سابق تبریز، یاشار روشن در مورد بندهای سه گانه ختم الله (بند جهنم)، بند برزخ و بند بهشت را بخوانید. این بندهای سه گانه از سال 64 با رهنمود مرکز یعنی اطلاعاتی‌های پایتخت نشین

برای "ارشاد" زندانیان سیاسی در تبریز طرح ریزی و توسط توابین پرورش یافته همپالگی‌های خود در آن شهر به اجرا در آمد. یاشار در این مورد می‌گوید: "کلا بندها دست توابین ناب محمدی بودند وحتی رئیس زندان نیز حق ورود به آن بندها را نداشت". در مورد توابین مذکور نیز وی مطرح می‌کند: "از 63" "توابین ناب محمدی" به تدریج امورات بندهای زندانیان سیاسی را به عهده می‌گرفتند. این توابین همان‌هائی بودند که هنگامی که نیروهای امنیتی به کمک مجاهد‌های تواب شده برای گیر انداختن هواداران سازمان مجاهدین یک شبه تشکیلات بوجود آوردند، در تور پلیسی گرفتار آمده بودند. آن‌ها که حدود یک سال بدون آن که خود بدانند در چنین رابطه پلیسی قرار داشتند، بعداً خود را در زیر شلاق‌های مسئولین خودی می‌یابند و راهکار را در همکاری‌های بی حد و مرز با آن به اصطلاح مسئولین که همان نیروهای امنیتی دژخیم بودند، جستجو می‌کنند و خود را در خدمت ماشین سرکوب رژیم قرار می‌دهند. نیروهای امنیتی هم که خود را برای صاحب شدن وزارت آماده می‌کردند این افراد را زیر کلاس‌های مغز شویی خودشان برده و از آن‌ها چنان جانپانی بار آوردند که حتی به مادر خویش نیز رحم نکردند و مادر خود را نیز زیر شلاق‌های شکنجه‌گران قرار دادند".

گزارش این زندانی سیاسی سابق از زندان تبریز حاکی است که در سال 64 زندان را بدین شکل تقسیم کردند: بند جهنم، این بند از اردیبهشت ماه 64 دایر شد. نام جهنم واقعاً به شرایطی که در آنجا حاکم بود می‌خورد و نام با

مسمائی برای آن بند بود. این بند حکم تصفیه‌خانه را داشت. همه باید از آن عبور می‌کردند تا هم تخلیه اطلاعاتی شوند و هم به اصطلاح "ارشاد" شده و به جمهوری اسلامی ایمان آورند(!!). اگر در این بند موفق به درهم شکستن زندانی سیاسی می‌شدند، او را به بند دیگری منتقل می‌کردند (بند برزخ) که شرایط غیرانسانی و وحشیانه حاکم بر بند قبلی را نداشت. زندانی در این بند شدیداً تحت آموزش‌های ایدئولوژیکی قرار می‌گرفت. به او خزعلاتی چون "دروس اخلاق استاد تهرانی و کتابهای استاد سروش" تدریس می‌شد. به واقع می‌توان گفت که این یک دوره کادر سازی برای نیروهای سرکوبگر رژیم بود. در بند برزخ اگر معلوم می‌شد که زندانی مطابق برنامه ریزی آنان "ارشاد" شده و حاضر است به خدمت جمهوری اسلامی در آید، او را به بند دیگری که همان بند بهشت بود منتقل می‌نمودند. در این بند، زندانی که جهت گریز از شرایط شکنجه بار و دهشتناک و کثیف حاکم بر بند جهنم، به اصطلاح به جمهوری اسلامی "ایمان" آورده و در بند برزخ یاد گرفته بود که شرکت در کار سرکوب زندانیان مقاوم و غیر تواب را با چه ایدئولوژی‌ای تئوریزه نماید، به فعالیت‌های عملی- نظری مشغول می‌شد تا پس از مدتی در ازاء خدماتش در زندان یعنی اعمال جنایت در حق زندانیان سیاسی شریف و مبارز و ارتکاب به هر پستی و رذالتی، پاداشی از جمهوری اسلامی دریافت نماید که همانا آزادی از زندان و در مواردی بدست آوردن شغلی در یکی از مراکز دستگاه سرکوب در بیرون از زندان بود.

یاشار روشن در رابطه با بند جهنم در ادامه مطالب قبلی خود می‌گوید:
 "6 ساعتی شد که ما را رو به دیوار و برای لرزه انداختن به جان در آنجا سر پا نگه داشتند. آفتاب در پشت افق خود را قائم ساخت، شب جان گرفت و زمان، همان زمان تیرباران شد. در این موقع پاسداری، ما را به سوی بند 4 که حالا بند جهنم یا ختم الله نامیده می‌شد، کنشاند. درست 12 تیر ماه 1364 ما وارد این بند شدیم..... وقتی وارد حیاط بند 4 شدیم، تقوی و توابین ناب محمدی را در آنجا یافتیم. اول این تقوی بود که آرزو کرد که بزودی مسائل اطلاعاتی و فکری - نظری ما تو سبب تعزیرات برادران تواب، حل شود. بعد نیز مسئول سیاسی بند و دیگر توابین را معرفی کرد و گفت برادران در امورات بند اختیار تام دارند و رئیس زندان نیز حق ورود به بند را ندارد.....من و 6 نفر دیگر از زندانیان را در اتاق شماره 1 قرار دادند. درب اتاق بسته بود. روزنامه، قلم، کتاب، دفتر، غیر مجاز بود. از تخت‌های بالایی مجاز نبودیم استفاده کنیم. ورزش مطلقاً قذغن بود. اما می‌توانستیم باهم صحبت کنیم و باهم غذا بخوردیم. یکساعت هوا خوری داشتیم ولی در هوا خوری اجازه نداشتیم با هم حرف بزنیم....." مسلماً شرح همه آنچه یاشار در مورد این حبس گاه و دیگر حبس گاه‌های خود نوشته است در اینجا مقدر نیست. لذا توصیف سلول‌ها و یا اتاق‌های دیگری که وی مدتی در آنجا محبوس بود را نیز به اختصار- البته از زبان خود وی - نقل می‌کنم.

"اوایل دی ماه بود که مرا وارد اتاق شماره 3 سالن 1 کردند..... اتاق

شماره 3 شرایط خیلی سختی داشت. در آنجا همیشه نگرهبانی حضور داشت

که به غایت جدی، هوشیار، تیز بین و تند نویس بود. زندانیان نمی‌توانستند هرطور که می‌خواستند با هم حرف بزنند. ما باید بلند حرف می‌زدیم، چون آنچه از دهان ما بیرون می‌آمد، توسط او در دفترچه‌ای یادداشت می‌شد. این نگهبانان از افرادی انتخاب شده بودند که در بهانه‌گیری و ضدیت با ما انگشت نما بودند. ما که می‌خواستیم به هر نحو مقاومت کنیم، تقریباً به عملکردهای خویش آگاه بودیم. به همین خاطر خیلی وقتها بدون کوچکترین اهمیتی به وجود نگهبانان در اتاق، از صبح شروع می‌کردیم به بیست سئوالی بازی کردن.... ما 7 نفر در کف اتاق می‌خوابیدیم. من که جثه کوچکی داشتم زیاد با مشکل مواجه نبودم ولی افراد دیگر که قدی بلند داشتند، جا برایشان مشکل بود. شبها زیر تختها را خالی می‌کردیم تا سر یا پاهایمان را در آنجا جا دهیم.... فشارهای غیر انسانی این توابین ناب محمدی تأثیرات مخربی بر کل ارگانیزم بدن می‌گذاشت. دستشویی 3 بار بود در حالی که ما اکثراً ناراحتی‌های کلیوی یا روده‌ای داشتیم که اصلاً در نظر گرفته نمی‌شد.... تراشیدن سبیل، در حیاط و سرپا ایستادن و غیره از جمله تنبیهات توأم با تحقیری بودند که گاه به گاه اجرا می‌شدند.....

در یکی از روزهای طولانی بهار سال 65 بود که مرا از این اتاق با اندک وسایلی بیرون بردند.... وسایل به دست از جلو هم اتاقی‌ها عبور داده از بند خارج کردند. (تا به آنها وانمود کنند که مرا تبعید کردند) به من هم گفتند که به برازجان تبعید می‌شوی؛ ولی بردند و در دفتر رئیس زندان چند ساعتی نگاه

داشتند و وقتی غروب شد دوباره به بند 4 آوردند. در گوشه حیاط با پتوهای سر بازی آلونک مانندی ساخته بودند مرا وارد آنجا کرده و تمامی بدنم را بازرسی کردند. بعد دستم را گرفته به سمت سالن شماره 2 رفته و در مقابل اتاق شماره 2 ایستادیم. در آنجا پس از آن که چشم بندم را برداشتند، درب اتاق را باز کرده و مرا به درون اتاق هل دادند. درب اتاق را یک پتوی سربازی می‌پوشاند و خود پتو را نیز ملافه سفیدی پوشش میداد. اتاق حالت خانه اموات را داشت. همه را در تخت به حالت دراز کش و رو به دیوار یافتیم. سکوتی مطلق برقرار بود. نگهبان چون جفدی روی یکی از تخت‌های بالا نشسته بود. دهان‌ها بسته، گوشها کر، چشمها کور و جفدی از بالای تخت، چهار چشمی این انسان‌های دراز کشیده در تختهای سربازی و رو به دیوار را می‌کاوید؛ و می‌پایید تا مبادا فردی به فرد دیگری چشمکی بزند و یا به هر شکلی، نشانی از انسانیت از خویش بروز دهد. به نظرم آمد که انگار رعب و وحشت جغد بر جانها لرزه انداخته است.

..... سه روز اول، نگهبانان آنچه را که در گذشته به دیگر زندانیان روا داشته بودند- اعمال و شکنجه‌هایی که از مغز آن توابین ناب محمدی تراوش کرده بود- در مورد من نیز آزمایش کردند. چون خودشان اقرار می‌کردند که در عرض 3 روز اگر نتیجه نگیریم فرد با محیط خود را وفق میدهد..... از روز چهارم می‌بایست در روی تکه پتویی که به من داده بودند، چمباتمه بزنم. (کلا در اتاق شش نفر در تختها فرار گرفته بودند.) در این اتاق کسی حق نداشت به کسی وسیله‌ای را

نشان دهد ویا چیزی را به زندانی دیگری تحویل داده و یا از او بگیرد. صحبت کردن با هم ممنوع بود. به طور کلی هر گونه تماس بدنی- زبانی- اشاره‌ای و یا چشمی نشانه شیطنت بود و مکافات داشت. حتی شهردار اتاق وقتی جیره افراد را تقسیم می‌کرد، باید نگیان می‌گفت که چه کسی اول جیره‌اش را بردارد. همینطور برای دستشویی هم این مسئول بود که باید یکی یکی زندانیان را صدا می‌کرد. در کف اتاق روی تکه پتوهای به ابعاد 35 سانتی متر در 75 سانتی متر به حالت چمباتمه می‌نشستیم. تنها بعضی وقتها تواب نگیان اجازه می‌داد در همان اتاق کوچک قدم بزیم. سه نوبت دست شویی بود. مهم ترین دست شویی بعد از صبحانه بود که نمی‌دادند. گاهی شاهد بودم فردی کف اتاق را خراب کرد ولی اجازه نیافت که به دست شویی برود. همچنین اکثر زندانیان از بیوست به خود می‌پیچیدند و کار به جائی کشیده بود که در دستشویی گریه سر می‌دادند. مشکل ناراحتی معده نیز ما را فلج میکرد.... از بهداری و دکتر خبری نبود. ورزش همچنان قدغن بود، فقط دعای کمیل را با صدای بلند آنهم شب که مرا آزار می‌داد از بلند گوی بند پخش می‌کردند.....

من که در اردیبهشت ماه 1365 به این اتاق صم و یکم (اتاق شماره 2 سالن 2) آورده شده بودم، حدود 4 ماه در سختترین شرایط بسر بردم. تنها چون مقاومت می‌کردم شاد بودم. به تدریج یاد گرفته بودم که چطور با آن شرایط مقابله کنم. مثلاً در تابستان از 3 نوبت دستشویی در یک نوبتش حرکات ورزشی همایون کتیرایی را انجام می‌دادم و در آخرین دستشویی نیز دور از

چشم توابین، یک آفتابه آب سرد به سر و بدنم ریخته با یک تکه لنگ خودم را خشک کرده و راحت در اتاقی که درجه‌اش به بالای 40 می‌رسید، به خواب شیرینی فرو می‌رفتم.

در سکوت مطلق که زندانی در خود فرو می‌رود اختلالات روانی به اوج خود می‌رسد. زندانیانی را که چنین وضعی پیدا می‌کردند در سلولهای انفرادی قرار می‌دادند و گاهاً می‌شد که وقتی درب چنین سلول‌هایی را باز می‌کردند، جسد زندانی را در آن می‌یافتند.....

شکی نیست که توصیف همه اعمال جنایتکارانه توابین به عنوان نگیان و مسئولین آن بند و شرایط شدیداً شکنجه باری که در آنجا حاکم بود، به‌جوجه کار آسانی نیست. زندانی سابق زندان تبریز از شرایط طاقت فرسای دیگر اتاق‌هایی که در آنجاها بسر برده است نیز صحبت نموده. در یکی از آن اتاق‌ها وی به رمز پتونی که به عنوان درب اتاق بود و در ملاف‌ای پیچیده شده بود پی می‌برد: "... درب اتاق همیشه بسته بود. پتونی آن را می‌پوشاند و خود پتو را نیز ملاف‌ای. این بار علت این که چرا از پتو و ملاف به عنوان در استفاده می‌شد را دریافتم. روی این پتوی در ملاف پیچیده شده، سوراخ‌های ته سوزنی ایجاد شده بود. فهمیدم که دستگاه تواب سازی رژیم نسبت به خود نیز پیچ در پیچ برخورد می‌کند. توابین هم مثل سازمان‌های اطلاعاتی رده بندی داشتند. آن‌ها از همدیگر نیز مستقیماً به وزارت اطلاعات و "دادگاه" گزارش رد می‌کردند. در نتیجه توابی به تواب دیگر اعتماد نمی‌کرد. ما همیشه در اتاق

نگهبان داشتیم- به غیر از کسانی که به آنها "نفر هفتمی" لقب داده بودیم (آنها در واقع توابع غیر علنی بودند که چند ماهی برای جاسوسی به اتاق فرستاده می‌شدند)، اما توابع دیگری که گویا ناب‌تر بود و درجه تواییتش از نگهبانان اتاق بالاتر، از پشت پتویی که در آن سوراخ‌های ته سوزنی ایجاد شده بود، درون اتاق را می‌پائید. خیلی وقت‌ها شده بود که توابع مزبور به طور ناگهانی پتو را کنار می‌زد (در را باز می‌کرد) و یک زندانی را به زیر مشتم و لگد خود می‌گرفت در حالی که می‌گفت که چرا به فلانی چشمک می‌زدی و یا اشاره می‌کردی!!!؟ آخر همه این کارها به معنی نقض مقررات بود....."

زندانی دردمند نقل کننده سخنان فوق، از نوع به اصطلاح تنبیهات توایین نیز در آن سال‌ها صحبت کرده است که گزارش در رابطه با زندان تبریز را با نقل بعضی از آنها به پایان می‌برم:

"چندین ماه من به حالت چمباتمه به سر برده‌ام. شب‌ها به جیب ما سوزن و یا سنجاقی می‌انداختند و بعد نیمه شب ما را بیدار و بازرسی بدنی کرده همان سوزن و یا چیزی که خودشان به هنگامی که ما در خواب بودیم گذاشته بودند را پیدا و آنوقت ما را بیرون کشیده و چند نفری به جان ما می‌افتادند؛ آخر سر نیز در زیر آب سرد در حمام ساعتها نگاه می‌داشتند. از شوخی‌هایشان این بود که نیمه شب چشمانمان را می‌بستند و در صندلی نشانده آخرین وصیت نامه را می‌خواستند....."

بند در هر سالنی صاحب دخمه‌ای به ابعاد 1/5 در 2 متر بود که مسئولین بند در آنجا، هم، ما را می‌زدند و هم، شبها در آنجا برای خواستن آخرین وصیت نامه، ما را با چشم بند ساعتها نگاه می‌داشتند. در ضمن نگهبانان، گزارش در مورد زندانی را در همان جا در دو نسخه تنظیم کرده یکی را به اطلاعات و دیگری را به دادگاه می‌فرستادند. همچنین کل زندان یک حمام با 24 دوش داشت که کف آن بشدت گرم بود، به طوری که نمی‌شد پا برهنه در آنجا راه رفت. مسئولین از کسی که نفرت داشتند او را به این حمام برده و زیر کتک می‌گرفتند. مثلاً یکی از آن توایین ناب محمدی به اسم حسین جوکار با چند نفر از همدستان خود، همواره زندانی را چشم بسته و پا برهنه در این حمام توپ فوتبال می‌کردند.....

این خائنین به نسل خود، آنچه به عقل نمی‌آمد با ما کرده‌اند آنهم فقط فقط برای آزاد شدن زودتر خود. اگر در سال 60 بهمن عیوقی‌ها به خاطر خلاصی از اعدام به جان زندانیان هجوم می‌آوردند، این جانان برای زودتر آزاد شدن از زندان، بیست و چهار ساعته روان و جان ما را می‌آزردند. از همه آن اعمال یک نمونه از صدها نمونه را ذکر می‌کنم. من روزی به یکی از این اوباشان جلاد تقوی گفتم تو توبه نکرده‌ای بلکه دچار دیگر آزاری شده‌ای. به خاطر همین حرف مرا در یک قوطی قبر ماندی انداختند که فقط دو بار دست شویی می‌بردند. من بی تجربه در آن قبر شروع کردم بدن را تکان دادن که بدنم خیس عرق شد و بعد از 3 روزی تمام زیر بغل و.....زخم شد و فشار خونم افت کرد. وقتی می‌خواستند دست شویی ببرند من زمین می‌خوردم و اینها عشق

می‌کردند. یک وقت دیگر محل زندگی من بدترین تخت اتاق بود که از دو دیوارش آب می‌چکید. من حدود 36 ماه در آنجا عمر سپری کرده‌ام فقط و فقط به این خاطر که آنچه این جانیان آرزو داشتند من به باد داده بودم. حال من چگونه از این جانیان بگذرم؟ من حاضر شده‌ام بخاطر اینکه طرف اعدام نشود از من گزارش بنویسد و بر تنم شلاق بزنند. ولی هیچوقت نمی‌گذرم از کسی که با زانو بر بینی من می‌کوبید که زود تر آزاد شود، در حالی که حکمش نیز بیش از یک سال نبود. این فرد همان جمشید صباغی است که ادعای پیشمرگ چریکها را داشت. من هر گز مزدور علی نمازی را نمی‌بخشم که هنوز هم از اضطراب‌های بندی که وی مسئول سیاسی آن بود، در رنجم." (یاشار روشن) (۱۰)

وقتی با چنین واقعیت‌هایی مواجه می‌شویم مسایل زیادی از جنبه‌های مختلفی در ذهنمان برجسته می‌شوند. مثلاً می‌شود دید که انسان موجود عجیبی است. هم می‌تواند همچون آن توأیین به اصطلاح ناب محمدی چنان زشت و کثیف و درنده و پست شود و هم می‌تواند از قدرتی برخوردار باشد که از تونل وحشت عبور کند و با همه رنج‌های غیر قابل توصیفی که تحمل می‌کند- که مسلماً اثراتش تا مدت‌های مدید و یا برای همیشه با او می‌ماند- باز به پستی و بی‌شرفی تن نداده و با جنایتکاران هم آواز نشود. در مورد دوم، چنین صلابت و قدرت استقامتی نمی‌تواند از طرف نیروهای پیشرو و مترقی جامعه مورد تحسین قرار نگرفته و از عظمت و زیبایی آن سخن گفته نشود. این همان چیزی است که با دوست داشتن و عشق ورزیدن عجین است. اما آیا

می‌توان زیبایی‌ها را دوست داشت و به انسان‌های مبارز و انقلابی عشق ورزید بدون آن که از زشتی‌ها متنفر بود و نسبت به همه کسانی که با ددمنشی کامل چنان شرایط دهشتناک و عذاب آوری را برای زندانیان سیاسی شریف و آزاده بوجود آورده بودند، با کینه و خشم برخورد نمود؟ کسانی که فقط یک روی واقعیت‌ها را می‌بینند- آنهم البته رویی را که منافع حقیرشان در آن خوابیده- کینه ورزیدن به زشتی‌ها- البته به عاملین آن‌ها- را شدیداً تقبیح می‌کنند. مسلماً در عالم واقع نمی‌توان چیزی را تحسین کرد، به چیزی عشق ورزید ولی برعلیه و دشمن آن نبود و یا از عاملین آن زشتی‌ها نفرت نداشت و خشم و کینه را از آنان به دل خود راه نداد! افرادی که ظاهراً تحت عناوینی چون تقبیح کینه، از آشتی طبقاتی سخن می‌گویند و یا در واقع باز داشتن ستم‌دیدگان از مبارزه با ستمگران خود را تبلیغ می‌کنند، برای موجه جلوه دادن نظراتشان معمولاً پای شرایط را به پیش می‌کشند و در این رابطه با چنان دید مکانیکی به این موضوع برخورد می‌کنند که انسان را شیئی منجمد و اسیر دست شرایط جلوه می‌دهند. اما چنین نیست. درست است که شرایط نقش بسیار مهمی در برخورد انسان به واقعیت‌ها ایفا می‌کند و درست است که انسان کاملاً از شرایط تأثیر می‌گیرد ولی خود نیز می‌تواند روی شرایط تأثیر گذاشته و شرایط نوینی بوجود آورد. درست با چنین دیدی است که هم روی اختیار و مسئولیت انسان در ساختن شرایط نوین تأکید می‌شود و هم راه بر اراده گرائی بسته شده و نقش و تأثیر شرایط و اهمیت آن در چگونگی اعمال

انسان‌ها باز شناخته می‌شود. بر این اساس، اتفاقاً برای انسان‌های پویا و انقلابی و به خصوص برای کمونیست‌ها که به دیدگاه علمی مجهزند و می‌دانند که "انسان تاریخ خود را می‌سازد اما در چهار چوب شرایطی که از گذشتگان به او رسیده است" (نقل به معنی از مارکس)، همه مسأله، تغییر شرایط موجود به چنان شرایطی است که نه فقط در آن هیچ انسانی خود را "مجبور" به اعمال جنایت در حق انسان دیگری نبیند بلکه وضعیت به گونه‌ای باشد که هر فرد سعادت خود را در سعادت دیگران جستجو کند. چنین شرایطی با مبارزه بی امان توده‌های پر کینه و خشم تحت یک رهبری واقعاً کمونیستی ساخته می‌شود. همه هدف مبارزه انقلابی نیز ایجاد چنین شرایطی است.

همانطور که ملاحظه شد، همه خاطرات و گزارشاتی که از شرایط دهشتناک و نکبت بار حاکم بر زندان تحت حاکمیت جمهوری اسلامی در دهه 60، چه از تهران و چه از دیگر شهرهای ایران توسط زندانیان سیاسی ارائه شده، کاملاً بیانگر آنند که کوشش دست اندرکاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها برای تواب کردن زندانیان سیاسی تنها به منظور سرکوب زندانیان و در واقع سرکوب کل جامعه در جهت تحکیم پایه‌های رژیم صورت می‌گرفت؛ و برخلاف آنچه تحریف کنندگان واقعیت‌ها و از جمله به اصطلاح "مخالفین هر گونه ایدئولوژی" مطرح می‌کنند، مسأله در زندان‌های دهه 60 به هیچوجه بر سر مسلمان کردن زندانیان نبود. اما امروز کسانی که از زاویه ظاهراً مخالفت با اسلام و یا

مخالفت با هر نوع ایدئولوژی، برای کوبیدن کمونیسم تلاش می‌کنند، نه فقط هدف تواب سازی را چنین مسائلی عنوان می‌کنند، بلکه اتفاقاً بر مبنای دید ایده‌آلیستی و مذهبی خود (علیرغم تظاهرشان به آتئیسم!)، "قدرت" رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب توده‌ها و فرزندان مبارز آن‌ها در زندان‌ها را ناشی از به اصطلاح قدرت ایدئولوژی اسلامی آن جا می‌زنند. چنین تفکری آشکارا تفکری ایده‌آلیستی است و صاحبان چنین تفکری در ضدیت با کمونیسم است که چنین دست به دامان ایده‌آلیسم و خرافات مذهبی شده‌اند. بعضی از اینها همان کسانی هستند که در حالی که کمونیسم، این علم شرایط رهائی طبقه کارگر و در واقع همه بشریت از قید هرگونه استثمار و ستم و جهل و نادانی را بیش‌رمانه در کنار فاشیسم و ارتجاع مذهبی قرار می‌دهند، از مخالفت با به اصطلاح "حاکمیت‌های ایدئولوژیک" سخن می‌گویند. اگر از واقعیت حرکت کنیم و بر آن اساس مسأله فوق را مورد برخورد قرار دهیم، می‌بینیم که همه فاکت‌های واقعی و عینی چه در زندان‌های تهران و چه در زندان‌های شهرهای دیگر این حقیقت را ثابت می‌کنند که این، نه صرف نیروی ایدئولوژیکی رژیم جمهوری اسلامی بلکه در اصل امکانات مادی او (برخوردار بودن از قدرت ارتش و دیگر نیروهای سرکوبگر) در سرکوب انقلاب بود که به این رژیم پست و عقب مانده "قدرت" بخشید.

مثلاً در رابطه با زندان تبریز، بر مبنای گزارشات یاشار روشن می‌توان دید که برقراری شرایط واقعاً جهنمی توصیف شده در اتاق صم و بکم و اتاق‌های مشابه در آن زندان، هرگز نمی‌توانست بدون وجود نگرهبانانی که به طور دائم بالای سر زندانیان سیاسی بودند، اساساً بوجود آید. از طرف دیگر باید توجه نمود که خود آن نگرهبانان که همان توابین، پاسداران بی‌مزد بودند و برای وارد آوردن فشارهای طاقت فرسا به زندانیان سیاسی و حفظ آن شرایط جنایت کارانه بکار گرفته شده بودند، نه به خاطر جلب رضایت الله به چنان کاری تن داده بودند و نه برای کسب "صواب آخرت" و رفتن به بهشت آن الله! آنها به دلیل باور افراطی به مذهب و به "حاکمیت ایدئولوژیک" جمهوری اسلامی هم نبود که خون زندانیان سیاسی را در شیشه می‌کردند؛ همچنین هیچ ایده آلیسم و خرافاتی نیز برای عذاب دادن به آن زندانیان مایه انگیزه‌ای برای این توابین بشمار نمی‌رفت. بطور کاملاً واضح و روشن همه مسأله در اینجا نفع شخصی آنها بود. چرا که به این نگرهبانان بی‌مزد، در ازاء اعمالی که بر علیه زندانیان مخالف جمهوری اسلامی انجام می‌دادند، از طرف این رژیم (که خود جز یک رژیم تأمین کننده منافع کاملاً مادی امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته در ایران نیست)، اجر و پاداش دنیوی وعده داده شده بود که کمترینش اجر آزادی از زندان بود. درست به همین خاطر این توابین، نفع خود یعنی در درجه اول "پایان خدمت" خود در زندان را در گرو نشان دادن کارائی و استعداد هر چه بیشتری از خویشتن در امر سرکوب زندانی سیاسی جستجو می‌کردند. گدائی رهائی خود

از زندان از بیشرفان کاسه لیس امپریالیست‌ها، از نیروهای اطلاعاتی و امنیتی جمهوری اسلامی (و در مورد عده‌ای از آنها تضمین جایگاه شغلی بعدی برای خود در وزارت اطلاعات)، نیاز مادی این تشکیل دهندگان به اصطلاح "نهاد سیاسی- مسلکی" (مبلغین ضد کمونیست ضمن بکار بردن چنین عبارتی در مورد توابین، می‌کوشند رفتارهای وحشیانه آنان در زندان را به خاطر گویا اعتقادات ایدئولوژیکی اسلامیشان جا بزنند) بود. اتفاقاً این "نیاز" توابین در شرایطی مطرح بود که رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی به وجود آنها جهت سرکوب توده‌ها و انقلاب دموکراتیک و ضد امپریالیستی آنان خیلی بیشتر از آنچه حتی در تصور آن فرومایگان می‌گنجید، نیاز داشت.

اجازه دهید این فصل را با قطعه شعری از زندانی سابق تبریز، یاشار روشن پایان دهیم.

وقتی سلطه سرمایه

به نام سلاحی که افیون توده‌هاست،

فرا تر از حبس گاه من

گسترده حصاران را

با خون شست

و فلات ایران را زیر سایه مرگ فرو برد،

آنگاه که سپیده را کشتند

و همگان را سیاه پوش ساختند،

و آن شیپارهای دره گونه را در مزارستان‌ها

با بیکرهای خونین و نیمه جان فرزندان انقلاب پر ساختند،

نسل انقلاب در میان دریای خون

آمیزش ذاتی سلطه امپریالیسم را

با سلاح مذهب به استخوان لمس کرد.

آنگاه که شکنجه‌ها، سر بر سر دار شدند

و نسل کشی‌ها را شا هد شدم،

به سبک سازماندهی "بذرهای ماندگار" سر فرود آوردم.

و آنگاه که صفیر تیر خلاص‌های رفقا و رزمندگان

سرود شامگاهانم شد،

بر خو نین بودن نبرد طبقاتی سجده کردم

و هنگامی که در میان خون یاران

خود را خونین یافتم

با نبرد تا رهائی،

آتشین سوگندی بستم،

آتشین سوگند

با نبرد تا رهائی کار اسیر

در بند سرمایه!

توضیحات:

(22) من اقرار می‌کنم که واقعاً با مطلع شدن از وضعیتی که بر عزیزانم یعنی بر زندانیان سیاسی مبارز در زندان‌های دهه 60 گذشته بارها منقلب شده‌ام و اکنون نیز که درگیر نوشتن این مطالب هستم پرداختن به واقعیت‌های آن دوره واقعاً برایم بسیار دشوار و حال و احساسم به گونه‌ای است که حتی قادر به بیان آن نیستم. اما به خود می‌گویم: در شرایطی که بدخواهان حتی از چنین تجربه‌های گرانی تفسیرهای غیر واقعی ارائه داده و می‌کوشند مردم از شناخت عامل اصلی آن مصایب و سرکوب‌ها و مبارزه بر علیه دشمنان اصلی مردم رنجیده ایران باز مانند، چاره‌ای جز تحمل رنج پرداختن به آنچه بر ما و عزیزان ما گذشت و رفتن به عمق قضایا و نشان دادن چرایی و علل واقعی اوضاع پیش آمده وجود ندارد. از این طریق است که می‌توان در جهت پیشبرد مبارزه به خاطر ترقی و تعالی جامعه و برقراری سوسیالیسم تجربه‌ای مدون از آن وقایع بجا گذاشت چرا که در واقعیت امر مردم ما بدون آگاهی به چنان گذشته خونباری نمی‌توانند تاریخ آینده خود را به درستی بسازند. درست باور به چنین مسایلی است که علی‌رغم همه دشواریها، مرا به ادامه کاری که در پیش گرفته‌ام، تشویق می‌کند. البته بعید نیست که کسانی که از داشتن احساساتی از این قبیل بی بهره‌اند و اساساً احساسی نسبت به نیروهای مبارز مردمی و توده‌های تحت ستم ندارند در مورد من واژه "احساساتی" را بکار ببرند. آخر مگر نه این که من یک زنم و زنها هم از دید تفکر مردسالارانه "احساساتی" هستند!! در اینجا بی مناسبت نیست بگویم که اتفاقاً در واقعیت امر پس از اعلام موضع قاطع ما بر علیه رژیم تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی و پس از آن که ما به افشای مواضع خیانت کارانه و سازشکارانه افراد رخنه کرده در سازمان چریکهای فدائی خلق پرداختیم، "احساساتی"، یکی از واژه‌هایی بود

که در سال 58 از طرف دارو دسته معلوم الحال نگهدار و به تأسی از آنها از طرف دیگر دشمنان توده‌ها برعلیه من بکار رفت.

(23) در این دوره، جوانان انقلابی حتی بدون ارتباط با سازمان‌های سیاسی‌ای که قبلاً در ارتباط با آنها بودند، در مقابل سرکوب‌های وحشیانه دست به عملیات نظامی برعلیه نیروهای رژیم می‌زدند. اما، هم به دلیل انجام عملیات نظامی وسیع توسط نیروی سازمان یافته مجاهدین و هم به خاطر این که بعضی از عملیات نظامی یک دار و دسته از رژیم بر علیه دار و دسته دیگر (موردهای انفجار حزب جمهوری اسلامی و همچنین انفجاری که باعث کشته شدن رجائی و باهنر گردید) از طرف مبلغین رژیم به حساب سازمان مجاهدین گذاشته می‌شد (خود سازمان مجاهدین هیچوقت به طور رسمی مسئولیت این عملیات را به عهده نگرفت)، عملیات نظامی انجام شده در این دوره تماماً به نام مجاهدین مطرح شده است.

(24) طرح چنین مسایلی صرفاً جهت تعمق روی آنها و درس گیری و تجربه اندوزی از گذشته بیان می‌شود. بویژه که وقتی در همان مقطع چریک‌های فدائی خلق چنین نظراتی را مطرح نمودند، آن نظرات چه از طرف دشمنان شناخته شده مردم و چه از طرف "اکثریتی" هائی که بعداً به طور آشکار به این دشمنان پیوستند و چه نیروهای سیاسی تنگ نظر با شدت تمام مورد تحریف قرار گرفتند. آنها طرح ضرورت سازماندهی مسلح توده‌ها از طرف ما را این طور مورد تحریف قرار دادند که گویا ما بلافاصله پس از قیام بهمن خواستار به کارگیری تاکتیک مسلحانه درست به همان صورتی بودیم که در سال‌های اول دهه 50 به کار رفته بود! اتفاقاً در همان سال 58 من خود در طی یک سخنرانی در شهر مهاباد کردستان، در شرایطی که خلی‌ها به رژیم جمهوری اسلامی و شخص خمینی کاملاً متوهم بودند و همه توده‌های مردم ماهیت ضد خلقی رژیم تازه روی کار آمده را نمی‌شناختند، با روشنی کامل مواضع چریک‌های فدائی خلق را

در مورد این موضوع توضیح دادم. آیا روشنتر از آنچه در زیر از آن سخنرانی نقل می‌کنم می‌شد سخن گفت! و یا باید باز هم تأکید کرد که علت تحریف چیز دیگری بود. توضیح چنین بود: " بعضی‌ها می‌خواهند به بهانه این که رژیم شاه سقوط کرده، راه ما را تمام شده قلمداد کنند. ولی چنین نیست، چون ما از همان اول که مبارزه مسلحانه را در ایران آغاز کردیم می‌دانستیم که دشمن اصلی ما امپریالیسم است و شاه نوکری بیش نیست. از این رو تا زمانی که سلطه امپریالیسم از ایران بر نیافتاده، راه چریک‌های فدائی خلق ادامه خواهد داشت. حال اگر شرایط از نظر هائی فرق کرده، ما هم فقط از نظر هائی تاکتیک مبارزه مان را تغییر می‌دهیم. مثلاً اگر تا دیروز از آن رو دست به سلاح می‌بردیم که مردم را به مبارزه بکشانیم و راه واقعی مبارزه را به آنان نشان دهیم، امروز که توده‌های مردم خود به پا خاسته اند، راه چریک‌های فدائی خلق به این صورت است که در جائی که مردم به مبارزه مسلحانه بر خاسته اند آن مبارزات را سازمان داده و به پیش ببریم و در جاهائی که مردم فریب سیاست‌های مکارانه رژیم را خورده اند و دردها و آلام زندگی را به امید یک آینده واهی تحمل می‌کنند، با افشاگری‌های همه جانبه و با ارتقاء سطح مبارزه مردم، به آنها نشان دهیم که راه واقعی مبارزه همان است که خلق کرد دلیرانه درگیر آن است. بنابراین شعار ما این است: پیش به سوی سازماندهی مسلح توده‌ها!..." (نقل از سخنرانی در میتینگ شهر مهاباد- 19 بهمن 1358)

(25) در مورد نژا، مطالب زیادی از طرف همبندی‌هایش نوشته شده. او در عید سال 61 در ارتباط با سازمان چریک‌های فدائی خلق- اقلیت دستگیر و در زندان در اثر شکنجه‌های جسمی و روحی و حشتناکی که بر وی اعمال نمودند، دچار ناراحتی‌های روحی گردید. با اینحال هر وقت حال وی اندکی بهتر میشد، به یاد دادن زبان فرانسه به همبندی‌ها و یا به انجام کارهای مثبت دیگر می‌پرداخت. بالاخره با تشدید بیماری نژا، وی را پس از سال‌ها از زندان آزاد کردند ولی

معالجات در بیرون هم چاره ساز نشد و نژلا در سال 67 در فرانسه دست به خود کشی زد.

(26) بسیاری از کسانی که امروز در رژیم جمهوری اسلامی به مقام (!) و مشاغل آب و نان داری رسیده‌اند، دوره نوجوانی و جوانی خود را در چنان "مشاغلی" گذرانده و برای سرکوب مردم "رنج" کشیده‌اند!!، آخر، از قدیم گفته‌اند "نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود....!! عده زیادی از این‌ها هم، امروز خود را به لقب "اصلاح طلب" مفتخر نموده و از مردم می‌خواهند که "رنج" گنج زای آنان را در آن دهه بر آنان بیخشند!! آنهم در شرایطی که هم امروز در راستای حفظ رژیم جمهوری اسلامی مدافع سرمایه کار می‌کنند! یعنی آن‌ها بدون آنکه حتی نشان دهند که امروز به غیر از تداوم انجام وظایف ضد انقلابی پیشینشان منتها در یک شرایط دیگر، کار دیگری انجام می‌دهند، از مردم می‌خواهند که فریب آن‌ها را خورده، در راستای سیاست‌های به اصطلاح خشونت زدائی آنان حرکت کنند و خلاصه از مبارزه بر علیه آنان و رژیم حامی شان دست بر دارند. این به اصطلاح اصلاح طلبان چنین خواستی را در قالب عبارت "بیخوش ولی فراموش نکن" ابراز می‌نمایند. اما، در مورد یکی از "رنج" با "گنج" برده‌ها!! یعنی اکبر گنجی، مطابق آنچه در دعوای جناح‌های درونی رژیم افشا شد، وی که در دوره خاتمی به قالب "اصلاح طلب" در آمد به اعتراف یکی از هم پالگی‌های همان زمانش، ناطق نوری، در سال 60 در میدان ولیعهد (یا ولیعصر) تهران برای وادار کردن زنان به "رعایت حجاب" پونیز در پیشانی آن‌ها فرو می‌کرد. در دوره خاتمی با تبلیغاتی گزاف سعی کردند از اکبر گنجی یک به اصطلاح "زندانی قهرمان" بسازند- تا او بتواند اینبار در تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی و طولانی تر کردن عمر او به شکل دیگری نقش ایفا کند.

(27) متأسفانه هنوز هستند کسانی که با "رژیم ایدئولوژیک" قلمداد کردن جمهوری اسلامی، توجیحات مذهبی این رژیم در اعمال سرکوبگرانه‌اش را

پذیرفته و مثلاً ابراز می‌کنند که گویا "جانیان هیتلری برای بهبود اوضاع این دنیایشان دست به چنین جنایتهائی می‌زدند و جانیان خمینی برای سعادت آن دنیایشان" (نقل از "نه زیستن نه مرگ"، ایرج مصداقی، جلد 2 صفحه 82). اما، چنین حکمی با واقعیت انطباق ندارد. اتفاقاً نویسنده مطلب فوق در جلد اول این کتاب (صفحه 17)، خود روی فاکتی تأمل کرده که خلاف حکم فوق را ثابت می‌کند. او به مورد "اکبر خوش کوش" اشاره کرده و اطلاع می‌دهد که وی یکی از لمپن‌های معروف نازی آباد تهران قبل از انقلاب بود که در سال 60 در کار دستگیری نیروهای آزادیخواه فعال بوده و به خاطر خدمات جنایتکارانه‌اش در سیستم سرکوب رژیم و از جمله شرکت در ترورهای خارج از کشور، به سمت "مشاور عملیاتی وزیر اطلاعات در دوران فلاحیان" ارتقاء یافته بود و می‌نویسد "او از میلیاردرهای تازه به دوران رسیده" است و از شرکای برج سازی برادران افراشته و نیز از وارد کنندگان اصلی تلفن همراه به شمار می‌رفت..... اکبر خوش کوش در حالی به میلیاردها ثروت رسیده بود که پدرش یک چراغ ساز ساده در محله نازی آباد تهران بود و خودش نیز دوران دبیرستان را به اتمام نرسانده و به عنوان یک پاسدار ساده، در کمیته انقلاب اسلامی استخدام شده بود و بعدها نیر به عنوان "سرباز گمنام امام زمان" به مبارزه با "دشمنان اسلام" پرداخته بود. معلوم نیست او که همه عمرش را در راه مبارزه با "دشمنان اسلام و ضد انقلاب" صرف کرده، چگونه فرصت جمع آوری این همه ثروت را بدست آورده است؟! حقیقتاً، این فاکت گویائی است که دقیقاً نشان می‌دهد که جانیان خمینی کمتر از جانیان هیتلر به فکر بهبود اوضاع این دنیایشان نبوده‌اند!

(28) ذکر این موارد را به عمد بصورت صفات سلبی توابعین مطرح کردم تا در حدی که امکان‌پذیر است از هرگونه خلط بحث در این زمینه جلوگیری شده و از مقوله "تواب"، آگاهی و شناخت لازم به دست داده شود. مسلماً این امر

می‌تواند در برخورد به سازشکارانی که امروز سعی می‌کنند به گونه‌ای توأبین را غسل تعمید داده و حتی با جلب ترحم دیگران نسبت به آنان، خواسته و ناخواسته اغراض غیرانقلابی‌ای را به پیش ببرند، مفید واقع شود.

(29) در مقاله‌ای تحت عنوان "لمپن‌های نهضت مشروطه" به قلم رفیق بهروز دهقانی، در حالی که لمپن‌ها، به "فارچهائی... روئیده بر پیکر درخت اجتماع" تشبیه شده‌اند، بدرستی گفته شده است که: "بطور کلی لمپن به دو نحو به نهضت صدمه می‌زند. با دستخوش حیل‌ها و خواست‌های طبقه حاکم شدن و به آلت کوبیدن مردم بدل‌گشتن، و با واردشدن در نهضت و خرابی بالاآوردن...".

(30+) مقاله فوق در کتابی نیز چاپ شده که اخیراً به یاد رفیق بهروز دهقانی تحت عنوان، "من مرگ را سرودی کردم"، در ایران انتشار یافته است. (با کوشش یونس اورنگ خدیوی).

(31+) به گفته یکی از زندانیان سیاسی بازمانده از دهه 60 (محمد)، فریبا عمومی هیچوقت به تواب واقعی تبدیل نشد. محمد به نقل از همسلولی فریبا می‌گوید: "که پس از رو شدن موضوع، او را مدت‌های مدیدی در یک سلول محبوس نمودند و او در این سلول از فرط ناراحتی ابروهای خود را کنده بود." (محمد اصفهانی) [9]

(32) از سال 62 به بعد (پس از دستگیری توده‌ای‌ها) حضور فعال تواب‌ها در بندهای عمومی با تشدید اعمال سرکوبگرانه جمهوری اسلامی در زندان‌ها همراه شد. البته در اینجا باید یادآور شوم که تا آنجا که به بعضی افراد از میان توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها برمی‌گردد، واقعیت این است که افرادی در میان آنها وجود داشتند که یا در زندان با پی‌بردن به ماهیت ارتجاعی آن نیروهای سیاسی، آشکارا تغییر موضع داده و از آنها فاصله گرفتند و یا اگر این کار را نکردند، تواب هم نشدند. حتی در میان افرادی که به اتهام داشتن ارتباط با حزب

توده دستگیر شده بودند، افراد بسیار مبارز و مقاوم نیز (هرچند بطور نادر و استثنائی) وجود داشتند- که رحمان‌هاتفی یکی از آنها بود. بطور کلی، ذکر واقعیت خیانت اکثریتی‌ها و توده‌ای‌ها و همکاری ننگین آنان با دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی به معنی آن نیست که همه کسانی که در وابستگی به سازمان اکثریت و یا به حزب توده دستگیر شده بودند، تواب بودند. نه، این طور نبود. بعضی از آنها علیرغم همه مواضع سازشکارانه خویش، در کار سرکوب با نیروهای جمهوری اسلامی در زندان همکاری نکرده و در عمل همکار سرکوبگران نشدند.

(33+) یکی از زندانیانی که در هنگام دستگیری در سال 60، سنش زیر 17-16 سال بود و جزء زندانیان "صغری" شمرده می‌شد، در این رابطه تجربه زیر را نقل می‌کند: "بلافاصله پس از ورودمان به قزلحصار یک گروه از توابان به نام گروه بهزاد نظامی را آورد. این گروه بچه‌هائی را که می‌گفتند سرموضعی هستند به شدت شکنجه می‌کرد.....در قزلحصار یک پاسدار بود به نام سوری. او اولین کاری که با زندانیان تازه وارد می‌کرد، موهای آنها را با ماشین می تراشید و می‌گفت بخورید. اگر کسی از این کار اجتناب می‌کرد، که معمولاً همه می‌کردند، با کمک تواب‌ها دهان زندانی را باز می‌کرد و موهای سرش را توی دهانش فرو می‌کرد. این کار را با خود من هم کردند که تا چندین روز حالم بد بود." (ناصر- کتاب سمینار بین المللی استکهلم- 2-1 اکتبر 1998)

(34+) در کتاب "از اوین تا پاسیلا" نوشته د.البرز، مطالب قابل توجهی در رابطه با تواب مجتبی میر حیدری و معاون او محسن درزی نوشته شده است که آنها را در اینجا نقل می‌کنم. - "مسئول بند شخصی بود به نام مجتبی که از هواداران سابق اقلیت بود که بعدها تواب شده بود. معاون او شخصی بود از هواداران اکثریت که آدمی جلب و موذی بود. در مجموع معاون بند، خط دهنده

بود و مجتبی را در صحنه داشت و خودش در واقع کارگردانی می‌کرد..... یک روز مسئول بند با صدای بلند در زیر هشت اعلام کرد که من ابلاغیه کتبی لاجوردی را دارم که از هر کسی که بخواهم می‌توانم بازجوئی کنم و برایش پرونده تشکیل بدهم. برگه‌ی ابلاغیه را نشان داد. دروغ نمی‌گفت چون بعد از آن به همان منوال عمل کرد" (صفحات 59-58).

(+35) همانطور که در متن آمده، بر مبنای گزارش دهی توپ کم سن و سالی به نام شاهرضا بابادی، بیست زندانی سیاسی با تیرباران مواجه شدند. یکی از آن‌ها د. البرز. بود که در این مورد می‌نویسد: "از محوطه‌ی زندان اوین که خارج شدیم به ما گفتند چشم بندهایتان را بردارید. به یکدیگر نگاه می‌کردیم تا مطمئن شویم همگی در آنجا هستیم. متأسفانه از بیست نفری که رفته بودیم تنها دوازده نفرمان برگشتیم. همه از این بابت ناراحت بودند. یادم می‌آید امید قریب با سر اشاره می‌کرد و سراغ محمد شاه را که جوان ترین فرد بین ما بود را می‌گرفت. به امید گفتم از او اطلاعی ندارم. داخل مینی بوس زیاد نمی‌شد حرف زد..... فکر می‌کردم که در اوین همه چیز تمام خواهد شد و ما را خواهند کشت. بعد از بازگشت به قزل‌حصار حاج داوود ما را به مجردی پنج فرستاد. درب باز شد و یکی یکی وارد شدیم. شور و هیجانی در بند به پا شده بود و همه می‌گفتند ارواح آمده‌اند! می‌گفتند این روح شما است که به اینجا آمده و خود شما نیستید! در همان لحظات اول تا چشم مجتبی به امید افتاد زود رفت زیر بند پیش حاج داوود و وقتی برگشت رو کرد به امید و پرسید تو چرا آمدی؟ تو را اشتباهی فرستاده‌اند! امید تازه از زیر هشت آمده بود داخل راهرو و بچه‌ها دورش را گرفته بودند و داشتند روبوسی می‌کردند که مسئول بند او را صدا کرد و گفت با کلیه وسایل بیا زیر هشت. همه مات و مبهوت مانده بودیم که باز چه خبر شده؟ توجه همه به زیر هشت بود تا ببینیم با او چه کار می‌کنند. مجتبی امید را بیرون برد و ما دیگر او را ندیدیم. امید را مستقیم برگردانده بودند به اوین و اعدامش کرده بودند! در ضمن هشت نفر دیگری را هم که در ابتدا جزو گروه

بیست نفری ما بودند و با ما برنگشته بودند همگی تیرباران شده بودند! این مسأله غیرقابل تصور و ناپاورانه می‌نمود. برخی از آن‌ها حتی حکم شان تمام شده بود و در اصل می‌بایست چندین ماه قبل آزاد می‌شدند." (نقل از " از اوین تا پاسیلا " صفحه 71-72). اسامی آن مبارزین جان باخته نیز در این کتاب قید شده است که عبارتند از: " داریوش یزدانیار، سعید جاوید، حسین حسینی، محمدشاه...، سعید پسندیده، جمشید رستمی (سازمان پیکار)، غلامرضا بهروان (وحدت انقلابی)، مهدی بخشایش (اتحاد مبارزان کمونیست)، امید قریب (گروه پیوند).

(+36) در سال 60 از طرف نیروهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی طرحی به مورد اجرا گذاشته شد که به طرح مالک و مستأجر معروف شد. این طرح اساساً برای وارد آوردن فشار هر چه بیشتر به نیروهای مبارز جامعه و دستگیری آنها طرحریزی شده بود که بر مبنای آن بنگاه‌های معاملات ملکی موظف شدند به هنگام عقد قرارداد جهت اجاره و یا فروش خانه‌ای، یک نسخه از آن را در اختیار "کمیته انقلاب" جمهوری اسلامی قرار دهند. بر اساس این طرح محدودیت‌های دیگری نیز برای فروش ملک و یا حتی اسباب‌کشی بوجود آمد.



رفیق عطی رضا
سیاسی آشنایی

(37) ذکر این نمونه‌ها به هیچوجه به معنی آن نیست که همه و یا اکثر کادرها و رده‌های بالای تشکلات سیاسی توپ شدند و یا در هم شکستند. (هرچند مثلاً در مورد جریان سیاسی‌ای به نام اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) که در شرایط هرج و مرج بعد از قیام بهمن شکل گرفت، گفته می‌شود که تعداد زیادی از آن‌ها توپ شدند). اتفاقاً در میان بعضی از کادرهای سیاسی دستگیر شده، ما با چهره‌های بسیار مقاومی روبرو هستیم که برای نمونه در اینجا

از زنده یاد علیرضا سپاسی آشتیانی یاد می‌کنم که در زیر شکنجه شهید شد. او کسی بود که با چنین مرگ سرخی بیش از پیش خفت‌بار بودن مرگ هم سازمانی خود، حسین روحانی را باز هم برجسته‌تر نمود. سپاسی آشتیانی یکی از مبارزین دوره شاه بود که مدتی مسئولیت نمایندگی سازمان مجاهدین مارکسیت‌شده در خارج از کشور را به عهده داشت. من، او را با اسم "موسی" می‌شناختم. وی واقعاً انسان آزاده و مبارزی بود و در همان زمان نیز در بین رفقای ما، مبارز محبوبی بشمار می‌رفت. یادش همیشه گرامی باد.

(38+) همانطور که در متن معلوم است بحث در اینجا در مورد توأبینی است که به کار یازجوئی از هم سازمانی‌های پیشین خود می‌پرداختند. در هیچ یک از اسناد منتشر شده که مورد مطالعه من بوده‌اند، چنین موردی در رابطه با چریک‌های فدائی خلق ذکر نشده است و در هیچ یک از نوشته‌هایی که تا کنون از طرف زندانیان سیاسی بازمانده از دهه 60 منتشر شده نیز خلاف این موضوع وجود ندارد. اما اگر بحث در مورد توأب به طور کلی باشد مسلم است که از میان افراد وابسته به این جریان سیاسی نیز افرادی به همکاری با رژیم ضدخلقی جمهوری اسلامی پرداخته و توأب شدند. به طور کلی، به همان گونه که در مقدمه این کتاب نیز قید شده، لازم به تأکید است که تعیین تعداد توأبین و یا تشخیص تعلق سیاسی-تشکیلاتی پیشین آن‌ها موضوع مورد توجه این کتاب نیست.

(39) گوینده مطلب مذکور یکی از دلایل انتخاب نام "حقیقت نه چندان ساده" برای صحبت‌های خود را اعتراض به کتاب "حقیقت ساده" م. رها بیان کرده و می‌گوید که واقعیت‌ها در این کتاب مورد تحریف قرار گرفته است.

(40) از سال 1350 با ورود اسرای جنبش نوین کمونیستی به زندان‌ها، زندانیان سیاسی، عنوان "کارگر" را برای فردی که مسئولیت امور صنفی در یک روز را به

عهده داشت بکار می‌بردند. (قبل از آن، در یک دوره بسیار محدودی در زندان مردان از اصطلاح "شهردار" استفاده شده بود). ممنوع‌شدن بکارگیری نام کارگر که در این زندان مورد اشاره قرار گرفته، درست موقعی بود که دست اندرکاران جمهوری اسلامی در امور کارگری و از جمله وزیر کار این رژیم (توکلی) در ضدیت با طبقه کارگر ایران، لایحه جدیدی برای قانون کار تنظیم نموده و در آن نام "کارپذیر" را بجای "کارگر" گذاشته بودند. در آن مقطع، این دشمنان کارگران خود را نیازمند آن می‌دیدند که به هر ترتیب شده تأثیرات مبارزاتی فرهنگ کمونیستی (که آینده را از آن طبقه کارگر دانسته و کارگران را موجد دنیای نوین می‌داند) را در میان کارگران مبارز ایران از بین ببرند. اتفاقی نیست که در همان دوره در تظاهرات فرمایشی دولتی‌ای که ترتیب می‌دادند، کسانی را تحت نام کارگر، مأمور دادن شعار برعلیه کمونیست‌ها می‌نمودند. در یکی از این تظاهرات که در 11 اردیبهشت سال 62 از رسانه‌های دولتی پخش شد، مأموران‌شان در لباس کارگر شعار می‌دادند که: "کارگر می‌رزد، اشرف دهقان می‌لرزد". آری این شعار را کسانی در دهان آن تظاهرکننده‌گان دولتی انداخته بودند که حتی از تصور رزم کارگران، پشت‌شان می‌لرزد و درست به همین خاطر حتی به فکر سلب نام کارگر از کارگران ما افتاده بودند.

(41) بهائی‌ها بخصوص در شیراز بلافاصله پس از روی کارآمدن جمهوری اسلامی، مورد حمله مرتجعین وابسته به حکومت قرار گرفتند. در شیراز این کار توسط انجمن حجتیه صورت گرفت. حزب‌اللهی‌های سازمان‌داده‌شده از سوی این "انجمن"، ناگهان به منطقه بهائی‌نشین کوی سعدی که اغلب خانواده‌های زحمتکش در آن سکنی داشتند، ریختند. این مزدوران، ابتدا در حالی که برعلیه بهائی‌ها عربده می‌کشیدند و به ضرب و شتم هر زن و مرد و کودک بهائی می‌پرداختند، اموال آن‌ها را بار وانت‌هایی نموده و به غارت بردند؛ سپس خانه‌ها

را در آن منطقه به آتش کشیدند. در این مقطع، جوانان هوادار فدائی بیشترین کمک را به بهائی‌ها نموده و یاور آنها بودند.

(+42) چه این خاطره و چه خاطرات دیگری از این دست که زندانیان سیاسی دهه 60 از زندان‌های آن دوره نقل می‌کنند، با گویائی هر چه بیشتری این حقیقت را آشکار میکند که اساساً بدون وجود توپ، امکان برقراری چنان شرایط ظالمانه ای نه از عهده رژیم جمهوری اسلامی ساخته بود و نه از عهده هیچ رژیم ضد خلقی و مرتجع دیگری.

(43) بعضی از محافل راست سعی کرده‌اند از زندانیان سیاسی به عنوان "قربانی" نام ببرند. ولی این لفظ برای توصیف فرد آگاه و مبارزی که بخاطر اعتقادات آزادیخواهان‌هاش به زندان افتاده، چندان دقیق نمی‌باشد. بکاربردن "قربانی" برای توپ اعدام‌شده توسط "ولی نعمت"‌های خود، شاید لفظ بجائی باشد. البته امروز بعضی محافل راست ضمن قربانی‌خواندن توابین به جلب ترحم دیگران نسبت به آنان پرداخته و آگاهانه و یا ناآگاهانه، به تحقق اغراض دیگری کمک می‌کنند. با چنین برخوردی زمینه‌ای آماده می‌شود که کسانی که در کار سرکوب با دست اندرکاران جمهوری اسلامی شریک بوده‌اند، راه خود را به میان نیروهای اپوزیسیون هموار یابند. و سنوالی که پاسخ داده نمی‌شود این است که آن‌ها امروز چرا و با چه انگیزه و هدفی خواستار فعالیت سیاسی شده‌اند؟

(44) اخیراً وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی، مطالبی که حسین روحانی در زندان در جریان پروسه بازجویی‌اش در مورد سازمان مجاهدین خلق نوشته بود را از سوی "مرکز اسناد انقلاب اسلامی"، بصورت کتابی به نام خود وی منتشر کرده است. در این کتاب در جهت تبلیغ و رواج ایده‌های ضدانقلابی در جامعه کوشش شده و در مقدمه آن که توسط اطلاعاتی‌ها نوشته شده، جهت بازداشتن جوانان مبارز از کار تشکیلاتی با وضوح کامل آمده است: "امید است

بیان سرنوشت سازمانی که از ابتدا بر انحراف بنا شد، عبرتی برای همه کسانی باشد که خواستار انجام کارهای تشکیلاتی هستند." (!!)) به این ترتیب، می‌بینیم که بعد از گذشت دو دهه از مرگ روحانی، آثار دوره توپ‌گری وی هنوز جهت ضربه‌زدن به مردم و تقویت ارتجاع، مورد استفاده جمهوری اسلامی قرار دارد.

(+45) اسم کامل کتاب مذکور "سازمان مجاهدین خلق" می‌باشد. تألیف: حسین احمدی روحانی، (تهران مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1384). در مورد نقل قول فوق که آخرین جمله مقدمه این کتاب می‌باشد، باید گفت که این واقعیت انکار ناپذیری است که قدرت کارگران و دیگر نیروهای تحت ستم در تشکل آنان است و کارگران و زحمتکشان با وجود تشکیلات واقعاً انقلابی خود است که می‌توانند موفقیت‌ها و پیروزی مبارزاتشان را تضمین کنند. اتفاقاً ارتجاع درست با درک همین واقعیت است که در سال‌های گذشته به انحای مختلف سعی کرده است اندیشه‌های ضد تشکیلاتی را در بین جوانان رواج دهد و به این ترتیب مانع از کار موثر تشکیلاتی آنان گردد.

(46) در سال‌های اخیر رژیم تعداد زیادی از توابین را به خارج از کشور فرستاده که بعضی از آن‌ها سعی کرده‌اند به عنوان مخالف جمهوری اسلامی جایگاهی برای خود در بین نیروهای اپوزیسیون باز کنند که البته تعدادی از آن‌ها توسط زندانیان سیاسی مبارز شناسائی شده‌اند. به نظر می‌رسد که رژیم امروز درصدد پیاده‌کردن سیاست جدیدی برای ضربه‌زدن به اپوزیسیون مبارز و انقلابی از طریق توابین دهه 60 می‌باشد. حرکتی هم که امروز از طرف نیروهای راست در جهت شکستن قبح حضور نیروهای رژیم در میان اپوزیسیون در خارج از کشور همراه با کوشش برای مساعد کردن شرایط جهت مورد پذیرش قرار دادن افراد طرفدار جمهوری اسلامی با سابقه توابی در دهه 60، آغاز شده است، تنها به

ایجاد فضای غیرمبارزاتی و آلوده سیاسی در خارج از کشور کمک می‌کند. این حرکت که تحت پوشش دلسوزاندن برای توابعین، می‌کوشد توابعیت یعنی همکاری با نیروهای امنیتی و سرکوبگر را به مثابه امری منفور خواسته و ناخواسته به "ارزش" تبدیل کند، حرکت بسیار خطرناکی برای نیروهای مبارز اپوزیسیون می‌باشد و اقدامی است که نفع‌اش تنها به جمهوری اسلامی می‌رسد. ماجرای حضور یک توابع در جمع زنانی در شهر هانوفر آلمان، اخیراً مورد بحث محافل سیاسی در خارج از کشور قرار گرفته است. در این رابطه مطلع شدم که شخص مزبور، یعنی یکی از همکاران ماشین سرکوب رژیم در دهه 60 که هنوز هم به همکاری خود با شکنجه‌گران "افتخار" می‌کند (به نام سیبا معمار نوبری) با تائیدیه م. رها (منیره برادران)، از آلمان پناهندگی سیاسی گرفته است. منیره برادران در پشتیبانی از فرد مزبور که حال خود را "زیبا" می‌نامد، می‌نویسد: "... من هم مورد بازخواست واقع شدم که برای درخواست پناهندگی زیبا تائیدیه داده‌ام. من بعد از 22 سال زیبا را در این سمینار می‌دیدم. عضوی از خانواده او از طریق واسطه‌ای این درخواست را از من کرده بود. من برای مقامات رسیدگی به امور پناهندگی نوشتم که سیبا- نام سابق زیبا- زندانی سیاسی بوده و در اثر شکنجه‌ها بیمار گشته است. من هم در ابتدا در اینگونه موارد تردیدهایی داشته‌ام. ولی در خلوت خودم بر این تردیدها فائق آمدم. اگر حق زیبا است که مثل من و شما، که از رژیم جمهوری اسلامی صدمه دیده، تقاضای پناهندگی کند، آیا با تائید من مبنی بر زندانی بودن او دست‌های من "آلوده" می‌شود؟" (چند تامل پیرامون پیشامد سمینار زنان درهانوفر، منیره برادران، سایت گویا نیوز، 9 اسفند 1384).

(47) در دهه 40، بر زمینه خیانت رهبران حزب توده و سازشکاری‌ها و ندامت نویسی‌های بسیاری از افراد وابسته به این حزب و جبهه ملی، مبلغین رژیم شاه تبلیغات زهرآگین گسترده‌ای را جهت بازداشتن توده‌ها از مبارزه بر علیه روشنفکران مبارز در سطح جامعه دامن زدند. از جمله، در این تبلیغات گفته

می‌شد که گویا روشنفکران اساساً قابل اعتماد نیستند و گویا همه روشنفکران حرفه‌ای خوبی می‌زنند ولی وقتی به زندان افتادند آن حرفها را فراموش کرده و مطیع دستگاه شاه می‌گردند. چنین سموم فکری‌ای که دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم شاه بر علیه هر گونه مبارزه‌ای و به ضرر روشنفکران انقلابی و نیروهای پیشتاز جامعه پخش می‌نمودند، از آنجا که خیانت‌ها و سازشکاری‌های گذشته به هر حال زمینه مادی برای آن تبلیغات بودند، تأثیرات کاملاً منفی به روی توده‌ها به جای گذاشته بود. ماحصل، همانا ناامیدی توده‌ها از مبارزه و عدم اعتماد به روشنفکران مبارز بود- که این امر خود جدائی غم‌انگیزی را بین روشنفکران و توده‌ها در جامعه بوجود آورده بود. مسلماً در چنین اوضاعی تنها برپائی یک مبارزه واقعاً انقلابی، مبارزه‌ای که روشنفکران پیشتاز توده‌ها با همه وجود و تا پای جان در آن مسیر پیش بروند قادر به از بین بردن آثار آن خیانت‌ها و ضعف‌ها و یا به قول رفیق حمید اشرف "لایروبی طویله "اویزاس" گذشته" بوده و می‌توانست برای آینده مبارزات خلق ما بنای نوینی را پی‌ریزی نماید. این همان وظیفه انقلابی‌سنگینی بود که انقلابیون دهه 50 آن را با موفقیت به سرانجام رساندند. مبارزه قهرمانانه این مبارزین در پیشبرد یک مبارزه واقعاً انقلابی در جامعه و انعکاس این امر در درگیری‌های مسلحانه در کوچه‌ها و خیابان‌ها با مأموران رژیم شاه، مقاومت‌های حماسی آنان در مقابل شکنجه‌گران و دژخیمان در زندان‌ها و همچنین ریخته شدن خون آن انقلابیون در زیر شکنجه و ایستادگی‌های قابل تحسین بسیاری از زندانیان سیاسی در مقابل دژخیمان در زندان‌ها، همه و همه عواملی بودند که ذهنیت‌های مسموم‌گرفته را از بین بردند. چنان اعمال و برخوردها، سموم فکری‌گرفته را به گونه‌ای زدودند که بعداً ذهنیتی کاملاً دگرگون از پیش در مورد مبارزین سیاسی در ذهن مردم شکل گرفت.

امروز در اینجا و آنجا باز شاهد تلاش‌های ضد انقلابی برای زنده کردن تبلیغات مسموم‌کننده گذشته در رابطه با زندانیان سیاسی دهه 60 می‌باشیم؛ و

سخنانی از این گونه می شنویم که در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 در شرایطی که "هواداران و جواترها" مقاومت می‌کردند، گویا اعضاء مرکزیت سازمان‌ها و کادرهای بالا یکی پس از دیگری ندامت کردند!! و گویا جمهوری اسلامی "قدرت و پیروز" (!!)) آن مبارزین را پس از تخلیه اطلاعاتی و تسلیم شدن اعدام نمود! چنین ادعاهائی کاملاً کاذب می‌باشند. صرفنظر از این که حتی در دهه 30 نیز علیرغم همه خیانت‌ها و سازشکاریها، باز مبارزینی وجود داشتند که به مردم خویش وفادار مانده و همچون دکتر فاطمی‌ها (از جبهه ملی)، سرهنگ سیامک‌ها، مرتضی کیوان‌ها، کوچک شوشتری‌ها، وارطان سالاخانیان‌ها و... (از حزب توده) خونشان به نشانه حقانیت مبارزه بر علیه هرگونه ظلم و ستم و استثمار بر زمین ریخته شد، واقعیت مقاومت کادرها و اعضاء رده‌های بالای تشکلات مردمی در دهه 60، به هیچوجه با ادعای دروغینی که در فوق به آن اشاره شد، همخوانی ندارد. خیلی از آن عزیزان که جزء رده‌های بالای بعضی از تشکلات سیاسی بعد از قیام بهمن شمرده می‌شدند و به دست رژیم سفاک جمهوری اسلامی به قتل رسیدند، یا در دوره شاه نیز از جمله زندانیان سیاسی مقاوم به شمار می‌آمدند و یا از مبارزینی بودند که در کوران مبارزات سترگ دهه 50 پرورده شده بودند. بر خلاف تلاش‌های تبلیغاتی ارتجاعی بر علیه این دسته از زندانیان سیاسی در دهه 60، اتفاقاً مقاومت حماسی و روحیه‌های بالای مبارزاتی بسیاری از آن مبارزین در همان زمان، زبانزد زندانیان سیاسی زندان‌های جمهوری اسلامی بود. اجازه دادن به رواج چنان اندیشه‌های ناپاک به معنی بی‌اعتنائی به خون پاک نه فقط این رزمندگان بلکه به خون ورنج و زحمت همه مبارزین انقلابی دهه 50 و پایمال کردن آن خونها است.
